

شماره ۳۹۰۸
چهارشنبه ۱۲ آذر ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان



امیر قلعه‌نویی: ۱۳ سال برای تیم ملی جنگیدم

اختصاصی با استاد حسن ناهید نوازنده نی

ریه‌هایتان را با سیـــر تمیز کنید

موتزارت فوتبال و گام آخر!

آرزوهـــای عجیـــب

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی ـ کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی



هوشیاری در برابر شرارت

ترور ناجوانمردانه یکی از دانشمندان برجسته صنعت دفاعی کشور قدر مسلّم واقعه‌ای تلخ و خسارتی قابل توجه است. اینکه در این ترور و جنایت هولناک دستهای صهیونیستی پیداست شکی نیست؛ گرچه دولت اسرائیل هنوز رسماً دخالت خود را در چنین جنایتی تأیید نکرده است اما همه شواهد دال بر این است که نخست وزیر جنایتکار این رژیم حال که دوست و یار غار خود را در کاخ سفید رفتنی دیده است و با این هدف که مبادا یک وقت با روی کار آمدن فرد جدید در کاخ سفید تنش میان آمریکا و ایران کاهش یافته و فرصت برای رفع تحریم‌ها فراهم شود دست به یک اقدام تروریستی جنایتکارانه زده تا از همین حال سدی در برابر کاهش تنش‌های دیپلماتیک ایجاد کند. قاعدتاً در خیال این نکته را می‌پروراند که ایران قدر مسلم نسبت به این واقعه واکنش نشان خواهد داد و واکنش ایران می‌تواند حتی یک برخورد نظامی به همراه بیاورد که چنین تنش آفرینی هر گونه مذاکرات دیپلماتیک را منتفی می‌سازد. نکته دیگر اینکه این حرکت می‌تواند به تندروی و افراط دامن بزند و شرایط را برای هر گونه مذاکره دیپلماتیک دشوار سازد. خوشبختانه عقلانیتی که جمهوری اسلامی در مقابله با برخوردهای دیوانه وار و غیرمنطقی دولت ترامپ و نتانیاهو به خرج داده باعث شد تا تمام اقدامات شرورانه تیم ترامپ و نتانیاهو به مقصود نهایی نرسد و تحریم‌های فلج کننده آمریکا نیز که قرار بود به تغییر رژیم در ایران منتهی شود با مقاومت دلیرانه مردم ایران به نتیجه نرسید و نقشه‌های دشمنان را نقش بر آب کرد و حال که فرد غیرقابل حسابی چون ترامپ روزهای آخر را می‌گذراند عصبانیت این تیم بیشتر شده و قاعدتاً می‌تواند آخرین تیرهای در ترکش را رها کند و این اقدام تروریستی و جنایتبار در راستای همین اندیشه شرورانه است. گمان می‌رود مقامات کشور نیز این سناریو را به خوبی تشخیص داده و در برابر چنین حرکتهایی اقدامات متقابل خردمندانه‌ای صورت می‌دهند و از حرکات احساسی که در جهت خواست دشمن است پرهیز می‌نمایند.

شناسایی عوامل این ترور و مجازات آنها پس از انجام دادگاههای علنی از جمله این اقدامات است. نکته بعد اما توجه به این مهم است که گرچه از دست دادن هر یک از نخبگان کشور به خصوص در صنعت هسته‌ای خسارت‌بار و موجب اندوه و خسران است اما خوشبختانه کشور از نظر علمی در جایگاهی ایستاده که دیگر از دست دادن دانشمندانش موجب در جا زدن و عقب نشینی و پیشرفت علمی نمی‌شود چرا که صنعت هسته‌ای کشور از پایه‌های علمی خوبی برخوردار شده که بقیه نخبگان و جوانان آبدیده می‌توانند به راحتی این خلا را پر کنند و این صنعت از مرحله اتکا به فرد و شخص عبور کرده است. به همین خاطر است که در طول این سالها با وجود از دست دادن چهره‌های درخشانی این دانش رشد خوبی یافته و به تکامل قابل توجهی دست پیدا کرده است.

با این همه اما اجازه دهید این نکته را مورد توجه قرار دهیم که بعد از تجربه سالها ترور و حملاتی از این دست نباید اجازه داد که چنین حوادثی در کشور تکرار شود و این سرمایه‌ها را به آسانی از دست بدهیم. نهادهای نظارتی و امنیتی باید بیشتر مراقبت کنند تا چنین ضایعه‌هایی به وجود نیاید.

نکته دیگری که در این رابطه قابل توجه است اینکه به روشنی یک ترور در کشور اتفاق افتاده و یک چهره علمی مظلومانه به شهادت رسیده است. اما شاهد کمترین واکنش از سوی نهادهای به اصطلاح حقوق بشری هستیم. در حالی که همین نهادها درباره کوچکترین اتفاقی که در کشورمان می‌افتد پوشش خبری مناسب ایجاد کرده و حتی در مجامع رسمی اعتراض می کنند و اعلامیه و بیانیه می‌دهند. بی‌آنکه به این سوال پاسخ دهند که افکار عمومی به خوبی این دوگانگی در رفتار را می‌فهمند.

اگر ترور بد است که بد است، پس چه در ایران و چه در آمریکا و چه در لبنان و چه در عراق و چه در فلسطین به یک سان باید محکوم شود که متأسفانه چنین نیست... یاد این شهید عزیز را گرامی می‌داریم و برای همه نخبگان و دانشمندان فداکار کشور صحت و سلامت آرزو داریم.

نادان اسیر زبان خود است

● امام هادی (ع)

نامه‌های بی‌واسطه

حسرت سالهایی که دیگر ندارید

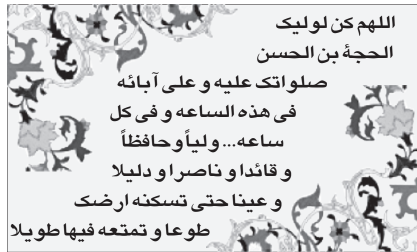
کسانی که برای شما متنی می‌فرستند بدان سبب نیست که کاربهتری ندارند که انجام دهند بلکه از آن روی است که مهر شما را در دل و جان دارند؛ یک روز همه ما از یکدیگر جدا خواهیم شد؛ دلمان برای گفتگوهای خویش درباره همه چیز و هیچ چیز تنگ خواهدشد؛ رویاهای خویش را به یاد خواهیم آورد؛ روزها؛ ماهها و سالها از پی هم خواهند گذشت تا بدانی دیگر هیچ تماسی برقرار نخواهد بود؛ یک روز فرزندانمان نگاهی به عکسهای ما خواهند افکند و خواهند پرسید: اینهاچه کسانند؟ و ما با اشکی پنهان در چشم لبخندی خواهیم زد و سپس خواهیم گفت اینها همان کسانی‌اند که بهترین روزهای زندگی‌ام را با آنها گذراندم؛ شخصی می گفت: من سی سال دارم؛ بزرگی به او خرده گرفت گفت: نباید بگویی سی سال دارم؛ باید بگویی آن سی سال را دیگر ندارم. راستی شما به جای سالهایی که دیگر ندارید چه دارید؟ جز محبت و نیکی چیزی باقی نمی‌ماند.

اصغر شاهنظری-رامسر

ماجرای سنگ‌پای قزوین!

در مورد ضرب المثل «**رو که نیست سنگ پای قزوین است**» باید گفت در اصل سنگ پا مربوط به کوههای شهر همدان است، ولی شاید در گذشته مغازه داران رغبت زیادی برای فروش و عرضه آن در قزوین داشته‌اند زیرا تعداد حمام‌های عمومی در شهر قزوین بسیار زیاد بوده و مصرف پزشکی داشته و برای زدودن رفع پینه و ترک پاشنه از آن استفاده می‌شده است. اما اطلاق و کاربرد؛ رو که نیست سنگ پاست، یعنی فردی در نهایت عدم اطلاع از موضوعی، سماجت و لجاجت خود را به کار می‌برد که در پی کسب امتیاز و موردی باشد یا برخلاف قانون و صلاحیت اصرار دارد بدون توجه به سابقه و تحصیلات و توان کافی به مقامی برسد... انسان شریف وقتی توان قبول مسئولیتی را ندارد قبول نمی کند؛ اما وقتی رو ، سنگ پا باشد یا رو که زانوی شتر باشد؛ فرد پیشنهادی به سرعت کار را می‌پذیرد و عقیده دارد فرجی شده است! و دست آخر ضرر و زیان فراوان از این مسئولیت‌های بدون تخصص گریبان مردم را می گیرد! این موضوع مرا یاد حرف چندین سال پیش یکی از نمایندگان مجلس منتخب شده یکی از شهرها انداخت که گفته بود؛ ما که لایه اوزون را سوراخ نکرده‌ایم، خود اروپایی‌ها که خراب کرده‌اند، درست کنند و...

ابوالفضل طحانی-قزوین



خلاء وجودی

به نظر می‌رسد که بشر در این دنیای فانی و گذرا از دغدغه وجودی و خلاء خاصی رنج می‌برد و به دنبال آرامش جاودانه است. هر کسی متوجه این دغدغه نمی‌شود، اما دائم خود را با نا آرامی‌ها، کسالت و روزمرگی مرگبار مواجه می‌بیند. برای خلاصی از این دغدغه‌ها هر کسی روی به کاری می‌آورد و برای زیستن خود دست به دامان جهان‌بینی‌ها و ایدئولوژی‌های خاصی می‌شوند و دیگر عوام باقی هم تن به کارهایی می‌دهند که اوقاتشان به خوشی سر شود.

در دنیای آزاد سرمایه‌داری اسباب هر خوشی و رفاه برای عده‌ای از متمکنین دائر است. پناه بردن به کاباره‌ها، عرق فروشی، کازینو و قمارخانه‌ها یا اماکن خوش گذرانی شاید بی‌رابطه با این دغدغه‌ها نباشد. در شرق روی عرفان و زهد گرایی تبلیغ می‌شود و ورزش‌هایی چون یوگا و مراسم مذهبی در کنار کلیسا و آئین‌های زمینی توام هستند. خلاصه رسیدن به کمال وجودی عامل اصلی گرایشات به هنر علم، صنعت هوانوردی و... است. عده‌ای نیز که دنبال جمع آوری پول و سرمایه‌های جهانی هستند و نیز پاره‌ای روی به کنج عزلت و انزوا و فقر خود خواسته می‌آورند.

حتی کسانی که تن به مبارزات سیاسی نابرابر در کشورهای مختلف می‌دهند و به زندان و شکنجه می‌افتند و رنج آن را به جان می‌خرند در پی رسیدن به چنین آرامشی هستند . اما ما باید بپذیریم که پازلی جدا افتاده از پازل هستی هستیم. تنها با اتکا به جوهر و آفریننده کل هستی و پرستش ذات و آفرینشگر هستی است که می‌توانیم به مابقی پازل‌ها ملحق شویم و خلاء وجودیمان را پر کنیم و به خود آرامش بدهیم.

البته در کنار این آرامش می‌توانیم به امور جاری زندگی و تغییر و تحولات بنیادین آن همت ورزیم و نقش سازنده خود را ایفا نمائیم .

ولی الله رضی ـ تهران

تسلیت به همکار

باخبر شدیم همکار گرامی‌مان جوان ناکام **محمود رنجبر** بر اثر حادثه‌ای ناگوار تسلیم دیار حق شدند، ضمن عرض تسلیت به خانواده ارجمند ایشان، برای روح آن مرحوم غفران الهی از درگاه خداوند منان و برای بازماندگان صبر و اجر مسئلت داریم.

کارکنان و سردبیری مجله اطلاعات هفتگی

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ صفر مدانلو کردی-بابلسر

از ابراز لطف شما متشکرم و متقابلاً برایتان صحت و سلامت طلب می‌نمایم. به دوستان تذکر داده‌ام که در چاپ مطالب ارسالی خوانندگان تاخیر روا ندارند و همین طور بررسی کنند که مطالب مفیدی از خواننده عزیزی دور از چشم نمانده باشد. برای شما گرامی توفیق مسالت می کنم.

❁ حسین مستعلی زاده-بردسیر

مطلب جدید شما به دستم رسید. آن را با یک توضیح در یکی از شماره‌های آینده چاپ خواهیم کرد و آن توضیح اینکه معمولاً کسانی که خود گرفتار مصیبتی شده‌اند دیگران را از آن پرهیز می‌دهند و آن هم طبیعی است. سرفراز باشید

❁ احسان الله فقیهی- سمنان

از لطف شما خواننده خوب و باسابقه سپاسگزارم و از اینکه مطالب مجله مورد توجه شما قرار گرفته است خوشحالم. همانطور که شما اشاره کردید یکی از مهمترین معضلات جامعه بیکاری قشر تحصیلکرده کشور است. جوانانی که با وجود داشتن استعداد و تحصیلات عالیه فرصتی برای کار پیدا نمی کنند و ناامیدانه در فکر مهاجرت از کشور هستند که درد بزرگی است.

امیدواریم حضرات مسئول بیشتر به این سرمایه عظیم توجه داشته باشند. در مورد شعر ارسالی شما به مناسبت کرونا هم تا آنجا که یادم می‌آید مطلبی را جا نینداختیم. مگر آنکه شعری قواعد مورد نظر را رعایت نکرده باشد. شعر جدید شما هم به دستم رسید که البته در بعضی از موارد می‌توانستید آن را اصلاح نمایید. چند بیتی از آن را انتخاب کرده و در یکی از شماره‌های آینده در همین صفحه منتشر خواهیم کرد. برای شما خواننده ارجمند آرزوی توفیق دارم.

❁ سوالی بزرار

نامه جدید شما به دستم رسید. متوجه نشدم که مقصود چیست. بهتر است اگر برای روشن شدن مطلب با روابط عمومی مجله خانم گردان تماس بگیرید. سلامت باشید.

❁ آرمین سفیدیان-ارومیه

مطلب جدید شما به دستم رسید و در همین صفحه نامه‌های بی‌واسطه آن را ملاحظه می‌کنید. سرفراز باشید.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

شعور اجتماعی

مردی همسـرش به شـدت بیمار اسـت و چیزی به مرگش نمانده اسـت.تنها راه نجات یک داروی بسیار گرانقیمت است که در شـهر فقط یک نفر آن را می‌فروشد.مرد فقیر داستان ما هیچ پولی ندارد، هیچ آشـنایی هم برای قرض گرفتن ندارد.به سـراغ دارو فروش می‌رود و التماس می کند.به دسـت و پایش می‌افتـد و عاجزانـه خواهش می کند آن دارو را برای همسـر بیمـارش به عنوان وام یا قرض به او بدهد.دارو فروش به هیچ وجه راضی نمی‌شود،به هیچ وجه.حالا مرد قصه ما دو راه دارد. یا دارو را بدزدد و یا نظاره گر مرگ همسرش باشد.

مـرد دارو را شـبانه مـی‌دزدد و همسـرش را از مرگ نجات می‌دهد.پلیس شهر او را دستگیر می کند.

کُلبرگ روانشـناس و نظریه پرداز بزرگ قرن بیستم با طرح این داستان از مردم خواست به دو سوال جواب دهند:

۱ -آیا کار آن مرد درست بود؟

۲ -آیا برای این دزدی مرد باید مجازات شود؟ چرا؟

داسـتان معروف کُلبرگ تمام بزرگان دنیا را به چالش کشید. وی پـس از طرح آن گفـت از روی جوابی که می‌توانید به این سـوال بدهید من می‌توانم میزان هوش و شعور اجتماعی شما را تشخیص دهم و مهمترین قسمت این سنجش پاسخ به سوال "چرا" در سـوال دوم بود.هر کس جـواب متفاوتی می‌داد.حتی سیاستمداران بزرگ دنیا به این سوال پاسخ دادند:

-آری باید مجازات شود. دزدی به هر حال دزدی است.

-زیر پا گذاشـتن مقررات به هر حال گناه است.فارغ از بیماری همسرش.

-کار آن مرد درست نبود اما مجازات هم نباید بشود.زیرا فقیر است و راهی جز این نداشته.

اما هنگامی که از گاندی این سـوال را پرسـیدند پاسخ عجیبی داد.گانـدی گفت کار آن مرد درسـت بوده اسـت و آن مرد نباید مجازات شـود.چرا؟ زیرا قانون از آسـمان نیامده است. ما انسـان‌ها قانون را وضع می کنیم تـا راحت‌تر زندگی کنیم.تا بتوانیم در زندگی اجتماعی کنار هم تاب بیاوریم.اما هنگامی که قانون منافی جان یک انسـان بی گناه باشد دیگر قانون نیست. جان انسان‌ها در اولویت است.آن قانون باید عوض شود.گاندی گفت انسان بر قانون مقدم است.

کُلبرگ پس از شـنیدن سخنان گاندی گفت بالاترین نمره ای که می‌توان به یک مغز متفکر داد همین است.

امید روشنفکر - کرج



تلنگر

مـردی که الاغ "آقا جمـال اصفهانی" را هدایت می کرد، مریض شـد و یکی دیگر به جایش آمد. کسی که تازه آمده بود، پیش خودش حساب، کتاب کرد که اگر آقا را از راهی ببرد که رفیق قبلی‌اش در شـب‌های پیش می‌برد، دیر می‌رسـیدند به مسجد و مردم، معطل پیش نمازشان می‌ماندند. فکری کرد و راه معقول‌تری را انتخاب کرد. الاغ که به سـر کوچه مسـیر رسید، ایسـتاد. هرچه مرد به کَپَل الاغ زد، الاغ حرکتی نکرد... آقاجمال که چشم‌هاش کم‌سو شده بود، نگاهی به کوچه کرد و با تعجب گفت: "اولِ اول، رفیق‌تون از همین مسیر، می‌برد ما رو... نمی‌دونم چرا نمی‌ره" تا این حرف را آقاجمال گفت، مرد لبخندی زد و گفت: "توی این کوچه، سانحه‌ای برای این الاغه رخ داده؟"... آقاجمال فکری کرد و گفت: "آره... دسـتش توی یه چاله رفت و سـکندری خورد"... مرد ادامه داد: "و رفیقم از فرداش مسیر را عوض کرد؟!"... آقاجمال، حرف مرد را تأیید کرد... مرد گفت: "رفیقم به خاطر همین، مسیر را عوض کرده... اگه الاغها از راهی بروند و اتفاق بدی برایشان بیفته محاله دوباره از همون راه برن".

آقاجمال، همان شب نشست روی منبر مسجد و خطاب به مردم گفت:

"**خاک بر سر من مردم!...** هشتاد ساله شدم... اما با این که نتیجه خطاها و گناه‌هام رو دیده‌ام، هنوز تکرارشون می کنم".

سید محمد سادات اخوی



محتسب در بازار است!

روزی‌هارون الرشـید بهلول را خواست و او را به سمت نماینده تام الاختیار خود به بازار بغداد فرستاد و به او گفت: اگر دیدی کسی به دیگری ظلم و تعّدی می کند و یا کاسبی در امر خرید و فروش اجحاف می کند، همان جا عدالت را اجرا کن و خطا کار را به کیفر برسان. بهلول ناچار قبول کرد و یک دست لباس مخصوص مُحتسبان پوشید و به بازار رفت... اول پیرمرد هیزم فروشـی دید که هیزمهایش را برای فروش جلویش گذاشته که ناگهان جوانی سـر رسـید و یک تکه از هیزمها را قاپید و به سرعت دور شد. بهلول خواسـت داد بزند که بگیریدش که جوان با سـر به زمین افتاد و تراشـه ای از چوب به بدنش فرو رفت و خون بیرون جهید. بهلول با خود گفت: حقت بود.

راه افتاد که برود، بقالی دید که ماست وزن می کند و با نوک انگشت کفه ترازو را فشار می‌دهد تا ماست کمتری بفروشد.

بهلول خواسـت بگوید چه می کنی؟ که ناگهان الاغی سررسـید و سر به تغـار ماسـت بقال کرد و بقال خواسـت الاغ را دور کنـد تنه الاغ تغار ماسـت را برگرداند و ماست ریخت و تغار شکست.بهلول جلوتر رفت و دکان پارچه فروشـی را نگاه کرد که مرد بزّاز مشغول زرع کردن پارچه بود و حین زرع کردن با انگشـت نیم گز را فشـار می‌دهد و با ایـن کار مقداری از پارچه را به نفع خود نگه می‌دارد.جلو رفت تا مچ بزاز را بگیرد و مجازاتش کند ولی با کمال تعجب دید موشی پرید داخل دخل بزاز و یک سکه بـه دهان گرفت بدون اینکه پارچه فروش متوجه شود به ته دکان رفت. بهلول دیگر جلوتر نرفت و از همان دم برگشـت و پیش‌هارون رفت و گفت: محتسـب در بازار اسـت و هیچ احتیاجی به من و دیگری نیست

بیژن ملّاح سعید



تا مردم بر حقوق خویش آگاه نشوند، گامی برای حفظ آن بر نمی دارند

●سمی کیانت

* رهبر انقلاب، در پی شهادت محسن فخری‌زاده دانشمند برجسته و ممتاز هسته‌ای و دفاعی کشور، خواستار مجازات قطعی عاملان و آمران این جنایت و ادامه راه علمی آن شهید عزیز شدند
* رئیس‌جمهوری: پاسخ ترور شهید فخری زاده را به موقع می‌دهیم
* دکتر محرز: بزرگترین مشکل مقابله با کرونا فراگیر نشدن آزمایش است
* وزیر آموزش و پرورش: امکان تهیه ابزار هوشمند برای دانش آموزان محروم را نداریم
* حریرچی معاون وزیر بهداشت: سازمان بهداشت جهانی از پیشرفت ایران در ساخت ۴ مدل واکسن کرونا شگفت زده شده است
* برنامه ایجاد نظام متمرکز تأمین اجتماعی تقدیم رئیس جمهوری شد
* وزارت بهداشت: ۴ داروی گیاهی وارد بازار شده‌اند که ما هیچ گونه اطلاعی از نتایج علمی آنها نداریم
* مدیریت برخی دانشگاه‌ها بر اساس روابط تعیین می‌شود
* سخنگوی دولت: بهای مرغ به نرخ قبلی برمی‌گردد
* سردار دهقان برای انتخابات ریاست جمهوری ۱۴۰۰ اعلام نامزدی کرد
* حداقل حقوق کارکنان دولت در سال آینده ۳/۵ میلیون تومان است
* معاون وزیر بهداشت: به کاهش ۱۰ درصدی فوتی‌های کرونا امیدواریم
* زالی: وضع کرونا در استانها کاملاً بحرانی است
* سخنگوی وزارت خارجه: ایران با افتخار در کنار مردم یمن ایستاده است
* متروی تبریز یک هفته تعطیل شد
* تظاهرات معترضان به قانون امنیتی در پاریس به خشونت کشیده شد
* با افزایش غلظت آلاینده‌ها تا چهار برابر حد مجاز، بوی مرموز نامطبوع به تهران بازگشت
* وزیر کشور: بنایی بر تعطیلی ادارات نداریم
* حدود ۸۰ درصد ازدواج‌های آذر ماه در ۹۹/۹/۹ به ثبت رسید
* هزار و ۳۷۷ خودرو پلاک شهرستان به دلیل ورود به تهران با جریمه سنگین روبرو شدند
* جهرمی: سامانه جامع تجارت وارد فاز عملیاتی شد
* زلزله ۴/۶ ریشتری در بستک، (واقع در مرز استان هرمزگان و فارس) را لرزاند
* وزارت بهداشت: شناسایی کرونا مثبت‌ها از طریق کارت ملی در کسری از ثانیه ممکن است
* دکتر مردانی: حتی بعد از کشف و تزریق واکسن کرونا باید پروتکل‌های بهداشتی را رعایت کنیم
* کلاس مجازی دانش آموزان روستای اسکندان در بالای کوه برگزار می‌شود

از جهان سیاست

آمریکا و تغییرات پیش رو

پویا حمداللهی

مقدمه: بر اساس شنیده‌ها تصمیم "جو بایدن" برای انتخاب "آنتونی بلینکن" به عنوان وزیر خارجه آمریکا در دولت احتمالی بعدی آمریکا قطعی شده است و بلینکن به زودی رسما برای تصدی این سمت معرفی خواهد شد. البته رسانه‌های آمریکایی پیش از این از سوزان رایس نماینده سابق آمریکا در سازمان ملل، سناتور کریس کونز، سناتور کریس مورفی و ویلیام برنز قائم مقام سابق وزارت خارجه آمریکا در کنار آنتونی بلینکن به عنوان گزینه‌های احتمالی تصدی وزارت خارجه نام برده بودند و...



آنتونی بلینکن کیست؟

آنتونی بلینکن از ژانویه ۲۰۱۳ دستیار رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا و قائم مقام مشاور امنیت ملی بود. باراک اوباما در نوامبر ۲۰۱۴ بلینکن را به عنوان قائم مقام وزیر امور خارجه ایالات متحده آمریکا برای جانشینی ویلیام برنز که بازنشسته شده بود به سنای ایالات متحده برای اخذ رای اعتماد معرفی کرد. سنا در ۱۶ دسامبر ۲۰۱۴ با رای ۵۵ به ۳۸ به بلینکن رای اعتماد داد.

در سال ۲۰۰۲ بلینکن به عنوان رئیس دفتر کمیته روابط خارجی سنای ایالات متحده آمریکا، منصوب شد و تا ۲۰۰۸ در این سمت ماند. او همچنین عضو پیوسته ارشد مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌المللی بود. در سال ۲۰۰۸، بلینکن برای کمپین ریاست جمهوری جو بایدن کار می کرد و از اعضای تیم انتقال اوباما-بایدن بود.

بلینکن در مذاکرات هسته‌ای قدرت‌های جهانی با ایران نیز نقش داشت و منتقد تصمیم دولت دونالد ترامپ برای خروج واشنگتن از این توافق به شمار می‌رفت.

بلینکن معتقد به همکاری نزدیک اروپا و آمریکا درباره توافق هسته‌ای با ایران است.

او پیش از انتخابات در گفت و گویی با انتقاد از سیاست‌های دولت فعلی این کشور در برابر ایران، گفت که در صورت پیروزی بایدن و بازگشت ایران به پایبندی کامل به توافق هسته ای، آمریکا هم به این توافق بازمی گردد.

بلینکن با گفتن این که در پی خروج آمریکا از توافق هسته ای، فعالیت هسته‌ای ایران و غنی سازی آن افزایش یافته است، مطرح کرد:

"ما واقعا تمام متحدان مهم خود را که می خواستند به توافق پایبند باشند با خودمان بیگانه کردیم. اکنون آن‌ها بیشتر انرژی و اقداماتشان را به جای همکاری با ما بر سر مقابله با برخی رفتارهای ایران در جاهای دیگر دنیا، صرف تلاش برای حفظ توافق هسته ای کرده اند"

مشاور بایدن در ادامه با اشاره به پایان یافتن تاریخ تحریم تسلیحاتی ایران در ماه اکتبر گفت: آمریکا اقدامی برای تمدید این تحریم در سازمان ملل انجام داد. تنها یک کشور از ۱۵ عضو شورای امنیت سازمان ملل از ما حمایت کرد. روسیه و چین از حق وتو استفاده کردند. این یک افتضاح دیپلماتیک بود.

از این رو انتصاب بلینکن به سمت وزیر خارجه آمریکا شاید احتمال بازگشت دوباره واشنگتن به توافق هسته‌ای را قوت ببخشد. با این حال مقامات دولت دونالد ترامپ می گویند که حتی اگر دولت بایدن هم بخواهد به برجام بازگردد، امکان لغو فوری تحریم‌های وضع شده علیه ایران را نخواهد داشت.همچنین برخی منابع دیگر نیز می گویند که جیک سالیوان، دستیار سابق هیلاری کلینتون در وزارت خارجه آمریکا، به عنوان مشاور امنیت ملی کاخ سفید و دستیار بایدن معرفی خواهد شد.

رسانه‌های آمریکایی همچنین گزارش داده‌اند که انتظار می‌رود بایدن، لیندا توماس گرینفیلد را به عنوان سفیر در سازمان ملل اعلام کند.درحالیکه جو بایدن از سوی رسانه‌های آمریکایی به عنوان برنده انتخابات ریاست جمهوری آمریکا اعلام شده است، دونالد ترامپ هنوز پیروزی وی را به رسمیت نشناخته و مشغول پیگیریهای حقوقی برای ابطال نتیجه شمارش آرا در برخی از ایالتهای آمریکاست.

ترامپ اخیرا از تحرکات بایدن برای انتخاب اعضای کابینه نیز انتقاد کرده بود.

وزیر خزانه داری بعدی کیست؟

جو بایدن در خصوص معرفی گزینه وزارت خزانه داری گفته است که احتمالا در هفته آینده این اتفاق صورت خواهد گرفت و فردی معرفی

می‌شود که مورد قبول تمامی دموکرات‌ها باشد.

در حال حاضر نام افراد زیر به عنوان نامزدهای احتمالی تصدی پست وزیر خزانه داری رسانه‌ای شده است:

ژانت یلن: یلن در دوره ریاست جمهوری اوباما رئیس بانک مرکزی آمریکا بود و از منتقدان سرسخت ترامپ نیز محسوب می‌شود.

راجر فرگوسن: فرگوسن سابقه طولانی در دفاتر منطقه‌ای فدرال رزرو داشته و نایب رئیس بانک مرکزی آمریکا نیز بوده است.

رافایل بوستیک: او مدیر دفتر منطقه‌ای فدرال رزرو در آتلانتا بوده است.

سارا بلوم: بلوم یکی از گزینه‌های جدی این سمت است که سابقه قائم مقامی وزیر خزانه داری آمریکا را در کارنامه خود دارد.

ملودی هوبسون: او مدیر عامل گروه رسانه‌ای دریم ورکس است، اما سابقه مالی زیادی دارد.

گری گنسلر: از دیگر مدیران وزارت خزانه داری که قبلا دستیار وزیر بوده است.

جینا ریموندو: ریموندو در حال حاضر فرماندار رود آیلند است.

در حالی که بایدن مشغول برنامه ریزی برای به دست گرفتن قدرت در آمریکا است، ترامپ مدت‌هاست بر خلاف معمول، گوشه گیر شده و تنها گه گاهی گلف بازی می کند و پس از شکست در انتخابات تنها سه سخنرانی داشته است.

اما ترامپ در روزهای پایان قدرتش مشغول چه کاری ست؟

چرا از دونالد ترامپ هیچ صدایی به گوش نمی‌رسد؟ او عاشق حضور در صحنه است، اما دو هفته است که در کاخ سفید پناه گرفته است. رئیس‌جمهور آمریکا چگونه دارد هفته‌های پایانی قدرت را سپری می کند؟

یک تفنگدار دریایی با دستکش سفید و ماسک سیاه، کنار ورودی ضلع غربی کاخ سفید نگهبانی می‌داد، رئیس‌جمهور در دفتر کارش بود.

با این حال سر ترامپ سرگرم کارهایی نبود که رئیس‌جمهورها معمولا در این مقطع از دوره ریاست‌جمهوری می کنند. چهار سال پیش او به اتاق بیضی رفت تا به راهنمایی‌های باراک اوباما که قرار بود بزودی جایش را بگیرد، گوش کند.

اما ترامپ آنطور که توییت‌هایش نشان می‌دهند در عوض دارد جوش انتخابات را می‌زند و تلویزیون نگاه می کند. روزهای عزلت‌نشینی نسبی بعد از انتخابات، تفاوت زیادی با کارهای او پیش از روز رای‌گیری دارد.

در آن زمان مرتب در سفر بود. در یک روز به چهار ایالت رفت. در همایش‌های انتخاباتی سخنرانی کرد و تقریبا همیشه در تلویزیون دیده می‌شد. اتفاقا خیلی وقت‌ها با طنز به عزلت‌نشینی جو بایدن، رقیب دمکراتش، اشاره می کرد و به او لقب "جوی زیرزمین" داده بود.

اما وقتی که جو بایدن پیروز انتخابات اعلام شد، دونالد ترامپ در کاخ سفید پناه گرفته و فقط چند بار جلوی دوربین ظاهر شده است؛ در گورستان ملی آرلینگتون، در کنفرانس خبری کاخ سفید درباره کرونا که به هیچ پرسشی پاسخ نداد، جمعه یک سخنرانی کوتاه برای اعلام سیاست جدید قیمت گذاری دارو کرد و در نشست مجازی سران آسیا-اقیانوسیه شرکت کرد.

با این حال، گوشه‌نشینی اقای ترامپ به این معنی نیست که سرش شلوغ نبوده است. او از نزدیک شبکه خبری "یک آمریکا" را دنبال می کند، تلویزیون کابلی محافظه کاری که برای تئوری‌های توطئه‌اش معروف است.

بجز این‌ها ترامپ عده‌ای را هم اخراج کرده است؛ مارک اسپر وزیر دفاع که حاضر نشد به پیشنهاد رئیس‌جمهور برای اعزام ارتش



برای مهار اعتراض‌های تابستان عمل کند و کریستوفر کربز، یکی از مقام‌های امنیت سایبری که ادعاهایش درباره تقلب انتخاباتی را رد کرد.

ترامپ برخی سیاست‌ها را هم تغییر داده است مثل کاهش تعداد سربازان آمریکایی مستقر در عراق و افغانستان.

این اقدامات که در پشت درهای بسته کاخ سفید انجام گرفته‌اند، تاثیری طولانی‌مدت بر آمریکا و بقیه دنیا می‌گذارند و قطعا کار بایدن را بعد از گرفتن زمام امور در ماه ژانویه پیچیده‌تر می کنند.

مسائل پر سروصدا به کنار، رئیس‌جمهور مشغول بررسی کارهای وکیلانش هم هست که بدون موفقیت قابل توجهی نتیجه انتخابات را به چالش می کشند. کسانی که او را می‌شناسند می‌گویند که دلیل حاضر نشدنش در انظار عمومی همین است.

کرت ولکر نماینده سابق رئیس‌جمهور در امور اوکراین که بعداً در جریان استیضاح وی در کنگره شهادت داد می گوید: "او دارد سعی می کند به دعواهای حقوقی فرصت دهد روند خود را طی کنند."

همزمان با ادامه این چالش‌های حقوقی، ترامپ دشمنان خود، "چپ‌های رادیکال حزب دموکرات" را به دستکاری در انتخابات و دیگر مسائل متهم کرده که بازتابی است از سبک ریاست جمهوری‌اش.

ولکر به این نکته اشاره می کند که مسائل برای رئیس‌جمهور شخصی هستند. او جلساتش با ترامپ را در ضلع غربی به یاد می‌آورد -در باره سیاست آمریکا در اوکراین و موضوعات دیگر- و می گوید او طوری حرف می‌زد که انگار همه می‌خواهند چوب لای چرخش بگذارند: "می گفت می‌خواهند مرا زمین بزنند"، اما معلوم نبود این "آنها" کیستند. او احساس می کند دارد برای اعتقاداتش مبارزه می کند و بقیه دارند علیه‌اش توطئه می کنند."

در هفته‌های اخیر، منتقدان رئیس‌جمهور از عدم همکاری او با روند انتقال قدرت شوکه شده‌اند. لارنس کورب معاون وزیر دفاع در دولت رونالد ریگان می‌گوید "وضعیتی که پیش روی ماست واقعا دردناک است. او خود را بالاتر از مردم آمریکا قرار داده است. حتی اگر نتیجه انتخابات را قبول نداشته باشد باید آدم‌های بایدن را از وضعیت مطلع کند تا برای تحویل گرفتن قدرت آماده شوند.".

اما هواداران رئیس‌جمهور با او همدردی می کنند. در سراسر آمریکا میلیون‌ها نفر عقایدی مشابه او دارند. یک نظرسنجی نشان می‌دهد که حدود ۷۵ درصد جمهوری‌خواهان به پیروزی بایدن در انتخابات شک دارند.

در این میان بسیاری از کسانی که در کاخ سفید کار می کنند سرنوشت خود را پذیرفته‌اند و دارند برای دولت جدید آماده می‌شوند. میزها در ضلع غربی تمیز و مرتبند. روی بعضی میزها و کشوهای آن‌ها کاملا خالی شده‌اند.

یکی از کارمندان هنگام خروج از کاخ سفید تابلوی اعلاناتی همراه خود داشت که یادداشت‌هایی به آن سوزن شده بودند، یکی دیگر هم جعبه شکلات. یکی هم که داشت با عجله از کنارم رد می‌شد گفت "مهمانی خداحافظی بود."یکی از کارمندان سابق کاخ سفید که کارشناس مسائل خارجی است و هنوز برای دولت کار می کند به من گفت که خود و همکارانش صرفا منتظر نشسته‌اند: "کار خاصی نمانده است، فقط باید منتظر باشیم که قصه به سر برسد."

آنکه تندرستی دارد امید دارد و آنکه امید دارد همه چیز دارد
●مثل عربی

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

کرونا و واقعیت فقر



چند روز تا پایان دوهفته محدودیتهای شدید کرونایی و تعطیلات بسیاری کسب و کارها و توقف رفت و آمدها نمانده و دو احتمال پیش رو هست، اول اینکه با کاهش تعداد فوتی‌ها به زیر ۴۰۰ نفر در روز، ستاد ملی کرونا تصمیم به توقف تعطیلات بگیرد و دیگر اینکه همچنان تعطیلات ادامه داشته و تمدید شوند، مانند آنچه در چند کشور اروپایی اتفاق افتاد و تعطیلات سراسری برای مهار کرونا ادامه‌دار شد.

آنطور که از جملات وزیر بهداشت و همکارانش پیداست، احتمال تشدید یا تکرار چنین تعطیلاتی هیچ کم نیست و این روش به عنوان یکی از راهکارهای اثرگذار در ستاد ملی کرونا شناخته شده است. حال اگر قرار بر این باشد که درگیری ایران با کرونا برای مدتی بیش از چند ماه از امروز ادامه یابد و برای مثال تا زمان تهیه، تولید، توزیع و تزریق واکسن یا داروی مطمئن، یک سال دیگر باقی مانده باشد، سوال این است که بسیاری از مردم ایران با یک واقعیت تلخ روبرو و تهدید خواهند شد، واقعیت تلخ "فقر".

کافیست به شرایط یک صاحب کسب و کار نگاه کنیم که از بهمن ماه سال قبل تا یک سال آینده، به ناچار حدود نیمی یا حتی بیشتر از ایام سال را مجبور به توقف فعالیت خود بوده و این به طور مستقیم بر مقدار درآمد سالانه او تأثیر گذاشته و آن را کاهش داده است و در همین زمان هم، قیمتها در بسیاری کالاها متأسفانه افزایش غیرقابل انکاری داشته‌اند تا آنجا که گوشت مرغ به عنوان یک کالای ساده مصرفی، تنها طی یک ماه به دو برابر در مقطعی افزایش یابد، ضمن اینکه در این دوره کرونا، هزاران میلیارد تومان از سرمایه کشور برای تهیه تجهیزات مبارزه با کرونا، از دست رفت و این یعنی کرونا علاوه بر آسیب‌های بر سلامت، آسیب شدیدی بر درآمد هم ایجاد کرده و هزینه‌های مستقیم و غیرمستقیمی که برای مقابله با کرونا در حال پرداخت است، فقر را برای ایرانیان،هر لحظه نزدیکتر می‌آورد.

این در حالی است که دولت سعی کرده با بودجه محدودی که در اختیار دارد و تحریمهای شدید ترامپ و با بدنه بودجه لاغر شده‌اش تا جای ممکن این زیان را جبران کند و به تعدادی از ایرانیان ماهیانه برای ۴ ماه، یکصد هزار تومان پرداخت کند،ولی خوب پیداست که آن تعطیلات

پایان بنیاد مستضعفان!



رئیس بنیاد مستضعفان، در مصاحبه‌ای جدید، جمله‌ای جدید به کار برده‌اند اینکه بنیاد مستضعفان، ممکن است روزی تمام شود!"

اینکه لحن بیان این جمله در این مصاحبه، کاملاً جدی بوده یا خیر معلوم نیست، ولی توضیحات ایشان درباره روند فعالیتها و چگونگی مصرف سرمایه‌های این "بنیاد عظیم الجثه"، می‌تواند معنای آن عبارت و لحن احتمالی، همراه آن را معلوم کند.

رئیس بنیاد که زمزمه‌هایی از احتمال کاندیداتوری ایشان برای انتخابات ریاست جمهوری هم شنیده شده، فعالیتهای بنیاد را اینطور تشریح می کند که از سویی هزینه‌های فراوانی برای حمایت از اقشار محروم جامعه، به طور مستقیم پرداخت می کند و برای نمونه از برنامه بنیاد که در سال ۱۳۹۹ که با کرونا همراه شده می گوید که قرار است ۱۲۰۰ میلیارد تومان به مردم محروم جامعه کمک مستقیم انجام شود، ضمن اینکه ۳۵۰۰ میلیارد تومان دیگر هم، از طریق کمک به وزارت بهداشت و مراجع دیگر در حال انجام است. به این ترتیب یک بخش از فعالیت بنیاد مربوط به کمکهای مستقیم به محرومان با استفاده از سرمایه‌ای است که در اختیار دارد و بخش دیگر مربوط به انجام فعالیتهای اقتصادی مولّد است که بتواند در بخش‌هایی که نیاز کشور هست و احتمالاً بخش خصوصی تمایلی به ورود آن ندارد، تولید

بخشیده خواهیم شد!



مطابق اعلام رئیس پلیس، دوربینها تمام متخلفین از مقررات منع آمدو شد در دوهفته اخیر را جریمه خواهند کرد، احتمالاً بین ۲۰۰ هزار تومان تا یک میلیون تومان، ولی پس از این دوره، یک بخشش بزرگ از سوی پلیس در انتظار عده‌ای از ایرانیان است، وانت بارها، وانتهای پلاک سفید،تاکسیهای اینترنتی، تاکسی‌ها، پلاکهای عمومی و همچنین آنها که مدارک قطعی برای اثبات سکونت خود در شهرهایی که پلاک خودروی آنها مربوط به آن شهر نیست، اینطور که پیداست، بر اساس اعلام پلیس، می‌توانند مشمول بخشش باشند.

البته روند و چگونگی این استفاده از بخشش جرایم هنوز اعلام نشده،ولی یکی از راههای احتمالی این است که دارندگان چنین وسایلی

ادامه دار کسب و کارها با این یکصد هزار تومانها، هیچ جبران نخواهد شد چون این فقر کرونایی، تنها به فقر اقتصادی محدود نمی‌شود، بلکه تمام پیکر آموزش و پرورش و آموزش عالی در ایران نیز از ترس کرونا به فضای مجازی منتقل شده و تردیدی نیست که به دلیل نوظهور بودن این تجربه آموزش "تمام بازی"، میزان کیفیت و اثرگذاری این نوع آموزش، برای بسیاری از دانش آموزان و دانشجویان ایرانی، کاملاً پایین آمده و در عمل بخشی از این آموزش و تربیت از دست رفته است،هر چند که مسئولین آموزش و پرورش و آموزش عالی از تمام سعی آموزگاران و اساتید سخن بگویند و چنین تلاشی هم انجام گرفته باشد.

البته ستاد ملی کرونا که امروز دیگر افراد موثری از تمام قوای کشور در آن عضویت دارند، علاوه بر موضوعات روزمرّه کرونا، باید تکلیف این فقر اقتصادی وفقر فرهنگی را که کرونا برای کشور ایجاد کرده، معلوم کند، فقری که مهمترین روش برطرف کردن و جبران آن افزایش درآمد کشور یا بازگشت درآمدهای گذشته کشور است. این ستاد به عنوان مغز متفکر کشور در موضوع کرونا باید به تصمیم جدی در این مورد برسد و تصمیم خودرا هم،کاملاً شفاف با میلیونها ایرانی در میان بگذارد که برای رسیدن کشور به "درآمدهایی بسیار بیشتر از آنچه امروز هست، کدام سیاست اثرگذار را توصیه و اجرا خواهد کرد تا بلای فقر از ایران دور و دورتر شود و حتماً تمام اعضای این ستاد خیابانهای انگلستان و فرانسه را در اخبار سراسری ایران تماشا کرده‌اند که در آنها بسیاری از مردمان معترض این کشورها، در حال اعتراض به ممنوعیتها و تعطیلی‌ها هستند و پلیس در حال مقابله روزانه با آنهاست!

و اثر داشته باشد. به همین دلیل هم رئیس بنیاد اینطور پیش بینی کرده است که روزی این سرمایه‌های در اختیار بنیاد در اثر کمک‌های مستمر و ادامه دار به محرومان ایران، به اتمام خواهد رسید و به این ترتیب بنا بر گفته ایشان، شاید روزی بنیاد مستضعفان تمام شود. راه حل دیگری اما همین جا وجود دارد که اگر مدیران بنیاد موافقت کنند، این کمکها هیچ گاه تمام نخواهد شد، ضمن اینکه احتمالاً بهره وری و تولیدات بنگاههای اقتصادی مرتبط با بنیاد نیز افزایش خواهند یافت. اگر طبق یک روند سالم و معتبر و با نظارت بنیاد، به بخش خصوصی داوطلب و فعال، منتقل شود یا در بورس به تمام مردم ایران عرضه شود و در این واگذاری شرط شود که مطابق قرارداد و قانون کسانی که این سرمایه‌را در اختیار می گیرند موظف هستند تا زمان ادامه فعالیت اقتصادی، "۱۰، ۲۰ یا ۳۰ درصد" از درآمد خود را با نظارت و هدایت بنیاد مستضعفان، در اختیار محرومان قرار دهند، این کمکها نه تنها ادامه دار بوده و بنیاد به پایان نمی‌رسد بلکه بخش خصوصی برای حفظ درآمد و سود خود، احتمالاً تولید و بهره وری را نیز با سرعت بیشتری ادامه خواهد داد.

که تعدادشان هم، کم نیست و مورد جریمه قرار گرفته‌اند در آینده به مرکزی مراجعه کنند و با ارائه و اثبات مدارک خود، از فهرست متخلفین جدا شوند و مورد بخشش قرار گیرند. اما اگر این عده که به دنبال زنده کردن آن صدها هزار تومانها یا میلیونها تومان جریمه هستند قرار باشد در محلی دور هم جمع شوند و روال اداری این بخشش را انجام دهند، یکبار دیگر چنین تجمعهایی باعث شیوع کرونا در بین این مشتاقان بخشش خواهد شد.

به این ترتیب، ابتدا تعطیلات و جریمه‌ها برای توقف کرونا انجام می‌شود و سپس با این تجمع‌ها، تولید کرونا آغازی دوباره خواهد گرفت. مگر اینکه پلیس برای اجرای این بخشش روندهای الکترونیک و غیرحضوری پیش‌بینی کند و بتواند آن را در مدتی نه چندان طولانی اجرا و اعلام کند.

▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

فدیه‌گزاران دعواها

در تمام این سالیان، همیشه یک سؤال بی‌پاسخ داشته‌ام: چرا صاحب‌منصبان کشور ما، مسائل اختلافی‌شان را در میان مردم و با واسطه‌ی میکروفون رسانه‌ها و یا نامه‌های سرگشاده حل می کنند؛ و نه در جلسات کارشناسانه!؟

نمی‌دانم آیا تا کنون بخت یارتان بوده‌است و در مجالس انس این بزرگواران، گوشه‌نشین تصادفی و یا مدعوی از سر بدِ حادثه بوده‌اید یا نه؟ بنده بوده‌ام.

مثلا در محفل گرم و پر رونق عروسی آقازاده‌ای و یا جشن بازگشت حماسه‌آفرین بزرگ‌زاده‌ای از استرالیا و یا آمریکا به نیت خدمت به ملک و ملت- البته پیش از دوران بی‌رحمی کرونا-.

معمولا در این مجالس، آنچه موج می‌زند عشق است و حال و شربت و چای و شیرینی.

فردای آن شب ناگهان می‌شنوی که یکی از همان بزرگان؛ اعم از وزیر و وکیل و معاون و مشاور و یا روحانی‌ای از حوزه و جسمانی‌ای از دانشگاه، به یکی دیگر از همین جمع عزیز و نفیس، نامه‌ای سرگشاده نوشته به استعفاء؛ یا گلایه‌ای به شکوائیه و حتی استهزاء و قس علیهذا؛ که مثلا فلان‌جای کارتان اشکال دارد و بهمان‌جایتان اختلال؛ و من (یعنی یکی از همین آقایان)، این قدر دسترسی‌ام به شما دشوار است و یا هنگام مواجهه با شما در محافل و مجالس، آن قدر از دیدن روی ماهتان مسحور و مجذوب می‌شوم، که یادم می‌رود از شما گله‌ای داشتم و باید در گوشتان می گفتم و برون‌رفتی می‌جستم؛ خلاصه به قول سعدی جان، دامنم از کف می‌رود و در کفِ رویتان می‌مانم و غرق گپ و گفت می‌شوم و هکذا.

ماجرای استعفای هم‌زمان دو معاون وزیر بهداشت با آن ادبیات معترضانه، و جانشینی فردی از سوی وزیر محترم با آن انشای کنایه‌آمیز و تعریض گرانه، آن هم در شبِ مثلا قرنطینه‌سازی سراسری، یکی از همین نمونه‌ها و البته نه آخرین آن‌هاست.

من به محتوای موضوع ورود(!) نمی کنم، چرا که از هر دو سوی ماجرا بی‌خبرم؛ اشکال من با صورت ماجراست.

آیا واقعا حرف زدن رو در روی و کارشناسانه در جلسات کاری- اعم از صبحانه‌ای و ظهرانه‌ای!- بین وزیر و معاونانش این‌قدر مشکل شده، که باید در شکل و شمایل نامه‌ی سرگشاده و یا از طریق میکروفون‌های ژورنالیسم حل و فصل شود و نامه‌ی استعفا و جوابیه‌ی آن، حاوی این‌همه روشنگری(!) باشد!؟

جالب این‌جاست که خوشبختانه یا شوربختانه، مردم این‌قدر گرفتار غم نان و دارو و اکسیژن و دستگاه ونتیلاتور هستند، که دلمشغول این اداها نشوند؛ گیرم که استدلال‌های محکمی هم پشت این استعفاها و یا پاسخ استعفاها باشد؛ اما درد مردم، تخت بیمارستان است و داروی ناصرخسرویی؛ دیگر چه فرق می کند که حق با وزیر باشد یا معاون وزیر. حق با هر طرف که هست، مهم آن است که صاحبان اصلی حق، فعلا فدیه‌گزاران این دعواهایند.

پیشرفت آدمی زمانی است که بر گردار خود، فرمانروا باشد

● ارسطو

دیدنی‌های ایران



زیر نظر: محمود صفادار

روستا و آبشار طامه نطنز



آبشـار طامه از دیدنی‌های شهرسـتان نطنز در اسـتان اصفهان است. این آبشـار در نزدیکی روسـتایی به همین نام قرار دارد. روستای تاریخی طامـه در دامنه‌های کوه کرکس و در شـرق آن واقع شده است. نزدیک به ۶۵۰ نفر در این روستا ساکن هستند. از طریق این روستا و از مسیری زیبا می‌توان به قله آن دست یافت. این روستا به دلیل قـرار گرفتن در کوهپایـه، از آب و هوایی بی‌نظیر برخوردار بوده و از ییلاقات خاص نیز محسـوب می‌شود. طامه قدمتی چند هزار ساله دارد و آب و هوای مطبوعش اصلی‌ترین عامل جذب مسافرانی است که از گرمای کویر گریزان هستند.

مهمترین سـوغات طامه گلابی است. پوشش گیاهی منطقه غنی و شـامل گیاهانی چون آبغوزه، ریناس،هندوانه ابوجهل،آویشن،گزنه، گون و شنگ است. در انتهای روسـتای طامه رود کوچک آبی که سرچشـمه آن از دامنه‌های کرکس می‌باشـد جریان دارد که در مسـیر خود چندین آبشار زیبا را پدید آورده اسـت و کوهنوردان را به طرف قله هدایت می‌کند. دو دره زیبا در قسمت غربی روستا دیده می‌شـود که یکی از آنهـا در امتداد باغ‌های روستا قرار داشته و به پاپول معروف است.



روستای زردویی

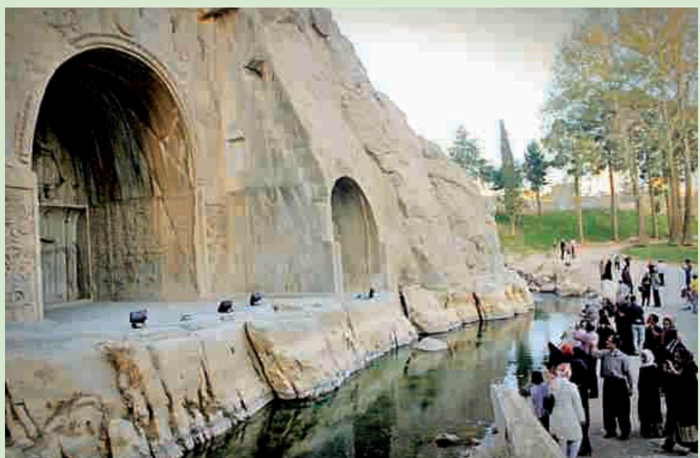
گزارش از سحر شریعتمداری

روسـتای زردویـی از توابـع بخـش باینگاه شهرستان پاوه، واقع در استان کرمانشاه است. این روستا حدود ۱۰۰۰ نفر جمعیت دارد و به نام‌های روان، روان زدویی، و آتورگه نیز شناخته می‌شود. این روستا در فاصله ۱۴۰ کیلومتری مرکز استان قرار دارد و یکی از محبوب‌ترین مقاصد گردشگری استان است.

زردویی روستای زیبایی است که از گذشته‌های دور به صورت سـنتی همواره پذیرای گردشگران و مهمانانی از اسـتان و سراسـر ایران بوده است. روسـتاییان زردویی همچنیـن خانه باغ‌های خود را در بخش گردشـگری برای گردشـگران مهیا کرده‌اند و در این روسـتا همچنین قلم زنی، بافت گیوه رنگی، منبت کاری، گل کاری روستایی، پخت نان سـنتی و پرورش مرغ محلـی انجام می‌گیرد. این روسـتا اولین روسـتایی اسـت که بیکاری در آن وجود ندارد و همه افراد به حرفه‌ای مشـغول می‌باشند و دارای کسب و کار هستند.

این روستا از روستاهای بسیار کهن ایران است و قدمت آن به پیش از اسلام برمی گردد. خیلی‌ها عقیـده دارند که نام زردویی به معنی زرتشـتیان اسـت و حتی نام قدیمی آن یعنـی آتورگه نیز به معنای آتشکده است.

زردویـی به دلیل برگزاری جشـن‌های زیبا و متنوع به خصوص در ایام نوروز معروف است. از جمله این جشـن‌ها می‌توان به جشن آگر نوروزی، جشـن طبیعت، تبرسـوزان و جشـن آزادسازی کبک‌ها که نوروز گذشته نیز در این روستا برگزار شد اشـاره کرد. از دیگر جشن‌های این روستا که در فصل پاییز برگزار می‌شـود می‌توان به جشـن شکرگزاری برداشت انار اشاره کرد که زیبایی‌های







روستای هامانه اردکان

هامانــه روســتایی واقــع در بخــش خرانق در شهرســتان اردکان اســتان یزد اســت. این روستا در ۸۰ کیلومتــری شــهر یــزد و ۶۰ کیلومتــری اردکان قــرار دارد. این روســتا دارای بیش از ۲۰۰ نفر جمعیت ســاکن دائم می‌باشــد کــه ۵۶ خانوار در آن زندگــی می کننــد و در ایــام تعطیــل بیش از ۳۰۰ نفــر دیگر نیــز به جمعیت روســتا اضافه می‌شــوند. ارتفــاع آن از ســطح دریــا ۲۱۵۰ متر می‌باشــد و به لحــاظ موقعیت خــوب جغرافیایی وآب وهوایــی منطقــه ییلاقی می‌باشــد وبه همین جهت شــغل کشاورزی و دامداری در این منطقه از رونق خوبی برخوردار می‌باشد.

قدمت تاریخی این روســتا بیش از ۸۰۰ سال اســت و بناهای قدیمی متعددی در آن به چشم می‌خورند از جمله مسجد جامع روستا که قدمت آن بالای ۳۰۰ ســال اســت و چندی پیش کاملاً بازســازی شــد. حسینیه روســتا نیز که در کنار مســجد قرار دارد از بناهای قدیمی روستاســت و کتــب موجود در مســجد نیز تاریخشــان به ۳۰۰ ســال قبل بــر می گردد. امــا قدیمی ترین بنای روســتا، مزار **سلطان پیرغیب** می باشد که درگلزار شــهدا واقع است و قدمت آن بر اساس کاشــی نوشــت‌های موجود بیش از ۸۰۰ ســال می‌باشــد. خانه‌های معروف بــه چهارصفه، برج قدیم روستا، کلات یا قلعه خانه‌هایی که باسنگ روی بلندی روســتا ساخته شده، تنوره آسیاب آبی، وسایل قدیمی کشاورزی، دستگاه پنبه زنی قدیمی، آسیاب‌های دستی، کوچه‌ها و ساختمان‌های سنگی قدیمی ازدیگر بناهای تاریخی روستا هستند که هر کدام ویژ گی‌ها و معماری جالب خود را دارند.

جاذبه‌هــای طبیعی‌هامانــه هم دســت کمی از بناهای تاریخی‌اش ندارد. تابســتان‌های مطبوع و خنــک، موجب شــده تا این منطقه مکان مناســبی برای گردشــگری و تفریح به شمار آید. چشمه آب روســتا با قدمت چند هزار ساله دارای آب گوارایی می‌باشــد که آب معدنی روســتا نیــز از آن تامین شــده و بدون املاح می‌باشــد. قله مرتفع و زیبای کوه‌هامانــه با بیش از ۳۰۰۰ متر ارتفاع ازجمله قلل رفیع استان می‌باشد که زمستانهای سرد و برفی را برای روستا به همراه دارد.

در خصوص وجه تسمیه این روستا نیز حکایات مختلفی وجود دارد از جمله این که در کتاب تاریخ اردکان تالیــف آقای علی ســپهری اردکانی آمده که این منطقه تفرّجگاه و بیشــه گاهــی بوده به نام "هامــون" که بهرام گور برای شــکار به این بیشــه می‌آمده است. در اصطلاح محلی نیز به این روستا هومین گفته می‌شود.

از رســوم جالــب مردم‌هامانه نیــز می‌توان به اعتقاد روســتاییان به وقف اشــاره کرد که در امور مختلــف از جمله افطــاری، روشــنایی مکان‌های تاریخــی و یــا تعمیــرات لازم ایــن امــر را انجام می‌دهنــد و از دیگر مثال‌های رســم وقف در میان مردم این روســتا می‌توان به **برنج غدیری** اشــاره کــرد. در ایام قدیم که خیلی از مردم به دلیل فقر و محرومیت و همچنین مسافت طولانی بین روستاها نمی‌توانســتند برنج تهیه کنند، یکی از روســتاییان برای ۱۲ ســاعت آب و زمین کشــاورزی‌هامانه را برای برنج غدیری وقف کرد که در روز عید غدیر پخته شــده و بین مردم توزیع شــود. درهامانه این روز به روز پلوخوری معروف اســت و هنوز هم این رسم جالب ادامه دارد.

آبشار طامه در انتهای دره پاپول قرار گرفته که می‌توان گفت یکی از زیباترین آبشــارهای موجود در منطقه اســت. این آبشار حدود ۲۳ متــر ارتفاع دارد و آب آن از منطقه دلاوان به ســمت آبشار سرازیر می‌شــود. دره دیگر نیز که به پاکدار معروف اســت، بــه دلیل وجود آب فراوان، آبشــارهای زیبایی در مسیر قله کرکس بوجود آورده اســت. چشمه دلاوون، چشمه لاگله، چشــمه خواجه فاضل، امامزاده ســید فاضل طامه و بقعــه‌ی دوره تیموری از دیگر دیدنی‌های این روستا می‌باشد.



منحصر به فرد و خاص خود را دارد.

از دیگر جاذبه‌های این منطقه، قرآن خطی دستنویس مشهور به "**قرآن باین**" در روستای زردویی اســت که با توجه به بررســی‌های به عمل آمده و برابر نظر کارشناسان، قرآن باین متعلق بــه دوره تیموریان می‌باشــد و از آنجا کــه به مرور زمان صفحاتی از آنها از بین رفته است نام و نشان نویسنده و تاریخ نگارش آنها به درســتی معلوم نیســت، قرآن باین اینک در مسجد جامع روســتای زردویی نگهداری می‌شــود و همواره از سوی علاقه مندان مورد بازدید قرار می‌گیرد.



ماجرای واقعی یک قلب مهربان



از زمان نوجوانی آرزو داشتم روزی فرزند خوانده داشته باشم. حالا نه تنها به آرزویم رسیده‌ام بلکه من بعد از کمک به رشد حدود ۱۵ کودک، ۵ فرزندخوانده دائمی نیز دارم. در حال حاضر جز پنج فرزند خوانده ام، ۲ کودک حمایتی نیز تحت پوشش دارم.من هرگز زایمان نکرده‌ام، هرگز نخواسته‌ام و هرگز برنامه‌ای در این مورد نداشته ام. بهتر است بگویم با از دست دادن غم انگیز خانواده اولم تصمیم گرفتم یک خانواده شگفت انگیز دیگر بسازم. گاهی اوقات جشن گرفتن دشوار است زیرا من می‌دانم هر کودکی که امروز فرزند من است خانواده خود را از دست داده تا امروز تقدیرش این باشد که در کنار من زندگی کند. فرزندانم همه از خانواده‌های محلی در شهر خودم هستند. آنها از خانواده‌هایی با مشکلات روحی، عاطفی و مادی به وجود آمده‌اند و بیماری‌هایی که باعث شده والدین اول آنها نتوانند از آنها مراقبت کنند. اینها همه بخشی از یک مشکل بزرگتر اجتماعی است که کشور ما را تسخیر و ارتباط خانواده‌ها را به راحتی با هم قطع کرده است. ما به عنوان یک جامعه، بیش از حد از هم گسیختگی خانوادگی را شاهد هستیم. اعتیاد به مواد مخدر و الکل یکی از علائم هر کدام از این فروپاشیدگی‌هاست.

همین افکار من را بر این کار وا داشته است که همیشه علاوه بر به فرزند خواندگی گرفتن کودکان به دنبال خانواده آنها نیز بگردم و اگر از خانواده آنها اطلاعاتی در دسترس دارم به هیچ عنوان ارتباط آنها را با هم قطع نکنم. از وقتی که تازه‌ترین فرزندخواندگی‌ام را دریافت کردم، با پدر واقعی‌اش در تماس هستم. من می‌دیدم که او چقدر بیمار است. تمام احساس نگرانی‌ام این است که مبادا این مرد بهتر نشود. هر چه باشد او پدر واقعی فرزندم است من نگرانم که ما قبل از پدربزرگ و مادربزرگ شدن، در مراسم خاکسپاری او شرکت کنیم. او آدم بدی نبوده بلکه فقط به بیماری اعتیاد دچار شده است. اما حالا من همیشه در کنارشان هستم. من از مادر واقعی کودکم هم تشکر کردم و به آنها گفتم امیدوارم زودتر خوب شوند. آنها باعث حال خوب من هستند باعث اینکه من حالا بقیه عمرم را به عنوان یک مادر و با این تجربه زیبا صرف مادر پسرهایم بودن، بکنم. پسرم یک روز پس از امضای اوراق فرزند خواندگی راه افتاد و آن روز زیباترین روز زندگی‌ام بود. وقتی زبان باز کرد در اولین جملاتش گفت: "من پسر تو هستم، مادر." و فکر کردن به آن لحظه اشک مرا در می‌آورد. زندگی گاهی چیزهای مهمی را از ما می‌گیرد ولی این هرگز پایان زندگی نیست!

سرپرستی ۳ کودک سیاه پوست

ویدئوی زیبای این خبر ۱۷ میلیون بار دیده شده است...

در این ویدئو فوق احساسی صدای دختری شنیده می‌شود که از فرط خوشحالی در حالیکه صدایش می‌لرزد از اطرافیانش می‌پرسد: "من قرار است به فرزند خواندگی پذیرفته شوم؟!"

یکی از پرمخاطب‌ترین اخباری که در سال‌های اخیر در شبکه‌های مجازی منتشر شده مربوط به زوج سفیدپوست آمریکایی می‌شود که ۳ کودک سیاه پوست را به فرزندی پذیرفته اند. خبر این اتفاق سر و صدای زیادی بر پا کرد.

پگی و **دنیل** ساکن **آتن جورجیا** یکی از شهرهای آمریکا هستند. این زوج برای بیش از ۳ سال از دختر بچه‌ای ۱۰ ساله یعنی آیوی حمایت می‌کردند، در نهایت نه تنها او بلکه خواهر و برادر بیولوژیکی‌اش را هم به فرزند خواندگی قبول کرده اند. ایوی ۱۰ ساله، کای ۳ ساله و لیتا ۲ ساله به جمع این خانواده پیوسته‌اند و مراحل اداری دریافت سرپرستی آنها به همراه هم به اتمام رسیده است. ویدئوهایی که از لحظه اعلام این خبر خوشایند به ایوی گرفته شده است، مجموعه‌ای از احساسات ناب را به تصویر کشیده و تاکنون تنها از طریق شبکه‌های اجتماعی مختلف مانند فیس بوک ۱۷ میلیون بار بازدید خورده است! در واقع همین ویدئو موجب شهرت این خانواده شده است.

ایوی ۱۰ ساله در این ویدئو نامه‌ای را در کنار خانواده ززولکا از یک جعبه بیرون می‌آورد و آن را می‌خواند. در ادامه می‌توان صدایی را شنید که از فرط خوشحالی می‌لرزد: "من قرار است به فرزند خواندگی پذیرفته شوم؟!" و شگفتی تکرار نشدنی که به قطرات اشک تبدیل می‌شوند.



پگی در مصاحبه با برنامه صبحگاهی " صبح به خیر آمریکا " گفته است: ایوی هر روز با این فکر زندگی می‌کرد که در آینده چه اتفاقی برای او رخ خواهد داد. ما خانواده بیولوژیک وی را دوست داریم و او نیز آنها را دوست دارد اما در نهایت ایوی جایی قرار خواهد داشت که برایش بهتر باشد و همیشه هم همان را می‌خواسته است.

این سفر از زمانی آغاز شد که این خانواده تصمیم به حمایت از ۳ کودک خوش شانس داستان گرفتند. در آن دوران **کای** تنها ۵ ماه سن داشت و آنها هیچ اطلاعی از وجود خواهر بزرگتر وی نداشتند. **ایوی** همزمان با زوجی زندگی می‌کرد که اکنون دوستان خوب خانواده ززولکا هستند. این دو همچنین نمی‌دانستند که مادر بیولوژیک کای و ایوی فرزندی دیگر را باردار است که نهایتا **لیتای** کوچک آنها خواهد شد. پگی جزییات روند فرزند خواندگی ۳ کودک خود را بدین صورت تشریح کرده است: "ما تماسی در رابطه با یک پسر بچه دریافت کردیم که به خانه‌ای برای زندگی نیاز داشت و در نهایت سرپرستی خواهران کای را نیز پس از طی مراحل قانونی به دست آوردیم". پگی به این نکته اشاره می‌کند که فرزند خواندگی بسیار دشوار است اما قطعا ارزشش را دارد. این بدین معنا است که خود را به خاطر صلاح کودکان در موقعیتی سخت قرار دهید. اما در عین حال فرصت تماشای بهبودی، شکوفایی و رشد آنها را در اختیار خواهید داشت و هیچ لذتی با آن برابری نخواهد کرد.

خواهر و برادرهای جدا نشدنی

یک مادر کلرادویی بعد از یک شک عجیب بـه کودکانی که به فرزند خواندگی گرفته بود، به راز بزرگی پی برد.

برای **کیتی پیج** همیشــه مادر شدن مثل یک رویای دست نیافتنی و در بالای لیست آرزوهایش بود. کیتی ۳۶ ساله قبلا یک ازدواج ناموفق را تجربه کرده بود و حالا به عنوان یک زن مجرد مســتقل زندگی می‌کرد، صاحب خانه‌ای زیبا بود و شــغل آبرومندانه‌ای داشــت. ولی زندگــی‌اش را بدون فرزنــد نیمه و ناقص می‌دید و احســاس رضایت نمی‌کرد. آخرین ازدواج کیتی به علت مشــکل نا باروری‌اش از هم پاشــیده بود و حالا فکر کردن به این موضوع اعصاب او را به هم می‌ریخت.

زندگــی برای کیتی مثل خیلی افراد دیگر به آن شــکلی که همیشه آرزو می‌کرد پیش نرفته بود ولی از آنجایی که او زن باهوش و شکست ناپذیری بود، تصمیــم گرفته بــود زندگی‌اش را بــه بهترین وجه تغییر دهد. اینکه شــخص مــورد علاقه‌اش او را به خاطر نداشتن بچه ترک کرده بود فکر دردناکی بود ولی چیزی نبود که کیتی را شکســت دهد. به همین دلیل کیتــی به دنبال راهی برای به فرزند خواندگی گرفتن یک کودک بی‌سرپرســت گشت. تا هم خود به آرزویش برسد و هم یک کودک از نعمت داشتن خانواده بهره ببرد.

"کیتی و فرزاندانش"

او با خودش فکر می‌کرد مادر خوانده شدن راهی بــرای مادری کردن برای آنهایی که می‌خواهند و نمی‌توانند هســت اما نگران بود نتواند از پس همه اینها بر بیاید ولی تمام تلاشش را می‌کرد. بالاخره بعــد از یک عالمه کاغذ بازی و تلاش‌های شــبانه روزی، روز موعود فرا رســید. در یکی از روزهای آفتابی و زیبای ماه می‌در ســال ۲۰۱۷ ســازمان کودکان بی‌سرپرســت "**گریسون**" را به او تحویل داد. خانواده گریســون او را اندکی بعد از تولد در یک بیمارستان محلی تک و تنها ترک کرده بودند و او حالا راهی خانه‌ای می‌شــد تا یک خانواده برای خودش داشته باشد. یک ماه از روزی که گریوسن پا به خانه کیتی گذاشــت می‌گذشت. کیتی آنقدر از آمدن گریسون خوشحال بود که با خودش فکر کرد چه می‌شود حالا که یک فرزند دارد یکی دیگر نیز داشــته باشد؟ او مثل یک مادر مسئولیت‌پذیر نمی‌خواســت کودکش در دوره بزرگسالی تک و تنها و بدون خواهر و بــرادر بماند. پس خیلی زود درخواستش را نوشت و دقیقا یک ماه بعد از ورود گریسون او "**حنا**" را که یک دختر بچه هجده ماهه زیبا بود به فرزند خواندگی گرفت.

کیتــی نیز مانند هر شــخص دیگری از گرفتن تصمیم به این بزرگی حســابی دو دل بود ولی بعد از اینکه گریسون به خانه‌اش پا گذاشت خیلی زود متوجه شــد کــه او دقیقا چیزی اســت که تا حالا می‌خواسته است. وقتی کیتی حنا را یک ماه بعد به فرزند خواندگی گرفت از پرونده پزشکی او متوجه شــد که حنای بیچاره نیز مثل اولین فرزندش قبل از تولد و درســت زمانی که در شکم مادرش بوده به مواد مخدر معتاد شده است.

بــرای کیتــی جالــب بود کــه بشــنود هر دو فرزنــدش از مادرانی معتاد به دنیــا آمده‌اند ولی چنین اعتیادهایی در بین بســیاری از کودکانی که به فرزند خواندگی داده می‌شوند غیرعادی نیست. تا اینکه در کمال شگفتی محل پیدا شدن حنا را در پرونده‌اش دید. حنا نیز مثل اولین فرزندش دقیقا در بیمارستانی که گریسون رها شده بود، پیدا شده بــود! با اینکه به نظر عجیب می‌آمد ولی با خودش فکر می‌کرد شــاید این موضوع فقط یک تصادف نباشــد. به همین علت تصمیم گرفت فرزندانش را برای انجام تســت دی ان‌ای به بیمارستان ببرد. جواب تست هم شوکه کننده بود. در کمال تعجب حنا و گریســون خواهر و برادر واقعی و بیولوژیکی یکدیگر بودند!

احتمال رخ دادن چنین اتفاقی شاید از یک در میلیون هم کمتر باشــد زیرا اصولا کودکان نوزاد درخواست زیادی برای فرزند خوانده شدن دارند و اینکــه حنا یک ماه بدون پیــدا کردن خانواده‌ای جدید در محل مانده بود یک موضوع تعجب آور بود. از طرفی دیگر حتی کارمندان سازمان خیریه هم از نسبت کودکان خبری ندارند و این موضوع به شدت محرمانه است.

کیتی از شنیدن این خبر شوکه شده بود و از این موضوع شــکر گذار بود که خداوند چنین شانس بزرگی را به او هدیه داده است که دو فرزندی که تصمیم به نگهداری از آنها گرفته اســت، خواهر و برادر واقعی هســتند. حالا سه ســال از آن روزها گذشته است.



"عکس رسمی حنا در سازمان خیریه به حمایت از کودکان بدون سرپرست حنا را در حالیکه تابلویی در دست دارد که روی آن نوشته شده من بعد از ۵۷۱ روز در خانه حمایت بالاخره به یک خانواده واگذار شدم"



"کیتی به همراه دو فرزند خوانده‌اش که به صورت اتفاقی خواهر و برادر واقعی از آب درامده اند"





"حنا و برادر واقعی‌اش که با فاصله یک ماه به صورت اتفاقی به یک مادر واحد به فرزند خواندگی داده شدند"

امید در زندگی بشر آنقدر اهمیت دارد که بال پر ای پرنده!

● آرزو شوپهار

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
مهنوش

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

روزهای ویروس

وقتی **نادر** به خواستگاری‌ام آمد، همان شب اول و در جلسه خواستگاری در حضور خودم و خانواده‌ام خیلی رک و صادقانه همه چیز را در مورد خودش و گذشته‌اش گفت:من بیست و هشت ساله، کارمند بانک هستم و یک کارگاه تولیدی کوچک هم دارم که درآمد این کارگاه و حقوقی که از بانک می‌گیرم، کمکم کرده که نیاز مالی نداشته باشم، یک آپارتمان دارم و به طور کلی وضع مالی و اقتصادی‌ام بد نیست اما آنچه که شما باید بدانید و مخصوصاً **مهنوش** خانم، از موقعیت اقتصادی من هم مهمتر و واجب تراست، گذشته زندگی من، در حقیقت باید بگویم زندگی قبلی من است، البته شما می‌دانید که من قبلاً ازدواج کردم و این را همان روز اول که مادرم آمد و اجازه خواست برای خواستگاری خدمت برسیم برای شما گفت، این را هم باخبر هستید که من از زندگی اولم صاحب یک پسر شش ساله هستم که با من زندگی می کند. تا اینجا همه چیز را قبلاً مادرم برای شما گفته بود، ولی آنچه نگفته بود و خیلی ضروریه که بدانید، این است که زن اول من، یعنی مادر فرزاد، دختر دایی من بود و هست، من و "**پریناز**" از بچگی و نوجوانی همدیگر را دوست داشتیم و به قول معروف عاشقانه با هم ازدواج کردیم، اما فقط دو سال این شادی ادامه داشت و خیلی زود اختلافاتمان شروع شد و موقعی که فرزاد سه سالش بود، من و دختر دایی‌ام از هم جدا شدیم. پریناز زن بدی نبود، اما او آرزوی رفتن و زندگی در خارج را داشت، برخلاف من که دلم می‌خواست و همچنان می‌خواهد که در ایران بمانم. برای همین وقتی از هم طلاق گرفتیم، پریناز که می‌خواست شانسش را آنطرف امتحان کند و می‌دانست با یک بچه نمی‌تواند راحت کار کند و درس بخواند، بدون دردسر و بدون دادگاه و جار و جنجال، به طور کاملاً توافقی از هم جدا شدیم. یعنی پریناز حق حضانت بچه را برای همیشه از خودش سلب کرد و حتی مهریه‌اش را هم بخشید، اما از من این قول را گرفت که هر وقت در ایران بود، هفته‌ای یک روز اجازه بدهم فرزاد با او باشد، من هم این قول را به او دادم، که حتی اگر قول هم نداده بودم، از لحاظ انسانی وظیفه‌ام بود این کار را بکنم. اما برخلاف آنچه که خودش فکر می‌کرد، زیاد نتوانست در اروپا دوام بیاورد و به ایران برگشت، چند ماه بعد هم یعنی حدود دو سال قبل دختر دایی‌ام با یک مرد دیگر ازدواج کرد و از او هم صاحب یک دختر شد، با این حال هنوز هم هفته‌ای یک بار من فرزاد را می‌برم پیش پریناز تا مادر و فرزند یک شبانه روز با هم باشند.

همه خانواده در سکوت بودند تا نادر حرف آخر را زد:حرف آخر من این است که چون پریناز دختر دایی من بود و هست، طبیعی است که در رفت و آمدهای فامیلی در مورد او حرف و صحبت پیش بیاید، اینها را گفتم تا مهنوش با در نظر گرفتن همه این مسائل تصمیم بگیرد و جواب بدهد!

حرفهای نادر آنقدر صادقانه بود که همه اعضای خانواده‌ام از او خوششان آمده بود، مخصوصاً که پدرم قبلاً از طریق محل کار نادر درباره او تحقیق کرده و همه در موردش تعریف کرده بودند و پیدا بود اصلاً اهل دروغ نیست، چرا که هرچه را دیگران در مورد زندگی‌اش گفته بودند، خودش به طور کامل بازگو کرد. با این حساب فقط من باید پاسخ می‌دادم که البته پاسخم مثبت بود، در این میان اما، فقط یک نفر بود که دلش نمی‌خواست من با نادر ازدواج کنم و او هم **فخری** خانم بود، زن همسایه طبقه سوم ما، که خیلی دلش می‌خواست من با پسر برادر خودش ازدواج کنم. چند بار هم به خواستگاری آمد، اما چون برادرزاده‌اش از این جوانهای الکی خوش بود و به نظر نمی‌رسید مرد زندگی باشد، من هر بار جواب منفی داده بودم. اما فخری خانم که خیلی سمج بود، با این امید که تیر آخرش به هدف بنشیند، نشست زیر پای مادرم و گفت: "به نظر من بهتراست با زن سابقش صحبت کنید، شاید نادر نقطه ضعفی داشته باشد و آن زن بداند؟"

مادرم که عموماً تحت تأثیر فخری خانم بود، حرفش را پذیرفت و یک روز من و مادرم و فخری خانم به منزل زن سابق خواستگارم رفتیم. پریناز که زن بسیار باشخصیت و محترمی به نظر می‌رسید، ما را به داخل خانه‌اش دعوت کرد و قبل از اینکه ما حرفی بزنیم و سوالی کنیم، خودش شروع به گفتن کرد: "شنیده بودم که آقا نادر قراره ازدواج کنه، حالا که می‌بینمتون خوشحالم که پسرعمه‌ام با خانواده محترمی وصلت می‌کنه."مادرم می‌خواست سر حرف را باز کند که فخری خانم بی‌مقدمه رفت سر اصل مطلب: "ببخشید خانم که می‌پرسم، به ما حق بدهید که نگران دخترمان باشیم، مگه آقا نادر چه عیب و ایرادی داشت که شما از او جدا شدید؟ دست بزن داشت یا خسیس بود؟ یا خدای نکرده معتاد و قمارباز بود و..."

پریناز خندید و گفت: "شما از آن خیاطها هستید که خودتان پارچه را می‌خرید، می‌برید، می‌دوزید و تن مشتری می کنید! این حرفها چیه می‌زنید خانم محترم؟ اتفاقاً پسرعمه من بسیار مرد محترم و باشعوری است و هیچ کدام از این ایرادها را ندارد و..."و بعد رو به من کرد و ادامه داد: "ببین عروس خانم، خیلی کوتاه می گم و اگر دختر عاقلی باشی معنی حرفم را دفعه اول درک می کنی، نادر مرد خوبی بود، من هم زن بدی نبودم، اما تازه بعد از عروسی فهمیدیم که ما فقط همدیگر را چشم بسته دوست داشتیم، منظورم اینه که دنیای من و پسرعمه‌ام دو دنیای متفاوت بود و برای همین جدا شدیم، پس نگران نباش و برو که خوشبخت بشی! از خانه که آمدیم بیرون از خوشحالی بال درآورده بودم، اما آنچه که فخری خانم گفت آتش شک و تردید را به جان من انداخت: "این پریناز طوری در مورد نادر خان حرف می‌زد که انگار هنوز هم عاشقشه!"

***

زندگی من و نادر به شیرینی آغاز شد، در حقیقت باید بگویم نادر همان آدمی بود که خودش گفته بود؛ ساده و خالص و بدون هیچ پیچیدگی، با اینکه اکثراً اوقاتش را در محل دوشغلی که داشت می‌گذراند و از ساعت ۶ صبح می‌زد بیرون و گاهی اوقات ۹ شب به خانه برمی گشت، اما آنقدر مهربان بود و هوای مرا داشت که واقعاً کمبودی را احساس نمی کردم. تنها انتظاری که او از من داشت این بود که با پسرش مانند فرزند خودم رفتار کنم، که من هم این کار را می کردم. یعنی فرزاد را واقعاً مانند فرزند خودم دوست داشتم. چرا که این بچه شش ساله نیز بسیار مهربان بود و مانند همه بچه‌ها معنی محبت را می‌فهمید. شاید به همین خاطر بود



که هنوز یک ماه از شـروع زندگیمان نگذشته بود که فرزاد مرا "مامان" صدا کرد تا با این کارش، هم خودش را بیشتر در دل من جا کند و هم نادر بیش از پیش عاشق من شود.

همانطور که گفتم زندگی ما بسیار شیرین بود و من اوج خوشـبختی را حـس می کردم. اما آنچه که فخری خانم از روز اول در مورد زن سـابق نادر گفت، مانند یک میکروب که آهسته و آرام در بدن رشد می کند، حرف فخری خانم نیزمدام در مغزم بود: "انگار این پریناز هنوز عاشق شوهر سابقشه!" خـدا می‌داند که من خیلی تلاش می کردم خود را از این افکار خلاص کنم، اما نمی‌توانستم.

مخصوصاً هنگامی که به مهمانی‌های خانوادگی و دورهمی‌های فامیلی نادر می‌رفتم، فکرم بیشـتر مشـغول می‌شد. کافی بود یک نفر اسمی از پریناز ببرد، یا مثلاً کسی از فرزاد سراغ مادرش را بگیرد تا من بر آشـفته شـوم! این درحالی بود که بسیار بـه ندرت اتفاق می‌افتاد مـن و پریناز همزمان در یک مجلس باشـیم. این نکته را نادر کاملاً رعایت می کـرد و بارها اتفاق افتـاده بود که وقتی به خانه یکـی از فامیـل دعـوت بودیم، تا وقتـی مطمئن می‌شـد زن سـابقش به آن خانه نمی‌آید دعوت را قبـول نمی کرد. اما گاهی اوقات نیز این دیدارها اجتناب ناپذیر بود و مثلاً در عروسـی‌ها و جشنها و عزاداری‌هـای فامیلـی، من و پریناز ناخواسـته با هم روبرو می‌شـدیم، که مـن در چنین مواقعی نگاهـم مانند عقاب مراقب آنها بود، اگر آنها یک کلمـه با هم حرف می‌زدند و یا حتی نگاهشـان به هم تلاقی می کرد، من ناخواسـته واکنش نشـان می‌دادم! حساسـیت‌هایم کم کم بیشـتر و بیشتر شد، مخصوصاً آخر هفته‌ها که شوهرم،فرزاد را به خانه زن سـابقش می‌برد تا مادر و پسر ۲۴ ساعت با هم باشند، هر بار که شوهرم برای بردن فرزاد یا برای بازگرداندنش می‌رفت، اگر کمی دیر می کرد خوره شک و سـوءظن طوری به جانم می‌افتاد که رفتارم کاملاً عوض می‌شد. به گونه‌ای که نادر هم متوجه شـده بود و چند بار به شکل‌های مختلف و با شوخی و جدی از من پرسید:

"تو حالت خوبه مهنوش؟ مشکلی نداری؟!"

من هم هر بار سـعی می کـردم خودم را آرام و بی‌تفاوت نشـان بدهم، اما دیو سوءظن در وجودم هر روز بزرگتر می‌شـد، بایـد کاری می کردم که این ماجرا طوری تمام شـود که خیالم راحت شود. بالاخـره آن کار را انجام دادم؛ یـک روز به محل کارپریناز در بیمارسـتان رفتـم -او کارمند بخش حسـابداری یـک بیمارسـتان خصوصـی بود-و درحالی که پیدا بود از حضور ناگهانی من جا خورده، بی‌مقدمه حرف دلم را زدم:خوب گوش کن پریناز، من متوجه شـدم که تو هنوز عاشـق نادر هستی، به من مربوط نیسـت که چطوری روت میشـه تو صورت شـوهر خودت نگاه و بهش خیانت کنی!؟ ولی من نگران زندگی خودم هستم و دلم نمی‌خواد شوهرم گرفتارت بشه، پس بهترین کار اینه که اگه پسرت رو ببینی، به جای اینکه نادر به بهانه آوردن فـرزاد بیاد و با هم دل بدید و قلـوه بگیرید! از این هفته من خودم پسرت رو می‌برم خانه مادرت و تو میای اونجا فرزاد رو تحویل می گیری و روز بعد هم میـای فرزاد رو تحویل مادرت میدی و من میام او نو به خونه می‌برم!

پریناز که از شنیدن حرفهایم به خشم آمده بود، خودش را کنترل کرد و به آرامی گفت: "من اصراری ندارم که شوهر تو رو ببینم، باشه اگه اینطوری راحتی به نادر بگو از این هفته تو بچه رو میاری و..."حرفش را قطع کـردم و پوزخند زدم: "نه عزیزم من چیزی به نادر نمی‌گم، این تو هستی که باید به پسرعمه ات "نادر" بگی شـوهرت از این رفت و آمدها خوشش نمیاد و نادر دیگه نباید تو را ببینه!"

-یعنی تو انتظار داری من شوهر خودم روتحقیر کنم تا تو دچار توهّم نشـی؟... این را پریناز گفت و مـن حرف آخر را زدم: "اگـر این کار را نکنی، آن وقت مجبور میشم خودم به شوهرت زنگ بزنم و بگم بهش خیانت می کنی..."

دسـت پریناز یک لحظه بـالا رفت که به من سـیلی بزند، اما خشمش را کنترل کرد و گفت:"تو نمی‌فهمـی داری چیـکار می کنی، اگـر این دروغ کثیف را بگی هم زندگی خودت نابود میشـه و هم زندگی من دوباره به جدایی می کشـه و حتی تمام فامیل ما با این دروغ به هم می‌ریزه..."

-پس کاری را که گفتم انجام بده که هیچ کدام از این اتفاق‌ها نیفته!

این را گفتم و پریناز پاسخ داد: "باشه، هر کاری که گفتی می کنم، اما مطمئن باش یک روز به خاطر تهمتی که به من زدی، بهت یک سیلی می‌زنم"

پوزخند زدم و بدون خداحافظی از بیمارستان زدم بیرون. خوشـبختانه پریناز انگار فهمیده بود که من اهل تهدید توخالی نیسـتم، این را چند روز بعـد و از حرفهای نادر متوجه شـدم که هر بار در مورد شوهر پریناز صحبت پیش می‌آمد می گفت: "ظاهرش آدم خوبیه، اما خیلی بیشعوره!"

و من چقدر خوشـحال بودم که بدون دردسر مشـکل را حل کردم، چرا کـه بعد از آن گفتگوی بیـن من و مادر فرزاد، نادر و پریناز دیگر همدیگر را نمی‌دیدند و من پیروز شدم. اما اوایل سال جدید و در اردیبهشـت ماه که کرونا اوج گرفته بود، من هم مبتلا شدم!...وقتی پزشکان تشخیص دادند که بلافاصله باید بستری شوم،چون پیدا کردن تخت خالی به این سادگیها نبود. نادر اولین کاری که کرد تمـاس گرفتن با پریناز بود و درحالی که صدایش می‌لرزید از پشت تلفن گفت:

"می‌دونم از دیدن من و شنیدن صدام متنفری و شـوهرت هم به من شـک داره، اما مهنوش که گناهی نکـرده؟ لااقل به خاطر خدا هم که شـده کمک کن زنم رو توی بیمارسـتان شـما بستری کنم!"

چه لحظات سخت و تلخی را گذراندم آن روز! درگیری با این ویروس لعنتی و سرفه‌ها و بدن درد یکطرف، اما درد اصلی این بود که نمی‌توانستم به نـادر بگویم مرا به آن بیمارسـتان نبرد-که مبادا برایش سـوال پیش بیاید-و نه روی روبرو شـدن با پریناز را داشـتم! هر چه بود و با آن حال خرابم نمی‌توانسـتم کاری کنم و بـه خود که آمدم روی تخت بیمارستان بودم و پریناز با اینکه می‌توانست به سراغم نیاید، با لباس ایزوله و ماسک مخصوص بالای سـرم ایستاده بود. از دیدنش حالم بد شد و دچار کمبود اکسیژن شدم، در حالی که پرستار و دکتر با عجله دنبال کارهای درمانم بودند، پریناز به آرامی بالای سـرم ایستاد و با لبخندی مهربان گفت:"فکر هیچی نباش غیر از درمان خودت، من به هیچکس چیزی نمی‌گم!"

آن دو هفتـه‌ای کـه در حـال جـدال بـا آن ویروس لعنتی بودم، سـوای مهربانی‌ها و زحماتی که پرسـتاران و پزشـکان-با پذیـرش همه گونه خطر و تحمل خسـتگی-برایم کشـیدند، من فقط شـرمنده آن زن بزرگوار بودم! پریناز با اینکه اگر می‌خواسـت در مقابل اعضـای فامیلش هم مورد توقع قرار نگیرد، می‌توانسـت بگوید"شـغل من اجـازه نمیده بـه بخش کرونا بـرم"اما مانند یک فرشته واقعی هر روز به دیدنم می‌آمد و به سختی پرسنل بیمارسـتان را راضی می کرد که "زن پسر عمه منه و باید ببینمش"! او هر کاری از دسـتش سـاخته بـود انجـام داد و هر بار من خواسـتم از ماجرای گذشته حرف بزنم با خنده گفت:

"ولـش کن، همه چیز را فراموش کن مهنوش جان"! حتی بعد از ترخیص شـدنم از بیمارستان و در دوران قرنطینـه خانگی، بـاز هم پریناز هر روز به ملاقاتم آمد و هر دارویی نیاز داشتم برایم تهیه می کرد تا من فقط خجالت بکشم!

***

حالا و پس از حدود شش ماه که از مبتلا شدنم می گذرد و خوشبختانه فعلاً حالم خوب است، همه چیز تغییر کرده حالا و با اصرار من دوباره نادر هر هفته پسـرش را به منـزل دختردایی‌اش می‌برد. گاهی اوقات نیز و مواقعی که نادر سـر کار است، پریناز برای دیدن فرزاد به منزلمان می‌آید.

هرچنـد پریـناز هنوز آن سـیلی را به من نزده امـا فقط من و خودش می‌دانیم که او با گذشـتش تأثیرگذارترین و بهترین سیلی عمرم را به من زد!

کیفیت زندگی رابطه مستقیمی با میزان تعهد به مهرورزی داره

● ونوس لمبادی

از هر دری سخنی

رفتارهای دوگانه دروغگوها



وقتی به موضعگیری‌های نهادهای به اصطلاح حقوق بشـری و مجامع بین المللی و دولتهای غربی بعد از ترور وحشـیانه دکتر فخری زاده دانشمند برجسته کشورمان نگاهی می‌اندازیم به خوبی درمی یابیم که این نهادها و انجمن‌ها و دولتها تاچه حد آلت دست آمریکا و رژیم صهیونیسـتی هسـتند و تروریسم از دیـدگاه آنها وقتی بـد و جنایتکارانه اسـت که در جهت تعریف خودشـان باشد. بسیاری از آنها حتی از محکـوم کردن این جنایت هـم و یا به کار بردن تروریسـم در این باره خودداری کردند و با عبارات مبهـم و لفاظی به طور کلی چنین اقداماتی را خلاف مصالح دیپلماتیک! دانسـته اند. درحالی که همین نهادها در همسویی با اربابان قلدر و صهیونیست خود هر جریانی را در ایران نقض حقوق بشـر می‌خوانند و اعلامیه‌هـای عریض و طویـل می‌دهند و بدتر از همه هر اتفاقی کـه در عالم بیفتد بلافاصله ایران را بـه آن متهم می کنند! حتی اگـر طرف آمریکایی یا عربستانی یا القاعده و داعش باشد!

کولبران چه کنند؟

عصـر ایران به نقـل از ایلنا گزارشـی درباره اوضاع کولبران در شـرایط کرونایی منتشـر کرد که اشک ما را درآورد.قربان، کولبر ۲۷ سـاله کرد آذربایجان می گوید نان آور خانه هسـتم. دو برادر و یک مادر از کار افتاده دارم. سـال قبل نامـزد کرده‌ام و قرار بود ماهها پیش برویم سـر خانه و زندگی مان اما با کدام پول؟ حالا هم که مرزها به خاطر کرونا بسته است و کولبری هم نمی‌توان کرد. بیمه هم نیسـتیم که بیمه بیکاری بگیریم. کار ساختمانی هم که نیست مانده‌ایم چه بکنیم؟ انصافاً در این شـرایط سخت زندگی آنها که کار و بارشـان تعطیل شـده و حقوق و درآمدی هم ندارند چه کنند؟ هیچ به فکر آنها هسـتیم و اصلاً می‌توانیم دردو رنج آنها را حس کنیم؟ آنها چه کنند و ما و دولت برایشان چه کرده ایم؟ حتی تصور اینکه چند ماه درآمد نداشته باشی و مخارج خانه هم روی دوشت باشد سخت است چه برسد به تحمل آن!



علی بر کت الله !

حـالا که ماههای پایانی دولت تدبیر و امید اسـت، دوسـتان در هیـأت دولت حسـابی بـرای حقوق و مزایـای خـود و اطرافیان و کارگـزاران خویش تدبیرهـای جالـب به خـرج می‌دهند تـا وقتی از دولت می‌روند شـرمنده اهل و عیال نشوند! هیأت وزیـران در جلسـه ۲۸ آبان امسـال به پیشـنهاد معاونت حقوقی ریاسـت جمهوری و بر اساس رأی دیـوان عدالـت اداری مصوبه سـقف پرداخت به بازنشستگان دولت و نیروهای مسلح را حذف کرد. قبلاً درمصوّبه قانونی آمده بود که حداکثر حقوق بازنشستگان دولتی نباید بیش از هفت برابر حداقل حقوق باشد یعنی آنها نمی‌توانند ۲۵ میلیون تومان بیشـتر بگیرند و بازنشسته شـوند که به میمنت و مبارکی این سـقف برداشته شـد و حالا می‌توانند در دوران بازنشستگی هرچه دلشان خواست حکم بزنند و بازنشسته شوند. البته دولت می‌تواند بگوید که بر اساس رای دیوان عدالت اداری ناگزیر به لغو مصوبـه قبلی بوده اما همین کـه بدون اعتراض به این دستور عمل کرده نشان می دهد که چندان هم بی میل نبـوده تا این آخر عمری آنها که حقوقهای درسـت و حسـابی می گیرند بی نصیب نمانند. در هـر حال دیوان عدالت و دسـتگاه قضا هم از دولت حقـوق می گیرندو بالاخره آنکـه دم دیوان عدالت اداری و دولـت تدبیر و امید در این روزهای سـرد کرونایی گرم... بهتر اسـت به هر دو نهاد حکومتی عزیز بگوییم: علی بر کت الله

هفت میلیارد دلار در یک روز

بـرای آنکـه از اهمیت کسـب و کارهای جدید و دانش بنیان و نوآورانه مطلع شـوید بد نیست به این خبر عجیب و غریب توجه کنید:
هفته گذشـته فارس به نقل از راشـاتودی گزارش داد که ارزش سـهام شرکت تسلا تنها در یک روز با ۶ درصد رشـد به بالای ۵۲۱ دلار رسید و همین افزایش باعث شد که تنها در یک روز یعنی طی ۲۴ سـاعت بالغ بر هفت میلیارد دلار به دارایی خالص ایلان ماسـک مدیر عامل و موسـس این شرکت اضافه شـود. این میزان افزایـش دارایی آن هم در یـک روز از کل درآمد ارزی و حتی تولید ناخالص ملی بسیاری از کشورها در طول یک سال هم بیشتر اسـت. در حـال حاضر مدیر عامل تسـلا با ثروتی معادل ۱۲۷ میلیارد دلار بیل گیتس را پشـت سر گذاشـته و به دومین فرد ثروتمند جهان بدل شده است و حالا تنها جف بروس مدیرعامل آمازون را با ۱۸۲ میلیارد ثروت بالای سرش می‌بینند.

سی بیمار در نوبت ICU



هفته گذشـته فیلمی از شـبکه خبر پخش شـد که حالـمان را بد کـرد. خبرنگار با رئیس بیمارسـتان شهدای تجریش مصاحبه می کرد و مدیر مربوطه هم اعلام کرد که درحال حاضر سی نفر بیمار نیازمند به بستری در بخش مراقبت‌های ویژه در لیست انتظار هستند تا تختی خالی شود و آنها بتوانند به این بخش منتقل شوند و اینها کسانی هستند که هر لحظه دیر رسیدنشـان به این بخش می‌تواند خطر جدی برای نجات آنان به دنبال داشـته باشد. علت این ازدحام هم این اسـت کـه اکثر مراجعه کننـدگان وقتی به بیمارسـتان مراجعـه می کنند که بـه مرحله حاد بیماری رسـیده‌اند و نیاز به بستری و مراقبت ویژه دارند و آنها هم که در بخش ویژه بستری می‌شوند کسـانی هسـتند که احتمال زنده ماندنشان پنجاه درصد اسـت یعنی در مرحله حاد به سر می‌برند. با این وضعیت شیوع و ابتلا بهترین اقدام این است که خود ما کرونا را جدی بگیریم و با آن شـوخی نکنیم که متأسفانه خیلی از مردم جدی نمی گیرند.

هزینه فساد را بالا ببرید

هفته گذشـته رئیس مرکز حفاظت و اطلاعات قوه قضاییـه اعلام کرد که در ماههـای اخیر ۱۲ نفراز کارکنـان دسـتگاه قضا در بخش‌هـای مختلف به اتهام ارتشـا دسـتگیر و همچنین ۱۸ نفر از وکلایی که در بخشهای مختلف قضایی برای اعمال نفوذ در پرونده‌ها با اعمال رشوه تلاش می کردند بازداشت شـدند.قبلاً خبرهایی در مورد برخـورد با قضات مختلف منتشر شد اما توضیحات بیشتری داده نشد. حال که قوه قضاییه فساد را خط قرمز خود می‌داند بهتریـن روش برای رسـیدن به هدف رسـانه‌ای کردن این مقابله اسـت. بهتر است مصاحبه‌هایی از این افراد پخش، اسامی آنان اعلام و دادگاههایشان به صورت علنی برگزار شـود تا بقیه حسـاب کار دستشـان بیاید و بدانند که تخلف و فساد بویژه در دستگاه قضا هزینه‌های سنگینی دارد.

آپارتمان، ۶۰۰ میلیارد!



اگر به شما بگویند که در همین تهران خودمان آپارتمانهایی به فروش می‌رسد که با هر یک از آنها می‌توان برای حداقل هزار زوج خانه مناسب خرید باور می‌کنید؟ اوایل همین هفته تابناک به نقل از جمهوری اسلامی گزارشی از یک مجتمع ۳۱ طبقه شامل ۶۰ واحد آپارتمان مسکونی شامل ۵ طبقه پارکینگ در زیرزمین و ۲۵ طبقه روی همکف منتشر کرد که واحدهای آن ۴۵۰ متر و ۵۵۰ متر هستند و البته دو واحد هزار متری و یک واحد دو هزار متری هم دارند که در زمینی به مساحت ۶۱۰۰ متر بنا شده اند که چهار هزار متر آن باغ، فضای سبز، استخر، سونا، جکوزی و سالنهای تخصصی ماساژ و فضای آب درمانی است و هر واحد هم سالن مخصوص بیلیارد دارد. هر واحد هم بین ۶ تا ده پارکینگ دارد (مجموع پارکینگهای مجموعه ۴۶۰ پارکینگ است) لابی این مجموعه با متراژ ۱۶۰۰ متر و ارتفاع ۱۲ متر دارای امکاناتی نظیر کافی شاپ، سالن سینما، سالنهای بازی مانند بیلیارد، بولینگ و گیم نت است. همچنین ۶۰ پارکینگ میهمان و ۴۰ جای پارک موتور و دوچرخه و نیز هتلینگ ۲۴ ساعته و کارواش و لاندری اختصاصی از دیگر مزایای این مجموعه است و برای انتقال اسباب و اثاثیه هم شما لازم نیست هیچ زحمتی بکشید و همه چیز توسط مجموعه صورت می‌گیرد. قیمت این آپارتمان‌ها هم از متری ۱۸۰ میلیون شروع می‌شود و تا ۲۸۰ میلیون می‌رسد. طبقه آخر آن هم یعنی واحد ۲۰۰۰ متری آن فروخته شده که اگر حساب کنیم خریدار باید برای آن ۶۰۰ میلیارد تومان پرداخته باشد! بله، ۶۰۰ میلیارد تومان! حالا بروید ببینید این مجموعه مال کیست؟ و چقدر مالیات داده؟

کجای این انصاف است؟!

یکی از مغازه داران تقریبا بیکار شده بخش خصوصی که چند ماه است درآمد درست و حسابی ندارد می‌گوید دولت هر وقت که بخواهد می‌تواند ادارات را تعطیل کند. این تعطیلی گرچه ممکن است کار و بار عده بیشماری از مردم را که با این ادارات سر و کار دارند لنگ و معطل بگذارد اما حداقل برای کارمندانش ضرری به دنبال ندارد تازه کلی هم با این تعطیلات حال می‌کنند و خوشحال می‌شوند چون حقوقشان را از بودجه دولت می‌گیرند و آسیبی به آنان نمی‌رسد که هیچ، استراحت با حقوق هم می‌کنند اما وقتی همین دولت به تعطیلی کسب و کارها و بستن مغازه‌ها تکلیف می‌کند آنها حق ندارند بپرسند که تکلیف زن و بچه ما و پرداخت کرایه خانه و مخارج زندگی ما چه می‌شود؟

دولت که فقط به فکر خود و کارمندان و بازنشستگان خود است و انگار فقط در مورد آنها وظیفه دارد (تازه امسال هم حقوق کارمندانش را حسابی بالا برده و هم حقوق بازنشستگان را تقریباً دو برابر کرده) پس چه کسی به فکر ماست؟ وقتی هیچ کمکی به ما نمی‌کند چطور انتظار دارد که ما به او کمک کنیم؟ چطور مرتب به ما دستور می‌دهد و ما را از کار و زندگی می‌اندازد؟ آیا حاضر است در این شرایط سخت رکود و تعطیلی تنها بیست درصد از حقوق و مزایای خود و عائله تحت امر خود را کم کند و آن را بین ما که ماههاست درآمدبخور و نمیر هم نداریم تقسیم کند؟ دولتی که حاضر نیست یک سوزن به خود بزند چطور راضی می‌شود جوالدوز بردارد و به جان ما بیفتد؟ آخر کجای این انصاف است؟

۱۳۰ میلیون برای تولّد در ۹۹/۹/۹

واقعاً که در شرایط کرونایی که خیلی‌ها واقعاً به نان شب محتاجند بعضی از مردم چه دل خجسته‌ای دارند و چه کارهای عجیب و غریبی از سر شکم سیری انجام می‌دهند. خانم دکتر زهره داوودی مقدم که خود متخصص زنان و زایمان و عضو مرکز ناباروری ابن‌سیناست در مصاحبه با مهر گفت متأسفانه تب تولد فرزند در ۹۹/۹/۹ خیلی بالا گرفته و خبر دارم که تنها در یکی از بیمارستان‌ها ۵۰ مورد نوبت زایمان برای این روز داده شده است و بیمارستانها هم البته استقبال می‌کنند چون پول خوبی حدود ۸ تا ده میلیون گیرشان می‌آید که بیست درصد آن سهم پزشک است. اما آنها که با سزارین دست به چنین عجله‌ای می‌زنند با خطرات زایمان زودرس جنین روبرویند که برای نوزاد مشکل ایجاد می‌کند... جالب است بدانیم برخی خبرها حکایت از این دارد که برخی والدین برای تولد فرزندشان در ۹ صبح ۹۹/۹/۹ حاضر شده‌اند ۱۳۰ میلیون تومان هم بپردازند!

آمار سه ماهه شاخصهای اقتصادی

بانک مرکزی سرانجام آمار شاخصهای عمده اقتصادی در سه ماهه اول سال را ارائه داد که بر این اساس نرخ بیکاری در بهار کمتر از ده درصد، رشد اقتصادی منفی ۲/۸ درصد، صادرات کالا هشت میلیارد و نهصد میلیون و واردات ۹ میلیارد و صد میلیون دلار اعلام شده است که نشان دهنده بیش از ۲۰۰ میلیون دلار تراز منفی بازرگانی است. رشد نقدینگی هم در مقایسه با اسفند یعنی در سه ماه بهار ۷/۵ درصد بیشتر شده است که اگر با همین روند تا پایان سال پیش برویم رشد نقدینگی به حدود سی درصد خواهد رسید که اگر همین آمار اخیر را در نظر بگیریم نشانه افزایش روند رشد نقدینگی در کشور است که از جمله عوامل اصلی تورم به حساب می‌آید و باید مجلس و دولت برای آن فکری اساسی کنند.



۹۵ حقوق شهروندی

محمدجعفرجوادی

آنگونه که گاهی درشان انسان نیست، چه رسد به مسلمان و کاندید یا نماینده مجلس جمهوری اسلامی، از هزینه‌های گزاف برای تبلیغات، تخریب رقبا با هر شیوه ناجوانمردانه، همراهی و همپالگی با مجالس و محافل خلاف‌شان ایرانی و اسلامی، تزویر و ریاکاری و تقلب و دروغ، وعده‌های پوچ و توخالی از توان و عهده نمایندگی و مواردی از این دست که در تعارض آشکار با مبانی جمهوری اسلامی و منویات اسلام است در دوران انتخابات تا موضع گیری‌های مصلحتی، معامله کردن رای، خود و رأی و موضع گیری و سکوت و سخن خود را به حزب، جریان، جناح یا رانت و شبکه و بستگان و منافع شخصی و یا منافع طلبکاران دوران انتخابات فروختن، تا عدم بررسی و مطالعه دقیق و کسب آگاهی و اطلاعات جامع و لازم برای دادن رأی به طرح یا لایحه‌ای که برای مردم و کشور و نظام جمهوری اسلامی سازنده و گاه حیاتی است و یا مخالفت با آنچه منافع ملی و نظام اسلامی را تهدید می‌کند، بی‌توجهی به اقشار آسیب پذیر اجتماعی، تلاش برای برچیدن لقمه‌ای چند در چند صباح نمایندگی، تهدید به استیضاح یا تفحص از وزارتخانه یا دستگاه و یا پس گرفتن امضا خود برای منافع شخصی، قومی، قبیله ای، جناحی، حزبی و امثال آن دیونی است که از مردم به عنوان حقوق شهروندی بر گردن نمایندگان مبتلا مانده و خواهد ماند. انتظار شهروندان به رعایت امانت و تقوی و پایبندی نمایندگان مجلس به استقلال و اعتلای کشور، دفاع از قانون اساسی و تأمین مصالح مردم حداقل حقوقی است که بر اساس قانون، وظیفه و سوگندی که یاد می‌کنند در قبال شهروندان دارند و باید پاسخگوی آن باشند.اگر نماینده‌ای در دوران انتخابات توانست حقوق رقبا را رعایت کند، در اظهارنظرها، وعده‌ها و سخنان خود انصاف و عدالت را رعایت کند، اگر در امر کاندیداتوری خود را بدهکار جریان و جناحی سیاسی و یا از نظر هزینه‌ها بدهکار اشخاص حقیقی یا حقوقی نکرد اگر در دوران نمایندگی توانست آنگونه که ضعیف‌ترین موکل او زندگی می‌گذراند، زندگی کند، اگر فرقی بین مراجعی که به او رأی داده و نداده قائل نشد، اگر رأی او، نظر او، مخالفت یا موافقت او تحت تأثیر بدهکاری‌های انتخاباتی نبود، اگر در پایان نمایندگی همان سرمایه و دارایی و وضع زندگی را داشت که قبل از نمایندگی داشت، اگر هنگام بررسی و رأی دادن به لوایح و طرحها فقط رضای خدا و مصالح مردم و نظام جمهوری اسلامی را مدنظر داشت و لاغیر، آنگاه می‌توان گفت که این نماینده به سوگندی که خورده است وفادار بوده و به وظیفه شرعی و قانونی نمایندگی خود عمل کرده و نماینده مجلس نظام جمهوری اسلامی است، در غیر آن دِین مردم و جمهوری اسلامی بر گردن او خواهد ماند.

ادامه دارد

مقیاس ارزش انسان، اهمیتی است که برای وقت دیگران قائل است

● امرسون

مترجم:نیلوفر یوسفی



موتزارت فوتبال و گام آخر!

"وداع با یک ستاره درخشان فوتبال"

خبر این بود: دیگو آرماندو مارادونا در ۶۰ سالگی بر اثر ایست قلبی درگذشت! او که به باور برخی‌ها بهترین بازیکن فوتبال تاریخ محسوب می‌شود، در خانه‌اش چشم از جهان فرو بست. این خبر اشک اندوه را نه تنها در چشمان طرفداران آرژانتینی این قهرمان، بلکه در چشمان خیلی از مردم دنیا جاری کرده است. مارادونا به تازگی و پس از جراحی مغز از بیمارستان مرخص شده بود و به گفته پزشکان حالش خوب و در منزل خود در حال استراحت بود. اما هفته گذشته به دلیل لخته‌شدن خون در مغزش، در بیمارستانی در بوینس آیرس، پایتخت آرژانتین جراحی شد و بنابر اعلام پزشکان، عمل جراحی مارادونا موفقیت‌آمیز بود. از این‌رو او دوره استراحت خود را در منزل سپری می کرد. اما سرنوشت برایش جور دیگری رقم خورد.

وداع ملیونی



تمام رسانه‌های مطرح دنیا هر لحظه اخبار مراسم خاکسپاری این اسطوره فوتبالی را مخابره می کردند. پیکر مارادونا، اسطوره فوتبال آرژانتین به کاخ ریاست جمهوری در بوئنوس آیرس انتقال یافت. ساعت شش صبح به وقت محلی مراسم خداحافظی با مارادونا آغاز شد. مردم در تاریکی شب به صف ایستادند. رسانه‌ها اعلام کردند: " وداع تا ساعت ۱۶ ادامه خواهد داشت ". حضور مردم برای وداع با فوتبالیست محبوب خود بیش از انتظار بود. چنین مراسم باشکوهی برای آخرین بار حدود ۱۰ سال پیش و پس از فوت رئیس جمهور آرژانتین برگزار شده بود.حالا هم در آرژانتین به مدت سه روز عزای عمومی اعلام شد و مقامات دولتی آرژانتین انتظار داشتند حتی در شرایط کرونا بیش از یک میلیون نفر در مراسم وداع با مارادونا شرکت کنند.

خداحافظی پاپ



رهبر کاتولیک‌های جهان که خود آرژانتینی است و مارادونا را می‌شناسد برای فوتبالیست محبوب خود دعا کرد. پاپ چند بارهم با مارادونا دیدار داشت و او را به واتیکان دعوت کرده بود. فرانسیس حتی در مسابقه بین تیم ملی فوتبال آرژانتین و آلمان در سال ۱۹۸۶ به آلمان سفر کرده بود. مارادونا در دیدارش از واتیکان لباس شماره ۱۰ خود را به پاپ هدیه کرده بود. این لباس هنوز هم در موزه واتیکان نگهداری می‌شود. واتیکان مارادونا را " شاعر فوتبال " توصیف کرده بود.

بهترین گام زندگی

مارادونا فعالیت خود را از باشگاه آرژانتیونس جونیرورز آغاز کرد و سپس به باشگاه محبوب پدرش، بوکا جونیروز در بوئنوس آیرس پیوست. او در همان سال ۱۹۸۱ به همراه این باشگاه قهرمان آرژانتین شد. چندی نگذشت که مرزهای آرژانتین برای مارادونا کوچک شد و او با پیوستن به باشگاه صاحب نام بارسلونا راهی اروپا شد تا فصل تازه‌ای را آغاز کند. اف ث بارسلونا برای خریدن مارادونا در سال ۱۹۸۲ مبلغ ۷/۳ میلیون دلار پرداخت کرد که در آن زمان رقمی بی‌سابقه بود. مارادونا اما در بارسلونا طعم خوشبختی را نچشید. بین او و اودو لاتک، سرمربی آلمانی بارسلونا پیوسته بحث و مشاجره درمی گرفت. از آن گذشته تفریح و شب گذرانی در بارسلونا مارادونا را مشغول کرده بود. او سرانجام پس از سه سال بارسلونا را ترک کرد. تصمیمی که شاید بهترین گام زندگی‌اش بوده باشد.



بدل شدن به یک اسطوره

مارادونا در سال ۱۹۸۴ میلادی در ازای ۲۴ میلیون مارک که در آن زمان رکورد محسوب می‌شد، به باشگاه ایتالیایی ناپولی پیوست. این باشگاه تا آن زمان طعم قهرمانی را نچشیده و در فصل پیش از آن حتی در آستانه سقوط به لیگ دسته دوم قرار داشت.



مارادونا بین سال‌های ۱۹۸۴ و ۱۹۹۱ بزرگ‌ترین موفقیت‌های باشگاهی خود را جشن گرفت، از جمله کسب قهرمانی لیگ ایتالیا در سال‌های ۱۹۸۷ و ۱۹۹۰ و همچنین جام یوفا در سال ۱۹۸۹. مارادونا در شهر ناپل به یک قهرمان مردمی بدل شد، اما به خاطر ولنگاری‌های متعدد دوباره خبرساز بود، از جمله در پی مصرف کوکایین و داشتن ارتباط با مافیا. البته این مسایل حاشیه‌ای سبب نشد که به محبوبیت او لطمه‌ای بخورد.

دیگوی متفاوت در کنار پله و پلاتینی

ناپلی‌ها که عاشق مارادونا بودند-چون او نیز مانند آنان در کودکی فقیر بود- هر بار ناپولی در خانه بازی داشت، ۸۰ هزار تماشاگر مشتاق در ورزشگاه این شهر را به استادیوم می کشید تا او را ببینند.

تماشاگران روی پارچه‌ای که در ورزشگاه ناپولی آویخته بود نوشته بودند: " گرسنگی با مارادونا تحمل‌پذیرتر است". رد پای مارادونا را در هر گوشه و کنار ناپل می‌توان دید، شهری که مردمانش از "دیگوی مقدس" سخن می گویند. میشل پلاتيني، ستاره بزرگ فوتبال فرانسه که در سال‌هاي ۱۹۸۳ و ۱۹۸۴ دو بار پياپي بهترين فوتباليست جهان شناخته شد، در آن دوران مي‌گفت: " مارادونا با یک پرتقال همان كاري را مي‌كند كه من با توپ فوتبال مي‌كنم." ضربه‌هاي آزاد مارادونا از پشت محوطه جريمه به اندازه‌اي خطرناک بود كه هوادارانش پيش از زدن ضربه، فرياد گل سر مي‌دادند.

● شیوا نهاوندی

گل دست خدا



جام جهانی ۱۹۸۶ مکزیک، جام جهانی مارادونا بود. او در این تورنمنت توانست برای دومین بار عنوان قهرمانی فوتبال جهان را برای آرژانتین به ارمغان آورد. گلی که او در مرحله یک چهارم نهایی مقابل انگلیس با دست به ثمر رساند، به "دست خدا" شهرت یافته است. او که در نقطه اوج فعالیتش بود که به عنوان بهترین بازیکن جام جهانی ۱۹۸۶ انتخاب شد. گرچه مارادونا در حرکتی غریزی و بدون نقشه‌ی قبلی مرتکب آن خطا شد، ولی با توجه به حساسیت آن بازی که با غرور زخم‌خورده‌ی ملتی پیوند خورده بود، شاید بتوان دست کم سکوت بعدی او را فهمید و خطای او را به عنوان شیطنتی که بسیاری از بازیکنان در میدان مرتکب می‌شوند بر او بخشید. گفتنی است که مارادونا اساسا نیازی به چنین حرکاتی نداشت و گل دوم او در برابر انگلستان در همان بازی، موید همین واقعیت است.

تلخ‌ترین شکست و حبس

یکی از تلخ‌ترین لحظات برای ماردونا شکست در فینال جام جهانی ۱۹۹۰ مقابل آلمان بود. گیدو بوخوالد، ملی‌پوش آلمان در این دیدار مانند سایه به دنبال ماردونا بود و موفق شد در این پیکار سرنوشت‌ساز او را خنثی کند. آلمان با تک گل آندراس برمه از نقطه پنالتی آرژانتین را یک بر صفر شکست داد و قهرمان جهان شد. مارادونا در سال ۱۹۹۲ به باشگاه اسپانیایی اف ث سویا پیوست و مدتی بعد نیز در آرژانتین به فعالیت‌های باشگاهی خود ادامه داد. او اما در نیمه نخست دهه ۹۰ میلادی بیشتر به خاطر مسایل



ماتئوس، کاپیتان آلمان می‌کوشد مارادونا را دلداری دهد

غیرورزشی خبرساز شد، از جمله در فوریه ۱۹۹۴ به خاطر تیراندازی به سوی خبرنگارانی که جلوی ویلای او تجمع کرده بودند. او در پی این عمل به ۳۴ ماه حبس تعلیقی محکوم شد.

پایان فعالیت حرفه‌ای

مارادونا در ۲۵ اکتبر ۱۹۹۷ آخرین بازی را در پیراهن بوکا جونیروز انجام داد و فعالیت حرفه‌ای خود را به عنوان بازیکن پایان داد.

او پیش از آن به خاطر دوپینگ ۱۵ ماه از حضور در صحنه فوتبال محروم شده بود.

مارادونا در ۳۰ اکتبر همان سال رسما اعلام کرد که از فوتبال خداحافظی می کند.

بوکا جونیورز باشگاهی ماند که قلب مارادونا برای آن می‌تپید و مارادونا علیرغم آنکه تجربه چندانی در زمینه مربیگری نداشت، در اکتبر سال ۲۰۰۸ سرمربیگری تیم ملی فوتبال آرژانتین را بر عهده گرفت.



اما تیم ملی آرژانتین در مرحله یک چهارم نهایی جام جهانی ۲۰۱۰ تحت هدایت او با نتیجه ۴ بر صفر از آلمان شکست خورد و مارادونا در ژوئیه همان سال از مقام سرمربیگری تیم ملی بر کنار شد. او بعدها نیز نتوانست موفقیت چندانی به عنوان سرمربی کسب کند.

وخامت وضعیت جسمی و روحی



مارادونا پس از پایان فعالیت خود به عنوان سرمربی همچنان خبرساز ماند، خواه به خاطر دیدار با سیاستمدارانی چون فیدل کاسترو و هوگو چاوز و خواه به خاطر مصرف مواد در پارتی‌های شبانه و در سال‌های گذشته گمانه زنی‌های متعددی در باره وخامت وضعیت جسمی و روانی او جریان داشت. گفته می‌شد که او به خاطر افسردگی دارو مصرف می کند و به بیخوابی دچار است. چاقی از دیگر مشکلاتی بود که ماردونا از آن رنج می‌برد. مارادونا مدتی که به خاطر افسردگی بعد از ترک اعتیاد در بیمارستان روانی بستری بود ،وقتی داشت مرخص می‌شد گفت:"اینجا آدم های زیادی هستند که همه دیوونه اند.یکی می‌گفت من چگوارا هستم و همه باور می کردند یکی دیگر می گفت من گاندی هستم و همه باز باور می کردند ولی وقتی من به انها می گفتم که من مارادونا هستم ! همه مرا مسخره می کردند و به من می‌خندیدند و می گفتند:"هیچوقت، هیچکس مارادونا نمی‌شه ...!

و من از مردم خجالت می کشیدم که چه به سر خودم آورده‌ام....!

جایگاه مارادونا در فوتبال

دیگو مارادونا، موتزارت جهان فوتبال بود!

در میان شماره ده‌های تاریخ فوتبال جهان، هیچ‌کس مهارت‌های فردی مارادونا را نداشته است. شیوه‌ی بازی او به‌غایت تماشایی و غوغا برانگیز بود. مارادونا قدرت رعد، سرعت برق و لطافت رنگین کمان را یکجا به نمایش می گذاشت. سزار لوئیس منوتی، سرمربی بزرگ آرژانتین که در سال ۱۹۷۸ این تیم را به قهرمانی جهان رساند، درباره‌ی دیگو آرماندو مارادونا گفته بود: "مارادونا مهارت فردی یک برزیلی، زرنگی یک اوروگوئه‌ای، قدرت یک آلمانی و سرعت و شتاب یک هلندی را دارد. او سنتز ژنتیک فوتبال در جامعیت استادانه‌ی آن است."

او اراده‌ی خود را به فوتبال اروپا دیکته کرد و مهر خود را بر پیشانی دو لیگ پرصلابت این قاره یعنی لا لیگای اسپانیا و سری آی ایتالیا نیز کوبید.

مارادونا این مرد افسانه ای فوتبال دنیا در نهایت خیلی زود و فقط در حالیکه شصت سال داشت از دنیا رفت و پیکر او با همراهی پرشمار هزاران تن از مردم آرژانتین در قبرستان "بیا ویستای" شهر بوئنوس آیرس برای همیشه آرام گرفت.



چطور با تردیدها کنار بیاییم

روانشناس

خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

سوال: با سلام خدمت شما خانم دکتر مهربان و مسئول. من پرستاری هستم که در قسمت مراقبت‌های ویژه بیماران مبتلا به کرونا مشغول به کارم و الان به دلیل طولانی شدن دوران اپیدمی بسیار خسته هستم اما آنچه که بیشتر از خستگی جسمی مرا خسته می کند قرار گرفتنم در مقابل تصمیمات اخلاقی است و زمانی که در دوراهی اخلاق و سلامت خودم قرار می گیرم واقعاً نمی‌دانم که چه تصمیمی بگیرم.لطفاً کمکم کنید.

م . د ـ داراب

پاسخ: با سلام خدمت شما خواننده محترم و همه پرستاران عزیز که در این روزهای اپیدمی کرونا واقعاً از خودتان و خانواده تان می گذرید و من از همین جا از طرف خوانندگان مجله و همه مردم کشورم از شما تشکر می کنم، اما می‌دانیم که حرفه پرستاری به دلیل لزوم مراقبت از دیگران ذاتاً یک حرفه اخلاقی است و به طور مستقیم روی شاخص‌های سلامتی جامعه تأثیر می گذارد و پرستاران به عنوان خط اول درمان در ارتباط با بیمار و با توجه به نقش کلیدی که در ارتباط مداوم با بیماران دارند مرتباً در معرض تصمیم گیری‌های اخلاقی هستند و اگر دانش کافی در مورد استانداردهای اخلاقی نداشته باشند در خدمات دهی به بیماران از طرفی و همچنین در برابر وجدان خودشان دچار تنش‌های اخلاقی می‌شوند و در بخش مراقبتهای ویژه به علت نیاز گسترده به تصمیم گیریهای اخلاقی در مراقبت و درمان بیماران در وضعیتهای بحرانی، بروز تنش‌های اخلاقی (moral distress) افزایش می‌یابد.

تنش اخلاقی چیست؟

اما آنچه شما بیان کردید در اصطلاح تنش اخلاقی گفته می‌شود. زمانی که اخلاقی بودن رفتارمعلوم است اما فرد نمی‌تواند آنرا به هر دلیلی انجام دهد.اما چرا این اتفاق می‌افتد؟ چون بین آن رفتاراخلاقی و ارزش‌های فرد تناقض ایجاد می‌شود.

اخلاق چیست؟

در هر جامعه انسانی، در هر زمان و در هر مکانی، اگر اخلاق نباشد، زندگی، معنا، لطافت، زیبایی و شکوفایی نخواهد داشت. اخلاق مجموعه‌ای از اصول است که در زندگی به کار گرفته می‌شود تا ما انسانها بتوانیم به خوبی رفتار کنیم و به نیک زیستی برسیم. در واقع اخلاق مجموعه‌ای از بایدها و نبایدهاست که توسط مکاتب دینی و اخلاقی برای ما انسانها آمده است. اما مقدمه اخلاق آزادی و انتخاب است. شما زمانی رفتار اخلاقی انجام داده‌اید که در انجام آن کاملاً آزاد باشید. ارزش‌های اخلاقی راهنمای اقدامات ما در مباحث و موضوعاتی هستند که انتخابشان با ما است و اگر ما در انتخاب رفتارهایمان آزاد نبودیم. به قواعد اخلاقی نیازی نداشتیم چرا که اگر زندگی ما به انتخابهایمان بستگی نداشت نیاز نبود که بپرسیم بر اساس کدام ارزش باید رفتار کنم یا رفتار نکنم.

تفاوت اخلاق و ارزش؟

هر دوی این عوامل راهنمای زندگی ما هستند. اما اخلاق کدهای رفتاری هستند که جامعه یا حرفه یا قانون یا آیین، درست و غلط بودن آن را برایمان تعیین می کند.اما ارزش‌ها، شخصی هستند یعنی زمانی که صحبت از ارزش‌هاست درست یا نادرست بودن رفتار را خود فرد تعیین می کند و نه جامعه یا حرفه یا قانون. مثلاً ممکن است رعایت موضوعی برای جامعه یک رفتار اخلاقی باشد و ارزش حساب شود، اما برای خود فرد یک ضد ارزش باشد، پس هر کس براساس ارزش‌های خود اخلاق مورد نظرش را انتخاب می کند و بعد به خاطر ترس از تنبیه یا به خاطر کسب تأیید جامعه و یا برای احساس درونی خودش تصمیم می گیرد که چه رفتاری را انتخاب کند.

چگونه ارزش‌های خودمان را پیدا کنیم؟

می‌توانید لیست ارزش‌ها را ببینید و از بین آنها مواردی را که احساس خوبی در شما ایجاد می کنند انتخاب کنید و بعد از ۱تا ۱۰ اولویت بندی کنید. سپس به این سوالات پاسخ دهید:

این ارزش‌ها چه احساساتی در شما ایجاد می کنند؟ آیا با اهداف شما سازگار هستند؟ آیا ارزش‌هایی می‌بینید که با شخصیت شما در تضاد باشند؟ اولویت‌بندی ارزش‌هایتان به درستی انجام شده است؟

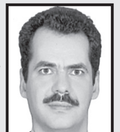
و شما پرستار عزیز برای پیدا کردن ارزش‌هایتان درحرفه پرستاری تصور کنید امروز از شغل پرستاری بازنشسته شده‌اید و حالا با این حس جملات زیر را کامل کنید:

زمان زیادی را صرف نگرانی درباره ... کرده‌ام.
زمان کمی را صرف کارهایی مانند ... کرده ام.
اگر به گذشته بر گردم قسمت‌هایی از زندگی خود را تغییر می‌دهم مانند...

و در نهایت اینکه وقتی دچار تنش اخلاقی می‌شوید برای رفع این تنش مراحل زیر را انجام دهید:

۱. ارزشهای خود را پیدا کنید
۲. اخلاقی بودن رفتار را کاملاً بررسی کنید
۳. تعارض بین ارزش‌های خود و اخلاقی بودن آن را پیدا کنید
۴. به شدت اهمیت ارزش و اهمیت اخلاق از ۱تا ۱۰ نمره بدهید
۵. و براساس میزان اهمیت،تصمیم گیری کنید که آیا براساس ارزش‌هایتان باید رفتار کنید یا براساس کدهای اخلاقی حرفه‌تان

مثلاً اخلاق می گوید باید به بیمار خود بیشتر سر بزنید اما سلامتی برایتان یک ارزش است.حال بر اساس نمره‌ای که به هر کدام می‌دهید تصمیم نهایی را بگیرید.

حقوقی

آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

مشاوره تلفنی (در زمان ذکر شده) با هماهنگی روابط عمومی مجله: ۲۹۹۹۳۴۰۴
به‌دلیل شرایط کرونایی مشاوره حضوری امکانپذیر نیست

طب سوزنی

آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت۱۵ تا ۱۶

حقوقی

خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده

آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

زندگی خنده دار ما

طنز



محمدرضا خانی

کارتن خرها!

بعد از آنکه معلوم شد تاجران بین المللی ایرانی که دلار دولتی گرفته و رفته‌اند جنس خریده و بعد دلارهای گرفته شده را پس نداده‌اند بیچاره‌ها کارتن خواب بوده‌اند، یک دفعه قیمت کارتن خالی در فضای مجازی با افزایش چند برابری مواجه شد. البته این بار دلال‌ها به جای خوابیدن در کارتن‌ها سعی می کنند، اقلام قلابی را در کارتن‌های اصل بپیچند و به فروش برسانند!یعنی در این معامله جدید و در بستر فضای مجازی برادران قاچاقچی با ارائه یک آگهی به مشتری می گویند اگر کارتن یخچال، فریزر و غیره تان را لازم ندارید به ما بفروشید‌ش که ما را خوشحال می کنید! چرا؟ چون همکاران ما انواع تلویزیون و یخچال و غیره را به صورت قاچاق و بدون کارتن وارد کشور کرده‌اند و حالا کارتن نوی شما برای ما حکم طلا دارد تا با این کار هم دعای خیر دنباله راهتان باشد و هم پولی گیرتان بیاید و کارتن خرها را دعا کنید!

مامقصریم شماببخشید!

نتایج یک نظرسنجی انجام‌شده نشان می‌دهد در بیش از ۸۰ درصدموارد، خانواده‌های بیکارشده ازبحران کرونا مصرف گوشت، مرغ، برنج و میوه رابه صورت "چشمگیر" کاهش داده اند،اما دولت معتقداست که میهمانی‌ها همچنان عامل اصلی شیوع کرونا درایران هستند.

یعنی مردم خودشان درمواجهه باسفره زندگیشان شرمنده‌اند ولی تند تند وپشت سرهم میهمانی می‌دهند وجشن می گیرند وپایکوبی می کنند! من مانده‌ام این مردم عجب مردم شاد وسرزنده ای هستند وکافیست یکبار برای همیشه دورهم جمع شوند وبه دولت امید بگویند ؛ آقا مثل همیشه ما مقصریم ببخشید که شما را به زحمت انداخته‌ایم، شرمنده ما ملت هرکاری می کنیم نمی‌توانیم از میهمانی‌هایمان بگذریم شما از سر تقصیر مابگذر!



طنز بر عکس

نمونه ای از پالایشگاههای ستاد مردمی ونزوئلا که کار وکاسبی مارا ازطلا انداخته اند ای نفرین بر آمریکا

بنزین را خودمان تولید می کنیم!

از وقتی دولت تدبیر هی بنزین فرستاده کاراکاس و هنوز نفتکش حرکت نکرده پولش رابه طلای ناب گرفت، ولی این آمریکایی‌های لعنتی محتویات راهمراه نفتکش وخدمه‌اش توقیف کرده‌اند. مردم ونزوئلا می گویند دیگر به اینجایمان(...)رسیده و اگرقرارباشد بنزین بی کیفیت یورو یک ونیم را با هزینه یوروشیش بخریم نخواستیم!به همین خاطر مردم این کشور یورش برده‌اند به پالایشگاه‌ها و تجهیزات پالایشگاهی را به سرقت برده‌اند تا خودشان در خانه بنزین تولید کنند .و حالا صاحب بزرگ‌ترین ذخایر نفتی جهان که تا چندی پیش به توزیع بنزین رایگان (ایرانی!) در کشورش مشهور بود-یعنی طلای ۱۷ عیار می‌داد بنزین می‌خرید! ولی رایگان پخش می کرد چون مردمش را دوست داشت - با کمبود جدی بنزین مواجه شده و مردم همیشه درصحنه‌اش، واحدهای کوچک تقطیر نفت را در روستاهاراه انداخته‌اند و کسب و کار جدید کشاورزهای این کشور شده فروش بنزین یورو چهار! البته مردم همچنان نفرینهایشان را به آدرس واشنگتن دی سی ارسال می کنند تادلشان هم مثل موتور ماشینشان کیف کند!

روحانی: فریاد ننه من غریبم سر نده!

مجتبی ذوالنور، نماینده محترم اصول گرا و رئیس کمیسیون امنیت‌ملی مجلس چند وقت پیش حرفهایی زد که لازم نیست چیزی به آن اضافه شود و عین صحبتها را می آورم وفقط یک علامت تعجب درانتهای مطلب می گذارم:

"آقای روحانی شما و اطرافیانتان با یک بی‌نظمی در حال پهن کردن فرش قرمز برای دشمن هستید.یعنی که چی، دور و بری‌های شما در تمجید آمریکا و درباره برداشتن تحریم‌ها، تمام حملاتشان به نیروهای منتقد داخلی است؟ به حضرت عباس هیچ کس در این مجلس مخالف برداشتن تحریم نیست.شما تحریک می کنید، می‌خواهید دعوا درست کنید که موضع باطل و رفتار غلطتان را بپوشانید.شما در امتیازگیری از طرف مقابل متمرکز بشوید نه این که مرتب فریاد ننه من غریبم سر دهید! "

واکسن ایرانی رسید!

چندروز پیش ودرست درزمانیکه تمام کارشناسان بهداشتی دنیا متفق القول می گفتند زمان تزریق واکسن آنفولانزا گذشته،تولید این واکسن در ایران به مرحله اخذمجوز اخلاق رسید.یعنی اگر ایرانی‌ها اخلاقشان راخوب کنند می‌توانند هر روز به مراکزتوزیع سر بزنند، اگر واکسن ساخته شده تایید شد و بعدآزمایش شد وبعد تولیدشداگر بیماران سرطانی و مسن مشغول دربخشهای اداری مجلس نیازی به واکسن نداشتند برطبق اولویت بین مردم پخش می‌شود.البته این تمام ماجرا نیست و طبق سخنان دبیر محترم ستاد توسعه،زیست وفناوری معاونت علمی وفناوری ریاست جمهوری (تامردم بتوانند همین عنوان رابخوانند زمستان گذشته) ؛دردنیا دونوع واکسن داریم یکی ازطریق تخم مرغ spfودیگری به طریق نوترکیب تولید می‌شود ؛واکسن تخم مرغی که درحال حاضر خود این تخم مرغ تحریم است واگر تحریم نبود هم فکرنمی کنم مرغ‌های اس پی اف راضی می‌شدند تا مابدون اجازه و با این قیمتهای عجیب به تخمشان دست بزنیم،پس دانشمندان ایرانی به ناچار رفتند دنبال نوع نوترکیب که این مدل هم درست است که باتخم مرغ‌ها خیلی کاری ندارد اما بالاخره همزن وظروف مخصوص ترکیب که تحریم هست،پس با این توضیحات من فکر می کنم مردم فهیم ایرانی کاملا متوجه شدند واکسن ما درچه مرحله‌ای‌است وتا کی می‌شود به تولیدش امیدوار بود.

ازاین موضوع هم که بگذریم حالا که حرف تخم ومرغ واین چیزها شد بدنیست به صحبتهای جناب قالیباف هم اشاره ای بکنیم که همین چند روز پیش اعلام کردند:گرانی دغدغه اصلی مردم شده و پدران را شرمنده وشرمسار خانواده کرده، گرانی‌های کمرشکنی که یکروز پاییزی کاملاً رویایی(!) از تخم مرغ شروع شدوحالا به خود مرغ رسیده وقیمت تخم مرغ به نمادی از ناکارآمدی دولت تبدیل شده است واین یعنی مردم تاتخم مرغ رامی بینند یاد دولت محترم تدبیر وامید می‌افتند!...البته باید این نکته راهم یادآور شویم که منظورجناب قالیباف از مردم شرمسار همان مردمی هست که تا رهایشان می‌کنی یا توی جاده چالوس هستند یا توی دورهمی‌ها دارند می‌زنند و پایکوبی می کنند!می بینید تولید یک واکسن چه گرفتاریهایی دارد،پس لطفاً بگیرید وماسکتان را بزنید!

نتیجه ازدواج شانزده

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

روز ملاقات بود. همه شوق و ذوق داشتند که بعد از مدتها خانواده‌هایشان را می‌بینند. همه جز من... سپرده بودم کسی به ملاقاتم نیاید. خصوصاً **فرزاد** برادردوقلویم دلم برایش خیلی تنگ شده بود، اما اصلاً دوست نداشتم او را ببینم، نه فقط او را کلاًدلم نمی‌خواست هیچ کدام از اعضای خانواده‌ام را ببینم. در این مدت هر بار زنگ زدم یا آنها به دیدنم آمدند فقط بحث کردیم بحث‌های بی‌نتیجه. آنها می‌خواهند مرا متقاعد کنند که اشتباه کردم و من تلاشم را می کنم که به آنها بفهمانم ریشه اشتباه من خود آنها هستند و نهایتاً بحث بی‌نتیجه مان به دلخوری بیشتر از قبل منتهی می‌شود. الان مدتی هست که اصلا هیچ تماسی با آنها برقرار نمی کنم. از ان طرف هم گفته‌ام به ملاقاتم نیایند. شاید اگر می‌آمدند کمی وسایل برایم می‌آوردندو مدتی از نظر مواد غذایی شرایط بهتری داشتم اما راستش هر چه فکر کردم دیدم به اعصاب خرد شدنش نمی‌ارزد.

بچه‌ها یکی بعد از دیگری به سمت سالن ملاقات می‌رفتند.بیشترشان خوشحال بودند آنقدر خوشحال که مرا که گوشه بند کز کرده بودم ندیدند. بند کم کم خالی شد. من برای خودم یک لیوان چای ریختم و همانطور که به لیوان چایم خیره شده بودم به حوادثی که در این چند سال اخیر به سرمان آمد فکر کردم. اتفاقاتی که با یک ندانم کاری و حرف گوش نکردن شروع شد و نهایتا مرا به اینجا رساند.

***

من و فرزاد دوقلو بودیم. دو خواهر هم داشتیم. **فرزانه و فرانک** که هر دو از ما کوچکتر بودند. در یک محیط آرام و صمیمی بزرگ شدیم و نمی‌دانم بگویم متأسفانه یا خوشبختانه خیلی به هم وابسته بودیم. پدرم مهندس معدن بود. اوقات کمی در خانه بود. شاید نبودن همیشگی‌اش علت وابستگی ما به هم بود. شاید هم چون هیچ وقت حتی برای یک روز و یک لحظه از هم جدا نبودیم. ما فقط با هم بودن را معنای بودنمان می‌دانستیم. اگر یکی از ما نبود، انگار ناقص بودیم. شباهتمان به قدری زیاد بود که در مدرسه ما را از هم تشخیص نمی‌دادند. به همین دلیل دو رنگ کاملاً جداگانه برایمان تعیین کرده بودند تا با آن از هم جدایمان کنند. شاید این تنها موردی بود که مارا ازهم جدا می کرد. فرزانه و فرانک هم دوقلو بودند. اما نه مثل ما شبیه بودند نه به اندازه ما وابسته. آنها نه تنها شبیه نبودند که اگر کسی آنها را نمی‌شناخت حتی باور نمی کرد که خواهر باشند، چه برسد به آنکه دوقلو باشند. فرزانه سبز و کمی چاق و کوتاه قد بود و فرانک سفید و قلمی و بلند قد. فرزانه از لحاظ رفتاری آدم منطقی و جدی و قاطعی بود و فرانک خیلی احساسی و عاطفی و زودرنج. کلاً زمین تا آسمان با هم فرق داشتندو بدتر از همه اینکه اصلاً با هم سازگاری نداشتند و دوقلو بودنشان را دلیل این نمی‌دانستند که به هم وابستگی خاصی داشته باشند.اما من و فرزاد کاملا برعکس این دو اعجوبه بودیم. ما هم از لحاظ ظاهری شبیه بودیم، هم از نظر رفتاری، و بسیار وابسته به هم. جوری که هیچ وقت هیچ کجا تنها نمی‌رفتیم و تقریباً همیشه با هم بودیم.

کسی ما را جدا ازهم نمی‌دید. در یک مدرسه و یک کلاس درس خواندیم و حتی در دبیرستان هم در یک رشته تحصیل کردیم.زمان خدمت با هم به خدمت رفتیم و توسط یکی از دوستان نزدیک پدرم توانستیم در یک پادگان خدمت کنیم.

هیچ کدامِمان دانشگاه نرفتیم، یعنی بلافاصله بعد از دیپلم نرفتیم چون نه من و نه فرزاد علاقه‌ای به ادامه تحصیل و دانشگاه رفتن، نداشتیم. اگرچه پدرم خیلی علاقه داشت مثل او یا حداقل در یکی از رشته‌های مرتبط با کار او، تحصیل کنیم و بعد ادامه دهنده شغل او باشیم، اما من و فرزاد علاقه‌ای به آن کار و آن رشته نداشتیم.

در عوض به کاری علاقه داشتیم که از دید پدر و مادرم کار چندان جالبی نبود. یعنی برای آنها جالب نبود. یک کار پرهیجان و تا اندازه‌ای پردرآمد. و آن برگزاری تورهای مختلف مسافرتی بود. البته نه مسافرت خارجی و لوکس و لاکچری ... تورهای طبیعت پیمایی. تورهای کمپینگی که اغلب جوانها خصوصاً آنها که به دنبال هیجان هستند به آن علاقه دارند. علاقه ما به این تورها از زمان دبیرستان شروع شد وقتی برای اولین بار توسط دایی مان به یکی از این تورها رفتیم. تور کویر بود. اولین سفر هیجان انگیز ما به کویر، شترسواری، موتورسواری، خوابیدن زیر آسمان کویر، حمام شن داغ و تجربیاتی که تا آن روز نداشتیم. تا قبل از رفتن به تور کویر، مسافرت برایمان اقامت در یک هتل و نهایتاً دیدار اماکن تاریخی و مناطق گردشگری بود. اما بعد از این تور،معنای سفر برایمان کاملاً فرق کرد.

بعد از آن بارها و بارها، با تورهای طبیعت گردی همراه شدیم. از جنگل‌های شمال تا رفتن به جزیره‌های کوچک چابهار و غواصی در دریای جنوب. آنقدر با این تورهای طبیعت گردی همراه شدیم تا کم کم به این فکر افتادیم که بعدها خودمان برگزارکننده تور شویم. البته این کار داستان‌خودش را داشت. ما هم به سرمایه‌نیاز داشتیم هم به فردی که بتواند به ما در مسیریابی کمک کند و هم اسپانسری که بتواند از ما حمایت کند.

طول دو سال خدمت شب و روز به این فکر می کردیم که وقتی خدمتمان تمام شد از کجا و کی و چطور کار را شروع کنیم. اگر پدرم راضی می‌شد می‌توانست سرمایه‌اولیه را به ما بدهد. راضی کردن پدرم کار سختی نبود، فقط زمان می‌خواست چون ما همچنان او را کمتر از حد معمول در خانه می‌دیدیم.

بالاخره دو سال خدمت ما هم به پایان رسید و به قول بچه‌ها به آغوش گرم خانواده برگشتیم. حدود دو سه ماه هر روز از صبح تا شب در اینترنت تحقیق کردیم، به آژانس‌های مختلف سر زدیم، با برگزار کننده‌های تورها صحبت کردیم. از سختی‌های کار پرسیدیم، از خطرهایش از مسائل مهمی که برگزار کننده‌می بایست در نظر می گرفت. حتی دو-سه سفر کوتاه به مناطق مختلف رفتیم تا با راهنماها و بَلَدهای محلی صحبت کنیم بعد نتیجه همه تحقیقاتمان را جمع آوری کردیم و درنهایت با یک جمع بندی کلی با پدرمان وارد مذاکره شدیم. پدرم آدم منطقی و معقولی بود. وقتی پشتکار ما را



صاحب اراده هیچ گاه با یأس رو به رو نخواهد شد

• نیلوفر

دید و اینکه بی‌گدار به آب نمی‌زنیم گفت تا جایی که بتواند کمکمان می‌کند.
اول از همه یک دفتر کوچک اجاره کردیم. بعد هم مقاصد تور را تعیین کردیم. با بلدهای محلی هماهنگ شدیم و وسیله نقلیه مطمئن با راننده امن پیدا کردیم. ملزومات کمپ را تهیه کردیم و خلاصه همه اینها نزدیک شش ماه زمان برد و ما اولین تور خود را دقیقا یک سال بعد از خدمتمان برگزار کردیم. سفری به اعماق کویر در دل شهر طبس...بعد از آن دیگر کویر رفتن، جنگل و کوه رفتن برایمان از حالت تفریح به کار تبدیل شد کاری که از آن هم پول خوب درمی‌آوردیم و هم واقعاً لذت می‌بردیم. همه چیز خوب بود. نه بهتر است بگویم خیلی خوب بود اگر فرزاد هوس عشق و عاشقی به سرش نمی‌زد... از همان موقع که با **بهاره** آشنا شد، همه زندگی ما به هم ریخت. ماجرا از وقتی شروع شد که بهاره در یکی از تورهای ما به عنوان مسافر ثبت نام کرد. اینکه در یک سفر، ما مسافر مجرد پسر یا دختر داشته باشیم،اصلاً عجیب نبود از دید ما آنها هم مسافر بودند حالا چرا تنها سفر می‌رفتند، مساله کاملاً خصوصی بود. آنقدر خصوصی که ما حتی نباید از آنها سوال می‌کردیم. در آن سفر بهاره هم مثل خیلی از مسافران مجرد قبلی ما، برایمان بود، اما...
افسردگی بیش از اندازه او، گریه‌های گاه و بیگاهش خواه ناخواه توجه ما و حتی بقیه بچه‌ها را به خودش جلب کرد.صمیمی شدن در سفرهای کمپینگی از اصول این سفرهاست چون بنا به مقصد وطول مدت اقامت گاهی حتی بچه‌ها یک هفته با هم هستند. همان روز اول مراسم معارفه است و بعد هم آغاز دوستی‌هایی که گاهی حتی ادامه دار هم می‌شوند. وقتی در یک جمع اینچنینی فردی ناراحت و مغموم و افسرده است طبیعتاً بقیه خصوصاً لیدر گروه سعی می کند تا کمک کند تا حال او بهتر شود اگرچه ما قبلا هرگز سابقه چنین اتفاقاتی را نداشتیم و با اطمینان خاطر می‌توانم بگویم بهاره اولین مسافر ما بود که در شرایط روحی بد و بحرانی با گروه ما همسفر شده بود. به هر حال شرایط ناخوشایند روحی او باعث شد تا فرزاد کمی بیشتر به او توجه کند و بهاره که انگار دنبال گوش شنوایی برای درد دلهایش بود، سفره دلش را پیش فرزاد باز کرد و از مشکلاتی که برایش پیش آمده بود گفت. اینکه در یک رابطه عاطفی با فردی بوده یعنی در حدنامزدی بودند و بعد ناگهان طرف بدون هیچ حرف و دلیلی همه چیز را یک طرفه تمام کرده و حالا بهاره مانده و هزاران سوال بی‌جواب ذهن خودش و حرفها و نیش و کنایه‌های بقیه... فرزاد تمام تلاشش را کرد تا به بهاره در آن سفر خوش بگذرد و او در آن چند روز مشکلاتش را فراموش کند.این به قیمت درگیر شدن خودش و من با هزاران مشکل جدید تمام شد... من تصور که نه امیدوار بودم بعد از پایان سفر، بهاره به دنبال زندگی خودش برود. اما نرفت! به همین راحتی... بهاره نرفت.
اول تقاضای کار کرد. فرزاد پیشنهاد داد از بهاره به عنوان هماهنگ کننده امور اداری مان استفاده کنیم معمولا ما قبل از هر سفر نیازمند انجام برخی امور مثل بیمه مسافران و تهیه برخی مجوزهای لازم بودیم که یا من یا خود فرزاد آن را انجام می‌دادیم، اما حالا بهاره می‌توانست آنها را انجام دهد و ما به کارهای دیگرمان برسیم.
کم کم رابطه فرزادو بهاره بیشتر شد و بعد از سه ماه فرزاد گفت می‌خواهد با بهاره ازدواج کند! خدامی داند که من چقدر مخالفت کردم. بهاره دختر قابل اعتمادی نبود. البته از نظر من. ما شناخت زیادی از او نداشتیم و به نظر من فرزادنباید با آن سرعت در مورد ازدواج تصمیم می گرفت. ولی نمی‌دانم بهاره در گوش برادر من چه خوانده‌بود که فرزاد کلاً صدای ما رانمی شنید! او تصمیمش را گرفته بود و برایش نظر و عقیده ما اصلاً مهم نبود.
خلاصه بخواهم بگویم، اصلاً نفهمیدیم فرزاد کی بهاره را عقد کرد. فاصله تصمیم گرفتن تا عقد کردن کمتر از چهل روز شد و پس از آن بهاره رسماًعروس خانواده‌ما شد.
در خانواده ما اینطور رسم بود که دختر در دوران عقد نباید به خانه پسر برود مگر آنکه برای نهار یا شام دعوت شود، اما بهاره دائم در خانه ما بود. پای ثابت تورهایمان شده بود. حضور مدامش بیشتر از همه مرا اذیت می کرد. مادرم هم از این شرایط راضی نبود. یکی دوبار به فرزاد تذکر داد و از او خواست به بهاره بگوید مراعات کند و تا زمان عروسی‌شان کمتر به خانه ما بیاید. اما فرزاد به بهاره نگفت! مادرم مجبور شد در لفافه به بهاره بفهماند که عزت و احترامش در رفت و آمد کمتر است، اما بهاره بهانه کرد که چون نامزد سابقش ناگهان او را ترک کرد و رفت حالا می‌ترسد فرزاد هم همین کار را با او بکند. راستش رفتارهایش خیلی افراطی و غیرطبیعی بود. فرزانه و فرانک اوایل از بودنش خوشحال بودند اما کم کم آنها هم کلافه و عصبی شده بودند، به خاطر فرزاد حرفی نمی‌زدندناچار شدم با مادر بهاره تماس گرفتم و گفتم بهتر است عروسی را برگزار کنیم.
مادر بهاره هم موافقت کرد و عروسی فرزاد خیلی زود برگزار شد.تا چندماه اول فکر می کردم برادرم خوشبخت است اما قبل از یک سال فهمیدم برادرم نه تنها خوشبخت نیست بلکه در واقع برده بهاره شده حتی بهاره او را کتک هم می‌زند!
بهاره زن سلطه جویی بود که کاملا فرزاد را تحت کنترل گرفته بود.تمام استقلال او را گرفته بود. او که حالا هم شریک زندگی فرزاد و هم همکارما بود، هم در خانه و هم درمحل کار به شدت فرزادرا کنترل می کرد. توهّم خیانت داشت. مدام فکر می کرد فرزاد به او خیانت خواهد کرد و یا همه به او نظر دارند. همان موقع به برادرم گفتم قبل از بچه دار شدن یا به فکر معالجه همسرت باش یا جدا شو. گفتن همین حرف باعث شد تا بهاره یک هفته روزگار فرزاد بیچاره را سیاه کند و بعد شروع کرد به تهدید کردن من مدام به من پیام می‌داد و تهدید می کرد که اگر پایم را از زندگی آنها بیرون نکشم، چنین و چنان می کند.فرزاد حدود دو سال بهاره راتحمل کرد، اما نهایتاً یکشب بعد از دعوا و کتک کاری شدیدی که داشتند، فرزاد به خانه پدر بهاره رفت و گفت می‌خواهد از بهاره جدا شود.
مادرو پدر بهاره که خودشان می‌دانستند دخترشان چه مشکلات اساسی دارد حرفی نزدند و به این ترتیب فرزادتصمیم به جدایی گرفت و بعد از کش

ادامه در صفحه ۵۵

آن روی سکه

اینکه فرزاد با مساله ازدواج تا این اندازه شتابزده و حسی و نامعقولانه برخورد کرده، نشان می‌دهد حتی فرزاد به بلوغ فکری کاملی برای درک اهمیت موضوع ازدواج نرسیده بود. اما اینکه برادرش فریبرز نتوانست او را متقاعد کند شاید به این خاطر بود که هر دو همسن و دارای شرایط برابر بودند و طبیعتاً فرزاد نمی‌توانست بپذیرد که برادر همسن و همسانش از او بیشتر می‌فهمد و درک کاملتری از موضوع ازدواج دارد. شاید در این زمان دخالت پدر و مادر به عنوان افراد بزرگتر و باتجربه‌تر نتیجه بهتری داشت. متأسفانه گویا والدین فرزادو فریبرز نقش پررنگ و موثری در تصمیم گیری‌های مهم فرزندانشان نداشتند و یا شاید ترجیح می‌دادند فرزندانشان خود همه راههای نرفته را امتحان کنند. همانطور که در مساله طلاق هم حتی فرزاد خانواده خودش را مطلع نکردو قبل از همه به سراغ والدین همسرش رفت.فریبرز هم وقتی با رفتارهای غیرعادی بهاره مواجه شد از خانواده‌اش کمک نگرفت و خود به صورت مستقل و جداگانه تصمیم به کار نادرست و غیراخلاقی گرفت که به هیچ عنوان جای توجیه ندارد. اینکه بهاره هزار و یک مشکل روحی و روانی و رفتاری داشته دلیل موجهی نیست که فریبرز در سطح اجتماعی دست به چنان کار ناشایستی بزند.شاید اگر فریبرز هیچ عکس العملی نشان نمی‌داد و اجازه می‌داد پرونده‌های شکایت روال خودش را طی کند و در دادگاه به دفاع از خودش می‌پرداخت بهتر می‌توانست پاکی، صداقت و درستی‌اش را اثبات کند تا اینکه با لجن مال کردن دختری که زمانی همسر برادرش بوده، خودش را نزد همه محکوم کند.

کیانا نصرت زاده

در حسرت تکرار حس رهایی



وسط بیابان، تو دل کویر روستایی بود که چند خانواده دور هم زندگی می‌کردند. شتربان بودند. اندک دامداری داشتند. یک مدرسه سه کلاسه هم داشتند. صورت بچه‌هایشان آفتاب سوخته بود و اسکلت ظریفی داشتند. نگاههای نافذشان در همه عکس‌هایی که گرفتم مشهود است. جوری خیره می‌شدند که انگار زبان گفتاری‌شان را با چشم‌هایشان بیان می‌کردند.

سال ۱۳۶۰ بود. همراه دوستانمان دور ایران می‌گشتیم و عکاسی می‌کردیم. در اوج دوران جنگ بود. از سربازی رفتن من و ناصر خیلی گذشته بود و ناراحتی قلب من و سرطان **ناصر** حسابی ما را از معادلات دنیا جدا کرده بود.قرار گذاشته بودیم زن و بچه را ول کنیم و چند ماهی برویم سراغ عکاسی و شاید روزهای آخر عمرمان را با لذت بسر ببریم.

نظیر مرد مسنّی بود که برای اقامت شب ما اتاقی برایمان تهیه کرد. قلیانش را چاق کرد و آمد توی اتاق و تا نیمه‌های شب با هم حرف زدیم. خوبی آن سفر این بود که هر کجا می‌رفتیم غریبه بودیم. با خیال راحت سفره دلمان را باز می‌کردیم و می‌دانستیم روز بعد از آنها خداحافظی خواهیم کرد و عمر کوتاه ما هم قد نخواهد داد که دوباره آنها را ببینیم. به ناصر می‌گفتم چقدر سبک می‌شوم وقتی حرف دلم را بی‌هیچ ملاحظه‌ای می‌زنم... ناصر هم می‌خندید و می‌گفت ما آزادترین مردان این دنیا هستیم و مرگ به ما فرصت داده تا بی‌لذت از این دنیا نرویم...

دهه سی عمرمان را می‌گذراندیم. من ۳۵ ساله بودم و ناصر ۳۹ ساله... رفیق‌های دوران بچگی بودیم و هر دو عاشق عکاسی بودیم. ناصر عکاسی از طبیعت را دوست داشت و من پرتره... صورت آدم‌ها برایم گویای هزار رمز و راز بود. نظیر هم صورت عجیبی داشت.

> **حرفش تقریباً برایم مثل یک شوخی بود ولی آنقدر سیراب سفر بودم که مرگ برایم آسان‌تر شده بود ...**

جای سالک روی گونه‌اش بود و چشم‌های عسلی ریزی داشت. وقتی فهمید که ما دو تا از دنیا بریده‌ایم و زده‌ایم به کوه و بیابان خنده بلندی کرد و گفت اگر اهل کویر بودید می‌دانستید که در کویر کسی نمی‌تواند اسیر و در بند باشد. هر که از کویر می‌رود و شهر نشین می‌شود خودش را به زندگی در آنجا زنجیر می‌کند و تا آخر عمر حسرت آزادی روزهای کویر نشینی را در دل دارد. می‌گفت تا چشم کار می‌کند هیچ چیز نیست جز خودت و خودت... در کویر یک جرعه آب و یک تکه نان بیشتر نیاز نداری و همین دو تا را که داشته باشی پادشاه هستی...

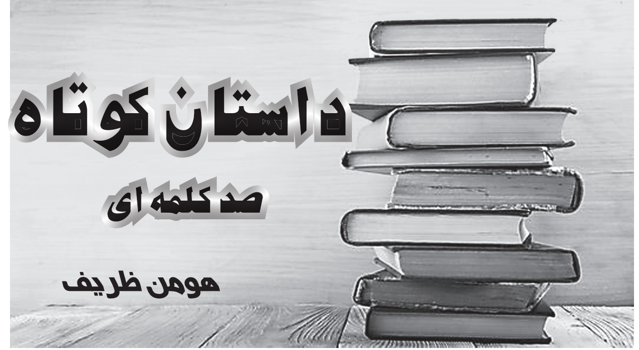
حرفهایش را بارها و بارها در زندگی‌ام مرور کرده‌ام و می‌دیدم چقدر درست می‌گوید. آن شب کلی عکس از نظیر و قلیانش گرفتم و روز بعد راهی یک روستای دیگر شدیم... به هشتاد روستا سر زدیم و عکاسی کردیم. دیگر باید بر می‌گشتیم خانه و انتظار ساعت آخر عمر را می‌کشیدیم. ناصر روز به روز حالش بدتر می‌شد و من هم تعداد قرص‌های قلبم را بیشتر کرده بودم تا راه نفسم آزادتر نبود. به اول شهر تهران که رسیدیم ناصر مرا بغل کرد و گفت خب رفیق خدا حافظ... گفت نمی‌خواهد روزهای آخر او را ببینم و بهتر است همین تصویر خوش این سفر آخرین خاطره ما باشد. من هم قبول کردم. فکر می‌کردم خودم زودتر از ناصر خواهم رفت و من هم دلم نمی‌خواست او مرا در حال مرگ ببیند.

توی ایستگاه قطار در خیابان شوش از هم خدا حافظی کردیم و هر دو رفتیم سراغ زن و بچه‌هایمان...

همان شب اول راهی بیمارستان شدم. درد شدید قفسه سینه داشتم. دکتر جوانی آمد بالای سرم و گفت فردا صبح می‌برمت اتاق عمل... چاره‌ای نیست. باید عمل قلب باز کنیم. گفت انشاالله صحیح و سالم از این بیمارستان بیرون می‌روی...

حرفش تقریباً برایم مثل یک شوخی بود ولی آنقدر سیراب سفر بودم که مرگ برایم آسان‌تر شده بود. خلاصه این که من از عمل به سلامت بیرون آمدم و یک سالی طول کشید تا سلامتی‌ام را کامل به دست آوردم ولی ناصر سه ماه بعد از برگشتن از سفر فوت کرد و طبق وصیتش نگاتیو عکس‌هایش به من رسید.

حالا چهل سال از آن روزها می‌گذرد. هر وقت عکس‌های سفر را می‌بینم و به عکس نظیر می‌رسم یادم به حرفش می‌افتاد که می‌گفت شهر آدم را به زنجیر می‌کشد. همه این سال‌ها در حسرت تکرار آن حس رهایی بودم که در چشم‌های نظیر می‌دیدم. حسرت آن حال خوبی را که در آن سفر داشتم و حسرت پادشاهی با یک جرعه آب و تکه نانی به دلم ماند...



جرم

کوتاه مختصر مفید می‌نویسید. بازهم برای مجله خودتان بنویسید.

***

حقیقت تلخ این بود که دیشب قدم می‌زدم و به این سوال فکر می کردم که همین الان دلیل زنده بودنم چیه؟!
ناگهان یاد حرف روانشناس‌های باکلاس افتادم:
در زندگی هر فرد، یک معنا در حال پدیدار شـدن است. تمام تلاش خود را صرف پیدا کردن آن حقیقت لایزال کن!
راستـش خندەم گرفت که چطور در این اتاق بی پنجره که اسـیر شدم، چه چیزی رو باید پیدا کنم؟!
راسـتی شـما می‌دونید، باید برای چی، هر روز یک مشـت قرص بخورم؟ می گن تو مجنون هستی! چرا آخه؟ مگه دنبال خود بودن جرمه؟!

علی زنگویی

کافی‌شاپ

بسیار عالی! طنز و تعلیق آخر داستان را دوست داشتم. ساختار خوب است ولی روایت کاراکترها، واقعیت اخلاقی را رقم نمی‌زند. باز هم بنویسید.

***

پیشخدمت، لیوان‌ها را برداشت و گفت: سفارش داشتید، صِدام کنید!
پسر گفت:
مهتاب خانوم! صداقت برای من، توی رابطه، از همه چیز مهمتره!
دختر گفت: بریم؟
پسر گفت: اگر عجله دارید، بریم!
بلند شدند و نزدیک صندوق رفتند. پیشخدمت نزدیک آمد و گفت:
آقا این رو خانم دیروزی جا گذاشتند!
امید، نگاهی به کیف زنانه انداخت و گفت: خانم؟! کدوم خانم؟!
یک ربع بعد، مهتاب، با چشم گریان، در حالی که امید، قسم می‌خورد، اولین بارش است به این کافه رفته، به دنبالش از کافه خارج شد.
پیشخدمت رو به مرد صندوقدار کرد و گفت:
زود باش! زود باش! شرط رو باختی!

مسعود موتابی- تهران

حاجی‌خانم

خوب می‌نویسید. کاش کوتاهتر بنویسید و بیشتر. سپاسگزارم.

***

سه سـالی بود دیالیز می‌شـدم که خانم مسـنّی رو آوردند. اونم، مثل همه مریض‌های بخش، کلیه‌هاش از کار افتاده بود. او بعد از سـه چهار جلسه‌ای که دیالیز شد، یواش یواش با جمع صمیمی شد و همصحبت سایر مریضها. دخترش هم، با مادر من، همصحبت شده بود.

حاجی خانم، با گریه و گاهی خنده تعریف می کرد:
پسـرش وقتـی به جبهه اعزام شـد، هر چنـد وقت یکبـار، باهامون تماس می‌گرفت. اما بعد یک عملیات، دیگه با من تماس نگرفت!
حاج خانوم گفت: اصلاً قبول نکردم و گفتم پسر من زنده است. من هر شب خوابش رو میبینم.
حاج خانم می گفت: با این که خوشـحال شدیم، دیگه خبری ازش داریم، ولی دل نگرانش بودیم و خلاصه الانم ۵ ساله که دست عراقی‌هاست.
او، دو سـالی بود که با ما دیالیز می‌شـد، چند ساعت دیالیز رو به زور مسکّن و قـرص خواب آور تحمل می کرد. از درد پـا و بدنش ناله می کرد که اکثر وقت‌هـا خـواب بود، وقتی هم بیـدار بود، بین ناله‌هاش از پسـرش تعریف می کرد که خبر قطعنامه ۵۹۸ اعلام شد و خبر تبادل اسرا.
حاج خانم، بعدها هر جلسـه که می‌آمد، شـیرینی بین دکترها و پرستارها و همـه مریض‌ها پخـش می کرد. از روز اول دیدارش با پسـرش می گفت که وقتی بعد ۵ سال بغلش می گیره نمی‌خواسته، ولش کنه!
می گفت؛ دعا کنید، شیرینی عروسی پسرش رو بیاره! و دختر همسایه راضی بشه!
دکترها می گفتند؛ این مثل یک معجزه است که خود معجزه است!
تا این که حاج خانوم، دو جلسـه نیامد. یک روز، مرد سـیاه پوشـی با جعبه شیرینی آمد. پسر آزاده حاجی خانم بود. او از پزشکان و مریض‌ها تشکر کرد و گفت: حاج خانم روز عروسی رفت به رحمت خدا!

بهروز مباشر بهروز- تبریز

شب‌قدل

داستان زیبای شما، بسیار بلند بود و به سختی با خود، کنار آمدم تا آن را کوتاه کنم. لطفا باز هم با این قلم زیبا، داستان‌های رشادت‌های فرزندان ایران که از مام وطن دفاع کرده‌اند را بنویسید. بسیار سپاسگزارم.

***

امیررضا، وارد خانه شـد. همانجا، کیفش را انداخت و با صدای شاد و بلند و البته لحن کودکانه اش پرسید: مامان شب قدل کی شروع می‌شه؟!
مادر، همانطور که داشت ظرف‌ها را آب می کشید، برگشت و پرسید: منظورت شب قدره، آره ؟ شب قدر همین امشبه، چطور عزیزم؟!
امیررضا با نگاهی خندان گفت: آره پدر امشب برمی‌گرده.
معصومه شوکه شد...تا شب شود، امیررضا چندین بار، با ذوق و شوق از مادر خواست که زودتر شب قدر را شروع کنند...

***

در مدرسـه، هنوز زنگ استراحت سـاعت اول را نزده بودند که در باز شد. معلـم برپـا داد. امیررضا هم، با کرختی از جا بلند شـد. خانـم مدیر گفت: می‌خواهـم چند دقیقه با امیررضا در دفتر صحبت کنم. معلم با احترام اجازه داد. امیررضا وارد دفتر که شد، مادرش را دید که باخنده گفت:
امیر جان! میدونی دعات اثر کرد؟ میدونی پدرت بر می‌گرده؟

***

رادیو، داشت مارش نظامی می‌زد و بعد صدای مارش آرام شد و صدای گرم و با هیجان گوینده به گوش رسـید: "فـردا همه با همدلی و صفای درون به استقبال شهدایی می‌رویم که سالها در خاک منتظر چشمهای ما بودند، جان فدایانی که جسمشان "مفقود" بود و خودشان و نامشان در دل ما..."
و امیررضا، سرش را زیرانداخت، سپس در آغوش مادر فرو رفت.
شانه‌های مادر، از اشک او، به پهنای شب قدر خیس شد.

احمد فیض

تنها آشیانهٔ خرد، راستی و درستی است
● آذرپژوه

کورش کاشانی

فقط یک شوخی بود ولی...

خیلی لجـم می‌گرفت وقتی به من می‌گفت خانـم مهندس... من مهندس نبودم. اصلاً تحصیلات دانشگاهی نداشتم

در محـل کارمان همه بـه فکر زن دادن **مراد** بودند. یک کارمند خوب تحصیل کرده و ساده که کسی را در تهران نداشت. چند سالی بود که برای



کار به تهران آمده بود. اتفاقاً خوب هم پیشـرفت کـرده بود. سـخت کار می کرد و پـر انگیزه بود. من به عنـوان رئیس بخش فروش مـدام باید با کارمندها سـر و کله می‌زدم ولی مراد با همه آنها فرق داشـت. یک جوراپـی از عهده همه کارهای سخت بر می‌آمد .

پسـر با جنبه‌ای بود بقیه دستش می‌انداختند و به شوخی حرف‌هایی به او می‌زدند ولی او هر گز ناراحت نمی‌شد. خود من هم چند تـا از دخترهای شـرکت را بهش معرفی کـردم ولی برای هر کدام بهانه‌ای می‌آورد. دست آخر یک روز بهش گفتم تو همه را سـر کار گذاشـته‌ای لابد یـک دختر در شهرسـتانتان زیر سـر داری و یا نامزد کردی و به ما نمی‌گویی والا اینقدر ایراد گیر نبودی...

سرخ شـد و سـرش را پایین انداخت و زیر لب گفت:

" نه خانم مهندس این حرف‌ها چیه؟"

خیلی لجـم می‌گرفت وقتی به من می‌گفت خانم مهنـدس... من مهنـدس نبودم. اصلاً تحصیلات دانشگاهی نداشـتم. از هجده سالگی در شرکت کار کـرده بودم و کم کم مدیر بخش فروش شـدم. کار کردن را دوست داشتم. ما سه خواهر بودیم و برادری نداشتیم برای همین همیشه دوست داشتم جای یک پسر که حامی مادر و پدرم باشد را پر کنم...

مـراد اما وضعیتش با من فرق داشـت. از یک شهرسـتان دور آمده بود و با رتبه خیلی عالی وارد دانشگاه شـده بود. کسی را در تهران نداشت ولی خیلی دلش می‌خواسـت خانه و زندگی بسـازد و خانـواده‌اش را هم بـه تهـران بیاورد.اما پدرش کشـاورز بود و عاشـق زمین و کارش بود و حاضر نبود حتی برای دیدن مراد به تهران بیاید.

خلاصه این که کم کم همه باور کردیم که مراد ما را دست انداخته و اصلاً قصد ازدواج ندارد...

راشین مختاری

برای جدایی لحظه‌شماری می‌کردم

از همان روزهای اول آشـنایی مان رفتارش را دوسـت نداشـتم. جوری حرف مـی‌زد که انگار همـه دنیا باید کت بسته در اختیار او باشند

طول عمر زندگی مشترک ما فقط سه ماه بود. بعد از سـه ماه به پدرم گفتم نمی‌توانم این دختر را حتی برای یک روز بیشـتر تحمل کنم. پدرم گفت نمی‌شـود که به این زودی زنت را بفرسـتی خانه پدرت، اصلاً ازدواج که شوخی نیست.

همه به من انتقاد کردند گفتند زندگی هزار بالا و پاییـن دارد و تو سـر همان پیچ اول می‌خواهی از ماشـین پیاده شوی... گفتم آخه این زن به درد من نمی‌خورد همـان روزهای اول نامزدی متوجه این موضوع شـده بودم ولی فکر کردم شاید به مرور زمان مشـکلاتمان حل شود. اشـتباه از خودم بود باید همان شـب نامزدی که فهمیدم این دختر به دردم نمی‌خـورد دیگر جلوتـر نمی‌رفتم. مدام به آبرو ریزی‌اش فکر می کـردم و این که مردم چه خواهند گفت و از همه بدتر برای **سـحر** همسـرم خیلی بد می‌شـد اگـر من همان فـردای نامزدی قرارها را بهم می‌زدم...

سـحر را یکی از دوسـتان قدیمی پـدرم به ما معرفی کرد. یک سـالی بود که دنبال یک همسـر خوب می‌گشتم. کارم ثابت شده بود و مادر بزرگم هـم آپارتمانش را در اختیار من گذاشـته بود که اگـر ازدواج کردم بروم در آن خانه زندگی کنم و خودش نقل مکان کنـد به خانه ما و با پدر و مادر مـن زندگی کند. دختر مناسـبی پیدا نمی کردیم. برایم مهم بود که همسـر آینـده‌ام از یک خانواده محترم باشـد و خودش هم بـه دور از این رنگ و لعاب‌های دوره و زمانه بخواهد یک زندگی ساده و معقول داشـته باشد. از دخترهای بینی عمل کرده و هفت قلم آرایش داشـته، خوشم نمی‌آمد. برای همین سـحر به دل همه ما نشست. پدرش استاد دانشـگاه بود و مادرش یک زن خانه دار محترم. خودش هـم دختر سـاده‌ای به نظر می‌رسـید و البته چون تـک فرزند بـود کمی هم لوس بـود. من همه را به حسـاب نـاز و نوازش‌های بی‌حد و انـدازه والدینش گذاشـتم. مادرم می‌گفـت همـه دخترها تـوی خانه پدری‌شـان امر و نهی می کنند و پدر و مادرهایشان با هرسازی می‌رقصند



ولی وقتی وارد زندگی مشـترک می‌شوند موضوع عوض می‌شـود. مادرم مـدام از خاطرات دوران تجردش حرف می‌زد که دسـت به سـیاه و سفید نمی‌زد ولی حالا یک کدبانوی کامل شـده اسـت. سحر رفتارهای بچگانه داشت و پدرم می‌گفت در عوض زیر سـایه پدر و مادرش بزرگ شده و این دختر می‌تواند زن ایده آلی شود.

من هم امیـدوار بودم. از همـان روزهای اول آشـنایی مان رفتارش را دوسـت نداشتم. جوری حـرف می‌زد که انـگار همه دنیا باید کت بسـته در اختیار او باشـند. با هـم بیرون که می‌رفتیم هر رستوران و یا هر غذایی را نمی‌خورد. از گرمای هوا می‌نالید از سرمای کولر عصبی می‌شد و وقتی اینها را بـرای بزرگترها تعریف می کردم، می‌خندیدند

تا این که یک روز بهش گفتم:
"دیگر سی و پنج سالت شده فکر نمی کنی باید خانه و زندگی برای خودت داشته باشی؟"
سرش را پایین انداخت و گفت:
"خود شما چی خانم مهندس، وقتش نرسیده؟"
برافروخته شدم. من سی و چهار سال داشتم و هنوز ازدواج نکرده بودم. نمی‌دانستم چه جوابی بهش بدهم و تا حدی هم از حرفش دلخور شدم. چند روزی با هم سر سنگین بودیم تا این که مراد آمد توی اتاقم و از بابت حرفی که زده بود عذر خواهی کرد و گفت حیف است دختر خوبی مثل شما ازدواج نکند. سر تکان دادم. حوصله جواب دادن به او را نداشتم. این که همه عمرم به فکر رسیدگی به وضعیت دو خواهر کوچکترم بودم و حالا هم مراقب مادر و پدر پیرم هستم و وقت ازدواج و تشکیل خانواده را نداشتم.
مراد اما دست بردار نبود. از هر دری حرف زد و سوال پیچم کرد. برایم عجیب بود. او اهل حرف زدن نبود. و آنقدر به این در و آن در زد تا بالاخره حرف دلش را زد و از من خواستگاری کرد... برای اولین بار حس کردم مراد را نمی‌شناسم... در تمام آن سال‌ها حتی یک بار هم به این فکر نکرده بودم که یک روز با او ازدواج کنم. دخترهایی را که به او معرفی می کردم همگی یکی از یکی بهتر بودند و از من هم موقعیت بسیار بهتری داشتند. اما انگار انتخاب او از خیلی وقت پیش من بودم...
چند ماهی طول کشید تا توانستم به این موضوع به طور جدی فکر کنم. اوایل برایم فقط یک شوخی بود ولی به اصرار اطرافیان روی این پیشنهاد بیشتر و بیشتر فکر کردم. چند باری با مراد بیرون رفتم و در محیطی خارج از کار دیدم چه پسر خوش مشرب و مهربانی است...
خلاصه این که بعد از شش ماه جواب بله را دادم... عروسی ما در شهرستان برگزار شد و یک مهمانی کوچک هم در تهران گرفتیم.
حالا بیست سال از ازدواج من و مراد می گذرد. او دیگر یک کارمند ساده نیست مدیریت کل شرکت به عهده اوست و من هم مشغول بزرگ کردن پسر و دخترم هستم. زندگی ما بسیار آرام و بی‌دغدغه است. مراد سادگی خودش را حفظ کرده و برای بچه‌هایش پدری بسیار مهربان و بی‌ادعاست.

و می گفتند دارد خودش را برای تو لوس می کند! مادر می گفت شیرین‌ترین روزهای زندگی همین چند صباحی نامزدی است...
شب نامزدی مان از این که پاشنه کفشش اذیتش می کرد به گریه افتاد. گفتم خب یک کفش راحت‌تر بپوش گفت به لباسم نمی آید بعد هم قهر کرد شام نخورد. باوجودی که ۲۵ سال داشت ولی حس می کردم رفتار یک دختر ده ساله را دارد. آن شب خیلی ناراحت بودم ولی باز بزرگترها گفتند همه این مشکلات گذراست...
هرچه گذشت بیشتر و بیشتر متوجه شدم این دختر بیش از حد لوس است و نمی‌تواند زن زندگی باشد. بدون کمک مادرش نمی‌توانست حتی لباسی برای مهمانی انتخاب کند. اتاقش را مادرش مرتب می کرد و هر کجا می‌خواست برود پدرش او را می‌برد. می گفت در عمرش سوار اتوبوس نشده و هرگز غذا نپخته است. در حالی که وضع مالی‌شان متوسط بود ولی سحر شاهانه زندگی کرده بود. بهش گفتم زندگی مشترک به این آسونی نیست و او می‌خندید و می گفت پس تو چکاره هستی؟ باید آسایشی که من در خانه پدرم داشتم را برایم فراهم کنی و این حداقل خواسته من است.
مراسم عروسی با کلی دلخوری برگزار شد. هیچ چیز باب طبعش نبود و سه بار سفارش لباس عروسش را عوض کرد و دست آخر پدرش چون دید من حسابی کلافه شده‌ام خودش هزینه لباس عروسی را پرداخت کرد. روز عروسی از این که گل‌های توی سفره عقد پژمرده هستند قشقرق به پا کرد و من در این میان فقط نگاه می کردم و مردد بودم که با چه دختری دارم زندگی مشترکم را شروع می کنم.
بالاخره رفتیم سر خانه و زندگی مان.. از همان ابتدا مادر سحر مدام خانه ما بود. غذا می‌پخت خانه را تمیز می کرد و خلاصه کم کم حس کردم مسئولیتهای سحر را مادرش دارد انجام می‌دهد. از او خواهش کردم به همسرم فرصت بدهد تا خودش کارهایش را بکند و او هم قبول کرد ولی بعد از آن زندگی ما به جهنم تبدیل شد. سحر صبح تا شب اشک می‌ریخت و می گفت کارهای خانه برایش سخت است غذا نمی‌تواند درست کند. گفتم عیبی ندارد یواش یواش یاد می گیری ولی او زیر بار نمی‌رفت. سه ماه عذاب کشیدم تا بالاخره خود سحر ساکش را برداشت و برگشت خانه پدرش...من هم دیگر خسته شده بودم. او برای زندگی مشترک آماده نبود. یک سال کشمکش داشتیم تا بالاخره به این نتیجه رسیدیم که طلاق تنها راه حل پیش روی ماست.
سحر برای زندگی ساخته نشده بود. او را مثل یک عروسک شیشه‌ای نگه داشته بودند و هیچ راه و رسم زندگی را به او نیاموخته بودند و چوب این ندانم کاری را من و البته بیشتر از همه خود سحر خورد.

شکوفه های زندگی


ترنم طاهری


علی نوری


شیدا باقری سجیرانی


رضا ندایی


مهیار محمدی


متین محمدی


مهرسا هراتی


بهار مدبر



امید ایران


آیناز باقری

می توان هر دم، به روشی بهتر برای رسیدن به آرامش اندیشید
مونژ

از: مصطفی گلیاری

دولت به اوضاع دولت معترض است!؟



مسؤولین به تایید نظر حل معما می‌کنند

بیت هفته:

به پشت کوچه مجلس که ظهر و خلوت بود
حریم بوسه پنهانی محبت بود

سخنان بزرگان:

وزیر کشور فرمود: "اختیار تعطیلی شهرها به دست استانداران و فرماندارن است". فکر کنم انتخابات آمریکا روی اینام اثر گذاشته و فکر کردن اینجا دولت فدراله که هر ایالت واسه خودش تصمیم بگیره. جناب وزیر جسارتاً و گستاخانه عرض کنم که تعطیلی رو کرونا تعیین می‌کنه. نه فرماندار مراکش. **توضیح واضحات:** شمالیا که این قلمفرسا دوسشون داره، به راننده میگن فرماندار به تاکسی هم میگن مراکش!

وزیر جوان فرمود: "فیلترینگ عامل اصلی کند بودن اینترنت ایران است!" یه جوری حرف می‌زنه که انگار ملت یا ترامپ واسه ما فیلتر گذاشتن.

آقای روحانی و چند مسؤول خیلی رده بالا: "این چه وضعشه؟ چرا ایران که یه کشور ثروتمنده، مردمش تا این حد باید فقیر باشن. این اصلا قابل قبول نیست!" مسؤولین راست میگن. اصلا قابل تحمل نیست که مردم یه کشور ثروتمند فقیر باشن ولی چون اینجا عجایب شهره، مردم تحمل می‌کنن مسؤولین هم به روی ما نمیارن که داریم تحمل می‌کنیم. می‌ترسم فردا روزی مسؤولین بیان تو خیابون و شعار مرگ بر دولت بدن!

حجم کل ویروسی که ۳۵میلیون نفر از مردم دنیا رو مبتلا کرد، در یک قاشق چایخوری جا می‌گیره. این قلمفرسای نحیف اعلام می‌کنه که تا وقتی که ما به همت مسؤولین کارامد کشورمون اندازه یه کاسه آش‌خوری دو نفره از این ویروس تولید نکنیم، دست بردار نیستیم. همکاری از این بیشتر؟

عجایب شهر: تو جریان تصادف قطار مشهد و آتش‌سوزی پلاسکو کلاً ۶۹نفر کشته شدن. مملکت رو عزا برداشت. مردم اعتراض می‌کردن که فلان مسؤول و فلان وزیر باید استعفا بدن. حالا روزی پونصد نفر از کرونا فوت می‌کنن و کسی به کسی نیست. اینی که میگم راسته: رفته بودم عطاری ماسک بخرم. گفتم چرا گرونش کردی؟ گفت مگه خبر نداری تعداد کشته‌های کرونایی روز به‌روز بیشتر میشه؟

اینا اومدن ساعت کارو عوض کردن و کاهش دادن که کرونا رو مهار کنن. نتیجه: برو ببین مترو و اتوبوس چقدر شلوغ‌تر و کروناخیزتر شده. در عجبم که اینا با این طرح‌های باحالی که دارن چرا هنوز به فرار مغزها مبتلا نشدن؟ دعا می‌کنیم هرچی زودتر همه مسؤولین از ریز و درشت فرار مغزها کنن و برن کانادا. از دولت کانادا هم عاجزانه استدعا داریم همکاری کنن. اگه اینا فرار کنن کلی پول با خودشون میارن و کانادا رو پولدار می‌کنن. یه دوست کانادایی بهم گفت اینا از روز تولد به فرار مغز مبتلا بودن به این معنی که مغزشون فرار کرده بوده. استیکر خنده!

دیالوگ دو مسؤول: اولی: میگم ها؟ ملت دیگه چی دارن ازشون بکشیم؟ پولاشونو به نیرنگ بورس گرفتیم. دلار و ارز رو هم ارزون کردیم و همه رو خریدیم. موندم توش چطور دوباره گرونش کنیم. چون دیگه ترامپ رو هم نداریم بندازیم گردنش. **دومی:** مشکلی نیس. بعداً می‌گیم ترامپ یه گروه تروریسم اقتصادی درست کرده. روی بایدن هم داریم کار می‌کنیم می‌خوایم بگیم ایرانی‌الاصله. باباش مش کریم بوده که از ایران میره عراق و تاجر تنباکو میشه و میره آمریکا.

اولی: دمت گرم. حالا بگو ملت دیگه چی دارن؟

دومی: اعلام کنیم مردم می‌تونن هواپیماهای خودشونو بیارن بذارن تو ناوگان تاکسیرانی.

اولی: مردم هواپیمای اسباب‌بازی هم ندارن چه برسه به هواپیمای شخصی. **دومی:** شما این ملت رو نمی‌شناسی. خیلی مارمولکن. خس و خاشاکن. اگه بری خونه‌هاشونو بگردی، قطار و کشتی هم دارن.

اولی: خوبه. حالا یه طرح بده که حواس مردم رو پرت کنیم. **دومی:** اعلام کنیم می‌خوایم جواد یساری و هزار نفر رو اعدام کنیم.

اولی: جواد یساری؟ چرا اون؟ اون که اول آشنایی‌مون حرفاش چه عاشقانه بود؟ **دومی:** دیدی حواس خودتم از اون هزار نفر پرت شد؟

چند ساله که هواپیمای شخصی من تو پارکینگ داره خاک می‌خوره. از حالا دیگه می‌تونم بیارمش بیرون باهاش مسافرکشی کنم. مرسی که به فکر ما بدبخت بیچاره‌ها هستین.

خبر هواشناسی: امسال یه زمستونی داریم خفن و پر برف. اونقدر برف بیاد که بتونی آدم برفی بسازی اندازه گوریل انگوری ولی کیه که جرات کنه بره برف بازی؟ هم کرونا داریم هم واکسن آنفلوانزا رو از ملت دریغ کردن. احتمالا وقتی برف اومد نمایندگان مجلس که واکسن و دارو دارن، با خیال راحت میان برف بازی و میگن سرخی تو از من زردی من از تو! آه ای ملت باشکوه کشور باشکوه ایران. چطو شد که ایطو شد؟

نکته: یکی دیگر از راههای رسیدن به خدا ماسک نزدن است.

عجایب شهر ۲: این خبر عجیبه: یه گوشی‌قاپ گوشی یه بابایی رو می‌قاپه. صاحاب گوشی می‌دوه دنبال دزده. یهو دزده تصادف می‌کنه و می‌میره. حالا صاحاب گوشی رو گرفتن که تو باعث مرگ آقا دزده شدی. به این کار نداریم که اگه پلیس یه گوشی قاپ رو تعقیب کنه و ایست بده و سه تا تیر هوایی بندازه و یکی از تیرها بخوره به ماتحت دزده و از حلقش بیاد بیرون و بمیره، اسم این قتل میشه انجام وظیفه و پاداش داره.

این اصلا به ما ربط نداره ولی به این کار داریم که دولت فخیمه به ملت دزدزده آموزش بدن با قشر دزدها مهربون باشن.

کنجکاو باش: وزیر راه فرموده مردم با هواپیماهاشون بیان تو پروژه تاکسی هوایی شرکت کنن... می‌دونین چیه؟ فکر کنم پراید یه دکمه داره که اگه بزنیش، بال درمیاره میره هوا. نامردا این توانایی پراید رو به ما نگفتن. من برم دوباره دفترچه راهنماشو بخونم.

دقت کردین؟ از وقتی که آموزش و پرورش آموزش رو آنلاین کرده و هر دانش‌آموزی به دلایلی مثل نداشتن گوشی و تبلت و آنتن و... بلایی سرش اومده، آموزش و پروش قاطعانه اعلام کرده که اون بچه خودش مشکل داشته که فی‌المثل از کوه پرت شده پایین. حتی اگه خانواده اون بچه‌ها هزار بار اعلام کنن که بچه مجبور بوده بره بالای کوه آنتن بگیره و افتاده پایین، وزیر میگه اشتباه می‌کنی. کاش مسؤولین ما که غذا خوردن با قاشق چینی رو یاد گرفتن، نظم ژاپنی هم یاد بگیرن.

ریه‌هایتان را با سیر تمیز کنید

مصرف سیر خام می‌تواند به عنوان یک عامل محافظت در برابر سرطان ریه باشد. حتی افراد سیگاری می‌توانند با خوردن سیر خام دو یا چند بار در هفته خطر ابتلا به سرطان ریه را حدود ۳۰٪ کاهش دهند.

در گذشته سیر با سلامت سیستم ایمنی قلب و عروق و سیستم ایمنی مرتبط بوده است.

تکنیک‌های پاکسازی ریه ممکن است به نفع افرادی که به مشکلات ریوی دچار شده‌اند، افرادی که مرتباً در معرض آلودگی هوا قرار دارند و افرادی که دارای بیماری مزمن هستند و سیستم تنفسی را تحت تأثیر قرار می‌دهد مانند آسم، بیماری انسدادی مزمن ریوی و فیبروز کیستیک، سودمند باشد.

تنفس در آلودگی هوا، دود سیگار و سایر سموم می‌تواند به ریه‌ها آسیب برساند و حتی باعث ایجاد شرایط سلامتی شود. حفظ سلامتی ریه‌ها برای سالم ماندن بقیه بدن ضروری است. سیر انواع مختلفی از خواص ضد التهابی دارد. به مبارزه با انواع عفونت‌ها کمک می‌کند. خوردن سیر به آسم کمک می‌کند و احتمالا ابتلا به سرطان ریه را کاهش می‌دهد.

سیر و آویشن دوست ریه‌ها:

این ترکیب درمانگر باعث سم زدایی از ریه‌ها می‌شود. ترکیب خواص سیر با اثرات ضدعفونی کننده آویشن سلامت ریه‌ها را ارتقا می‌دهد.

مواد لازم:

سیر ۱۰ حبه
آویشن تازه ۳ شاخه
روغن زیتون به میزان لازم

روش تهیه:

حبه‌های سیر را درهاون بکوبید تا به صورت خمیر درآید. سپس برگ‌های آویشن را افزوده و دوباره بکوبید تا هر دو مخلوط و یکدست شوند. ترکیب را داخل یک ظرف شیشه‌ای تمیز بریزید و روی آن روغن زیتون بکر بریزید به طوری که سطح آن را بپوشاند. اجازه دهید ترکیب یک شب کامل بماند.

درمان خانگی عفونت ریه

شربت زنجبیل و سیر

تأثیر اصلی این داروی خانگی ناشی از میزان بالای آنتی اکسیدان‌ها و ترکیبات سم‌زدا و ضدالتهاب آن است. خواص موجود در ترکیبات دیگر باعث می‌شود که اثرات سیر چند برابر شود. چون پیاز، زنجبیل و زردچوبه نیز حاوی خواص ضدویروسی هستند و قدرت دفاعی بدن را بالا می‌برند. این مواد غذایی همچنین باعث دفع مواد زائد تجمع یافته در ریه‌ها می‌شوند.

مواد لازم:

آب نیم لیتر
شکر ۲۰۰ گرم
پیاز نیم کیلو
ریشه‌ی زنجبیل تازه یک تکه
زردچوبه یک قاشق چای‌خوری
سیر له شده ۳ حبه

روش تهیه:

آب و شکر را مخلوط کرده و روی حرارت ملایم گرم کنید. سپس پیازهای پوست کنده را اضافه کرده و هم بزنید. زنجبیل و سیرهای له شده را نیز اضافه کنید و هم بزنید. زمانی که ترکیب به جوش آمد زیر شعله را کم کنید و به هم زدن ادامه دهید. باید اجازه دهید آب ترکیب به نصف برسد. سپس ترکیب را صاف کرده و اجازه دهید خنک شود. می‌توانید شربت به دست آمده را در یخچال نگهداری کنید. می‌توانید هر روز صبح به صورت ناشتا یک قاشق غذاخوری از این ترکیب میل کنید. می‌توانید این شربت را در آب ولرم مخلوط کرده و میل کنید. دو هفته‌ی مداوم از این شربت استفاده کنید و سپس یک هفته استراحت کرده و دوباره شروع کنید.

معجون درمان عفونت ریه با عسل

درمان عفونت ریه با عسل:

برای ناراحتی ریوی، سرفه و گرفتگی صدا: یک عدد پیاز را رنده کرده و پوره حاصل را در یک لیوان سرکه ریخته و مخلوط به دست آمده را صاف می‌کنند و با هم حجمش عسل مخلوط کرده و هر یک و نیم ساعت یک قاشق غذاخوری از آن مصرف کنید.

عسل در کشتن باکتری‌ها و میکروب‌ها تأثیر دارد البته بستگی به میزان عفونت شش‌ها دارد.

کمال هنر در فرو خوردن خشم است • کیستلن



روسفید

ترانه شکیبا



یوسف و غلام، هفت هشت سالی می‌شد که هر دو در حرفه تزیینات فعالیت داشتند و کارشان عرضه و نصب موکت، کاغذ دیواری، پرده کرکره و سایر تزیینات خانه بود. هر دو، از کارگری شروع کرده و در سایه سعی و تلاش، صاحب دو باب مغازه مستقل در فاصله نزدیکی از هم شده بودند.

یوسف سابقه کارش خیلی کمتر از غلام بود، اما روزی که مغازه‌یی در نزدیکی مغازه او خرید تا کاری مشابه او انجام بدهد، از روی احترام به سراغش رفت تا از او اجازه بگیرد. غلام با خوشرویی برایش برکت آرزو کرد و گفت:

– روزی‌رسان خداست، من به‌لطف خدا ایمان دارم و مطمئنم تو هم روزی خودت را می‌بری و مزاحم کسب و کار من نیستی.

به این ترتیب، یوسف و غلام به‌جای این‌که در عالم کاسبی رقیب هم باشند، به‌صورت رفقایی صمیمی درآمدند و هر وقت مشتری به‌پست یکی از آنها می‌خورد و از نظر جنس کم وکسری داشت، دیگری برایش جور می‌کرد و به‌خصوص در زمینه مسایل مالی، همیشه حامی هم بودند و دست همدیگر را می‌گرفتند. فراوان اتفاق می‌افتاد که یکی از آنها، در سررسید چک‌هایش، پول کافی در حساب خود نداشت و دیگری مبلغ لازم را به‌حسابش واریز می‌کرد تا چک‌ها برگشت نخورد.

یوسف و غلام، هر دو اول صبح مغازه‌هایشان را باز می‌کردند و وقتی صدای اذان ظهر بلند می‌شد، یکی دو ساعت مغازه‌شان را برای نماز و ناهار می‌بستند. یوسف معمولا برای صرف ناهار به خانه‌اش می‌رفت و دو ساعت بعدازظهر برمی‌گشت، اما غلام، کم‌تر اتفاق می‌افتاد که برای ناهار خوردن به خانه‌اش برود.

چند خیابان بالاتر از محلی که مغازه‌های یوسف و غلام واقع شده بود، زن سالمندی زندگی می‌کرد، که همه کسبه از او با عنوان "**خانم**" یاد می‌کردند و غلام، توجه خاصی به او نشان می‌داد، تقریباً هر روز به‌او سر می‌زد، مایحتاج خانه‌اش را تأمین می‌کرد، اگر قصد داشت جایی برود او را با اتومبیل خودش می‌برد و برمی‌گرداند و به خصوص چند بار که خانم مریض شد و سر و کارش به‌بیمارستان افتاد، غلام نه‌فقط برای دوا و درمانش، هر کاری لازم بود و از دستش برمی‌آمد، انجام داد، بلکه هر روز هم مغازه‌اش را بست، برای عیادت به‌بیمارستان رفت و تا آخرین لحظات ساعت ملاقات در بیمارستان ماند.

یوسف، از این که می‌دید دوستش تا آن حد به مادر پیر خود توجه دارد، در دل تحسینش می‌کرد و غبطه می‌خورد که چرا مادرش زود از دنیا رفته و زنده نیست تا مثل غلام از او مراقبت وپرستاری کند.

خانم، هر چند پر وپای راه رفتن نداشت و با عصا حرکت می‌کرد، بعضی روزها، به‌مغازه غلام می‌آمد، یکی دو ساعتی آن‌جا می‌ماند و غروب، غلام خودش او را به‌خانه‌اش برمی‌گرداند.

یک‌روز صبح، وقتی یوسف طبق معمول به‌محل کارش مراجعه کرد، با در بسته مغازه غلام روبرو شد، روی کرکره دکان غلام پارچه سیاهی، همراه یک اعلامیه نصب شده بود. یوسف، بدون این که مغازه خودش را باز کند، به‌سمت مغازه دوستش رفت و دید که روی اطلاعیه نوشته شده "**به‌علت فوت مرحوم والده، مغازه تا اطلاع ثانوی تعطیل است**".

یوسف، قید کار را زد. با عجله یک تاکسی دربستی گرفت وخودش را به‌خانه غلام رساند. عده زیادی از اقوام و آشنایان غلام در خانه‌اش حضور داشتند و وی وقتی رسید که حاضران در حال آماده شدن بودند تا به‌گورستان بروند و مراسم خاکسپاری را برگزار کنند. یوسف، به‌غلام و همسرش تسلیت گفت و همراه اقوامشان روانه گورستان شد.

موقع خاکسپاری، چشم یوسف در بین کسانی که اطراف گور جمع شده بودند، به زن سالمندی افتاد که شباهت عجیبی به‌خانم داشت، مثل سیبی که از وسط دو نصف کرده باشند و از روی شباهت بیش از اندازه او به‌خانم حدس زد، که باید خاله غلام باشد. با این وجود، از دلش گذشت که:

"جل‌الخالق. مگر ممکن است دو نفر تا این حد به‌هم شباهت داشته باشند؟"

اما هنوز از تعجب در نیامده بود که یکی از بانوان حاضر در جمع، خطاب به همسر غلام گفت: به‌نظر می‌رسد خانم از سر پا ایستادن خسته شده.

– آره. بهتر است او را ببری و در جایی بنشانی. بنده خدا خودش هم مریض احوال است و غلام خیلی التماس کرد که نیاید، اما گفت که دلش طاقت نمی‌آورد.

آن زن، بعد از گفت‌وگوی کوتاهش با همسر غلام، به‌سمت زن سالمند رفت، زیر بازویش را گرفت و او را از میان جمع زنان عزادار بیرون برد. وقتی به‌نزدیکی یوسف رسیدند، و یوسف به‌خوبی می‌توانست چهره او را از نزدیک ببیند، تعجبش دو چندان شد. آن زن واقعاً خانم بود. یوسف در طول سال‌های همکاری با غلام بارها خانم را دیده بود و کاملاً می‌شناخت. خانم هم

همین‌طور و وقتی یوسف را دید، با او خوش و بشی کرد و گفت:
– زحمت کشیدی مادر! خدا خیرت بدهد. غلام مرا تنها نگذار، داغش خیلی سنگین است.

یوسف با کلماتی محبت‌آمیز ومحترمانه به‌خانم پاسخ داد، اما درگیر این اندیشه شد که:

"خانم که زنده است. پس غلام چرا روی مغازه‌اش به‌مرگ مادرش اشاره کرده؟"

بعد برای خودش استدلال آورد که:

"حتماً مادر بزرگش مرده و من چون با دیدن اعلامیه دلواپس شدم، آن‌را درست نخوانده‌ام، وگرنه، یک نفر که نمی‌تواند دو تا مادر داشته باشد".

بعد از مراسم خاکسپاری، شرکت کنندگان در مراسم تشییع و تدفین، برای صرف ناهار به‌یکی از رستوران‌ها دعوت شدند و یوسف دید که غلام به‌آن زن کمک کرد تا از اتوبوس پیاده شود، بعد او را به‌همسرش سپرد و گفت:
– مراقب مادر باش!

تعجب یوسف بیشتر شد و یک بار دیگر از دلش گذشت که:

"مگر ممکن است یک‌نفر دو تا مادر داشته باشد؟"

این پرسش، روزهای متمادی ذهن یوسف را مشغول کرده بود، گاهی به‌خودش می‌گفت:
– حتم دارم کسی که فوت کرده، مادر بزرگ غلام بوده.

اما بلافاصله به‌خودش نهیب می‌زد:
– غیرممکن است. خانم سن نسبتاً زیادی دارد، ممکن نیست مادرش تا حالا زنده مانده باشد.

بعد فکر کرد:"شاید کسی که فوت شده، مادر همسر غلام بوده".

اما بلافاصله به‌خودش پاسخ داد:

"درست است که در گورستان، همسر غلام هم مثل بقیه زنان حاضر گریه می‌کرد، ولی گریه او به‌گریه آدمی مادر مرده شباهت نداشت.

بالاخره بعد از برگزاری مراسم چهلم مادر غلام، دیگر طاقتش طاق شد و وقتی غلام روحیه بهتری پیدا کرده بود، یک روز پرسشی را که در ذهن داشت، به‌زبان آورد.

غلام، لبخندی زد و گفت :
– خانم، مادر من نیست .
– پس چرا تا این حد به او توجه داری؟
غلام جواب داد:
– حکایتش مفصل است، یک روز برایت

مغازه و خانه‌ام را مهریه آن دختر کردم، سند به‌نامش زدم و بعد پای سفره عقد نشستیم، اما هنوز سه چهار ماه بیشتر از شروع زندگی مشترکمان نگذشته بود که بهانه‌گیری‌ها و بدخلقی‌های همسرم شروع شد. هم مهریه‌اش را به‌اجرا گذاشت، هم طلاق خواست

می‌گویم.
– همین امروز بگو. من از بس فکر کردم، نصفه‌جان شده‌ام!

غلام نفسی تازه کرد و بعد از مکثی طولانی گفت:
– واقعیت این است که من، وقتی هجده ساله بودم، پدرم فوت شد و از او ارثیه مفصلی به‌من رسید. با آن پول، شروع به کاسبی کردم، کسب و کار خوبی داشتم، خانه‌یی خریدم و در بیست و چند سالگی به‌سرم زد که ازدواج کنم. دختری را که خانه‌شان در محله خودمان بود، پسندیدم و از مادرم خواستم به‌خواستگاری برود. اما مادرم هزار جور عذر و بهانه تراشید. اول گفت که هنوز وقت ازدواجم نیست و وقتی دید آتش من تند است و حریفم نمی‌شود، بهانه آورد که من و آن دختر وصله تن همدیگر نیستیم، اما من که عشق چشم‌هایم را کور کرده بود، خودم به‌دیدن پدر آن دختر رفتم و نزد او آنچه را در دل داشتم، به‌زبان آوردم. پدر آن دختر وقتی فهمید مادرم با ازدواج من و دخترش موافق نیست به‌این شرط حاضر شد به‌ازدواج من و دخترش رضایت بدهد که مهریه دخترش خیلی سنگین باشد. چون ترس دارد که مخالفت‌های مادرم موجب به‌هم خوردن زندگی ما شود و من که تصور می‌کردم آسمان سوراخ شده و همان یک دختر پایین افتاده تا مرا خوشبخت کند، بدون مشورت با هیچ‌کس، مغازه و خانه‌ام را مهریه آن دختر کردم، سند به‌نامش زدم و بعد پای سفره عقد نشستیم، اما هنوز پنج شش ماه بیشتر از شروع زندگی مشترکمان نگذشته بود که بهانه‌گیری‌ها و بدخلقی‌های همسرم شروع شد. هم مهریه‌اش را به‌اجرا گذاشت، هم طلاق خواست .
– یعنی بگو از هستی ساقط شدی؟

غلام، که از یادآوری خاطرات گذشته متأثر شده و اخم‌هایش در هم رفته بود، آهی کشید و ادامه داد:
– از هستی ساقط شدن یک چیز بود و این‌که نمی‌توانستم واقعیت را به‌مادرم بگویم، یک چیز دیگر ... نمی‌توانستم به‌مادرم بگویم که حق با او بوده و من و همسرم وصله تن همدیگر نبودیم و با ازدواج خودسرانه، چه خاکی به‌سر خودم ریخته‌ام. البته، مادرم چون مرا بعد از ازدواجم طرد کرده بود، رفت وآمدی نداشتیم تا در جریان زندگی‌ام قرار بگیرد و سرزنشم کند، اما من‌هم بعد از باختن تمام دار وندارم، باید زندگی می‌کردم و ناچار به‌فکر افتادم در جایی مشغول کار شوم و در آن اوضاع و احوال پریشانی که داشتم، با خانم آشنا شدم و انگار خدا می‌خواست که مادرم شرمندگی مرا نبیند. آن موقع، خانم سنین حدود ۷۰ سالگی را می‌گذراند، شوهرش تازه مرده و این مغازه را برای او به‌ارث گذاشته بود و دنبال کسی می‌گشت که مغازه را اداره کند و مخارج زندگی او را بپردازد. من توسط یکی از آشنایان به‌او معرفی شدم و وقتی حکایت زندگیم را شنید، گفت؛ من فرزندی ندارم، تو می‌توانی جای پسرم باشی، آفتاب عمر من‌هم لب بام است و نمی‌دانم طلوع آفتاب فردا را خواهم دید یا نه؟ این مغازه را مال خودت بدان. لازم هم نیست به‌مادرت بگویی چه بلایی سر خودت آورده‌ای. زندگی من خرج چندانی ندارد. مخارج زندگی مرا بپرداز، هرچه باقی ماند، مال خودت .

غلام، نفس بلند و صداداری کشید و ادامه داد :خدا به‌خانم طول عمر بدهد. بعد از مدتی با مادرم حرف زد، یک روز مرا برد و با مادرم آشتی داد و با زبان چرب ونرمی که دارد، مادرم را متقاعد کرد که مرا بابت ازدواج خودسرانه‌ام ببخشد. مادرم هم روی حرف خانم حرفی نزد و با من، از در صلح و صفا در آمد. همین همسری هم که الان دارم، از اقوام نزدیک خانم است، خودش برایم به‌خواستگاری رفت و مخارج ازدواجم را هم خودش پرداخت و من که مجذوب محبت خانم شده بودم، با صداقت کار را شروع کردم و انگار از وقتی مادرم نافرمانی و اشتباهم را بخشید، خیر و برکت وارد زندگی‌ام شد، روز به‌روز کسب کارم رونق گرفت و خانم هم کمکم کرد تا بتوانم خانه‌یی بخرم و...

یوسف گفت:
– پس خانم کارفرمای توست که این‌همه هوایش را داری؟
– بله. حدود هفت هشت سال کارفرمایم بود، اما وقتی دید دل به‌کار داده‌ام و صادقانه کار می‌کنم، چند سال پیش مغازه را به‌اسم خودم سند زد و به‌همین جهت تا حالا همیشه سعی کرده‌ام، همان‌طور که روز اول خواسته بود، نقش فرزند را در زندگی او داشته باشم و خدا را شکر می‌کنم که تا این‌جا روسفید شده‌ام.

تنها ناتوانی در زندگی نگرش و رفتار بد است
●همیلتون

بهاره پورعالی

خوراک بادمجان کبابی

خوراک بادمجان کبابی یکی از انواع غذاهای خوشمزه بین المللی است که با مواد متنوعی تهیه می‌شود، با ما همراه شوید تا طرز تهیه این غذا خوشمزه را بیاموزید.

طرز تهیه:

برای تهیه خوراک بادمجان کبابی ابتدا بادمجانها را بشویید و با دستمال خشک کنید و روی زغال یا اجاق گاز کبابی کنید و در سینی قرار دهید تا خنک شوند و آنوقت پوست آنها را بگیرید. سپس روی تخته آشپزخانه قرار دهید و به صورت مربع‌های بزرگ خرد و کنار بگذارید. گوجه فرنگی‌ها را شسته و پوست آنها را گرفته و روی تخته آشپزخانه به صورت مکعب‌های ریز خرد و کنار بگذارید. در این مرحله پیاز را پوست گرفته و روی تخته آشپزخانه نگینی خرد کنید. قابلمه ای را روی حرارت کم قرار



دهید و روغن داخل آن ریخته و کمی که داغ شد پیازها را اضافه و تفت دهید تا سبک و نرم شوند. در همین حین فلفل‌ها را بشویید و ریز خرد کنید و به پیاز اضافه و به مدت ۲ دقیقه تفت دهید و گوجه فرنگی‌های خرد شده را به مواد بیافزایید و تفت دهید. سیرها را پوست بگیرید و از وسط نصف کنید. سپس در تابه ای کوچک کمی روغن بریزید و روی حرارت قرار دهید و سیرها را داخل آن بریزید و به مدت ۲ دقیقه تفت دهید تا بوی خامی آن از بین برود و سپس آنرا به مواد داخل قابلمه اضافه کنید و درب قابلمه را بگذارید. حالا اجازه دهید تا ۴ دقیقه مواد با

مواد لازم:

- بادمجان .... ۴ عدد
- گوجه فرنگی .... ۲ عدد
- فلفل سبز .... ۲ عدد
- فلفل قرمز .... ۱ عدد
- پیاز .... ۱ عدد
- سیر .... ۲ حبه
- روغن زیتون .... ۳ قاشق غذاخوری
- رب گوجه فرنگی ...... ۱ قاشق چایخوری
- نمک، فلفل سیاه .... به مقدار لازم
- فلفل قرمز .... مقدار لازم

حرارت کم بپزد. سپس بادمجان‌ها را همراه با چیلی قرمز، فلفل قرمز و سیاه و کمی نمک به مواد بیافزایید و همگی مواد را آرام مخلوط کنید و ۵ دقیقه بعد جعفری ریز خرد شده به هر میزان که تمایل دارید به غذا اضافه کنید. حالا مواد را به خوبی تفت دهید تا با هم کاملا یکدست شوند. ۳ دقیقه بعد غذا آماده شده و قابلمه را از روی حرارت بردارید و خوراک بادمجان را در ظرف مورد نظر بریزید و با سیب زمینی تنوری یا سرخ شده و نان نوش جان کنید.

دلمه قارچ

طرز تهیه:

برای تهیه دلمه قارچ مجلسی ابتدا داخل قارچها را با قاشق خالی کنید. توجه داشته باشید که باید این کار به آرامی و با دقت انجام شود تا بدنه قارچها صدمه نبینند. در ادامه پیاز را به صورت نگینی ریز



مواد لازم:

- قارچ .... ۸ عدد بزرگ
- گوشت چرخ کرده .... ۲۵۰ گرم
- پیاز .... ۱ عدد متوسط
- فلفل دلمه ای رنگی .... ۲ عدد
- عصاره گوشت .... ۱ عدد
- پنیر پیتزا .... ۱۰۰ گرم
- نمک و فلفل سیاه .... به مقدار لازم
- روغن و زردچوبه .... به مقدار لازم

خرد کنید. سپس یک تابه مناسب روی حرارت قرار دهید و پیاز خرد شده را به همراه مقداری روغن به تابه اضافه و به خوبی تفت دهید تا پیاز سبک و شیشه ای شود، سپس مقداری زردچوبه و فلفل سیاه به تابه اضافه کنید. حالا ادویه و پیاز را یک دقیقه دیگر تفت دهید تا با هم یکدست شوند، سپس گوشت چرخ کرده را اضافه و به خوبی تفت

دهید تا گوشت چرخ کرده سرخ شود و تغییر رنگ دهد. در ادامه فلفل دلمه ای رنگی را خرد کنید. بعد در این مرحله فلفل دلمه ای را به تابه اضافه و به خوبی تفت دهید تا نرم شود. حالا قارچها را داخل یک تابه مناسب بچینید و درون قارچها را با مخلوط گوشت چرخ کرده و فلفل دلمه ای پر کنید. سپس روی مخلوط گوشت و فلفل دلمه ای کمی پنیر پیتزا بریزید، سپس عصاره گوشت را در یک لیوان آب جوش حل و به تابه اضافه کنید. در ادامه تابه را روی حرارت ملایم قرار دهید و درب تابه را بگذارید. در صورتی که آب درون تابه کشیده شد ولی دلمه‌ها به طور کامل نپخته بودند می‌توانید کمی آب اضافه کنید در پایان پس از اینکه دلمه‌ها به طور کامل پختند، دلمه‌ها را از تابه خارج و درون ظرف مورد نظرتان بچینید.

سالاد تخم مرغ

سالاد تخم مرغ یکی از انواع سالادهای خوشمزه و لذیذ است که خیلی فوری آماده می‌شود.

طرز تهیه

برای تهیه سالاد تخم مرغ مجلسی ابتدا تخم مرغ را درون یک کیسه فریزر قرار دهید و درون یک قابلمه مناسب بگذارید، سپس چند پیمانه آب اضافه و قابلمه را روی حرارت زیاد قرار دهید تا آب سریعتر به جوش بیاید. در حین آماده شدن تخم مرغ‌ها، قارچ‌ها را به صورت ریز خرد کنید و با کمی روغن در یک تابه مناسب تفت دهید تا به خوبی سرخ شوند و آب اضافی‌شان کشیده شود، سپس قارچ‌ها را کنار بگذارید تا خنک شوند.

مواد لازم:

- تخم مرغ .... ۸ عدد
- پیازچه .... ۴ ساقه
- جعفری .... ۲ قاشق غذاخوری
- گشنیز .... ۱ قاشق غذاخوری
- قارچ .... ۸ عدد متوسط
- سس مایونز .... ۶ قاشق غذاخوری
- سس خردل .... ۱ قاشق چایخوری
- کرفس (اختیاری) .... ۱ ساقه
- آب لیمو ترش .... ۱ قاشق غذاخوری
- نمک، فلفل سیاه، پاپریکا و آویشن .... به مقدار لازم

سپس پس از اینکه تخم مرغ‌ها به طور کامل آبپز شدند، پوستشان را بگیرید و آنها را به صورت نگینی خرد کنید و به همراه قارچ تفت داده شده داخل کاسه سالادخوری بریزید. در ادامه پیازچه را نیز به صورت ریز خرد و به کاسه اضافه کنید. حالا جعفری و گشنیز را به صورت ریز خرد و

به کاسه سالاد اضافه کنید در صورتی که تمایل داشته باشید این سالاد را به همراه کرفس درست کنید، کرفس را نیز به صورت ریز خرد کنید و به کاسه سالاد اضافه کنید.

سس سالاد:

برای تهیه سس سالاد ابتدا سس مایونز را به همراه آب لیمو ترش، سس خردل و مقداری نمک، فلفل سیاه، پاپریکا و آویشن داخل یک کاسه کوچک ترکیب کنید تا کاملا یکدست شوند، سپس به سالاد اضافه کنید. در این مرحله، مواد سالاد را برای اینکه تخم مرغ‌ها له نشوند به آرامی زیر و رو می کنیم تا سس به تمام مواد برسد، در ادامه روی کاسه سالاد را با سلفون بپوشانید و به مدت ۲ ساعت در یخچال قرار دهید تا سس به خورد مواد برود.

خواندنیهای تاریخی

به انتخاب: م. حسن‌بیگی



* والی خراسان والاغدار



آصف‌الدوله، که در زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه مدتی والی خراسان بود، روزی به‌اتفاق عده‌یی از غلامان خود، از یک کوچه‌باغ تنگ در شهر مشهد می‌گذشت. در آن موقع، الاغداری چند رأس الاغ خود را پیش انداخته بود و بدون توجه به آصف‌الدوله، آنها را پیش می‌راند و راه برای عبور والی باز نمی‌کرد.

غلامان والی، وقتی وضع را چنین دیدند، پیش دویدند تا الاغ‌ها را کنار بزنند و راه را باز کنند. الاغدار عصبانی و با نوکران والی گلاویز شد. آصف‌الدوله از دیدن آن صحنه به خشم آمد و با عصبانیت به الاغدار گفت:

- مردک! چرا راه را بسته‌ای؟ تو که یک الاغدار بیشتر نیستی!

الاغدار، که آصف‌الدوله را نمی‌شناخت، جواب داد: من‌هم مثل تو حق دارم از این راه عبور کنم. منتهی من آدمی هستم که الاغ می‌رانم و تو الاغی هستی که آدم می‌رانی!!

آصف‌الدوله، با وجود عصبانیتی که داشت، از حاضرجوابی مرد روستایی به خنده افتاد و به همراهانش دستور داد کاری به کار او نداشته باشند و تا انتهای کوچه، الاغدار و الاغ‌هایش از جلو و آصف‌الدوله و نوکرانش به دنبال آنها راه را طی کردند.

* آخر و عاقبت ندانم کاری

از سلطان سنجر سلجوقی، در هنگامی که به دست غزها گرفتار شده بود، پرسیدند:

ـ علت چه بود که عرصه بر تو تنگ شد و مملکتی به آن وسعت و آراستگی را از دست دادی؟

گفت: علتش ندانم‌کاری خودم بود که کارهای بزرگ را به‌مردم کوچک واگذار کردم و انجام کارهای کوچک را به عهده مردان بزرگ گذاشتم. در نتیجه، آدم‌های کوچک از انجام کارهای بزرگ عاجر ماندند و افراد بزرگ از انجام کارهای کوچک عار داشتند و دنبال انجام آنها نرفتند و از این رو، هر دو کار تباه شد، نقصان به‌ملک رسید و کار لشکر و کشور، رو به‌فساد گذاشت.

* سرانجام تلخ خسرومیرزا

یکی از چهره‌های تاثیرگذار، اما ناشناخته مانده دوره قاجار، خسرو میرزا هفتمین فرزند پسر عباس‌میرزا (نایب السلطنه فتحعلی‌شاه) است که پس از قتل الکساندر گریبایدوف وزیرمختار روسیه در بهمن ۱۲۰۷، در رأس هیاتی سیاسی به‌روسیه سفر کرد تا پیام عذرخواهی شاه ایران را به امپراتور روسیه تسلیم کرده و از بروز خصومت‌های جدید جلوگیری کند.

آن هیئت در بهار سال ۱۲۰۸ به‌روسیه رسید و و مأموریتش حدود یک‌سال به‌طول انجامید و در آن مدت اعضای هیئت ایرانی که دو تن از اولین تحصیل کردگان ایرانی، یعنی میرزا صالح شیرازی و میرزابابا افشار، نیز عضوش بودند در شهرهای مختلف از موسسات آموزشی و کارگاه‌های صنعتی روسیه بازدید کردند و بعدها میرزا تقی‌خان فراهانی که آن زمان ۲۲ ساله بود و بعدها لقب امیرکبیر گرفت در آن هیئت عنوان منشی داشت، بیست سال بعد، وقتی به‌مقام صدارت رسید، مدرسه‌یی نظامی و مشابه آنچه در روسیه بود، تاسیس کرد.

خسرومیرزا، زمانی هم که پدرش نایب‌السلطنه و والی آذربایجان بود و همزمان مأمور سامان دادن به‌امور خراسان شد، در اداره امور خراسان و جنگ با کامران میرزا حاکم هرات مشارکت فعالانه داشت تا این‌که پس از مرگ زودهنگام عباس میرزا و ولیعهد شدن محمدمیرزا، قائم مقام فراهانی که مربی و وزیر محمدمیرزا بود، به خسرومیرزا بدگمان شد و دستور به دستگیری و حبس



او در یکی از قلعه‌های اردبیل داد.

پس از مرگ فتحعلی‌شاه در سال ۱۲۱۳ خورشیدی و پیش از عزیمت محمدمیرزا به تهران، قائم‌مقام دستور به کور کردن خسرومیرزا و برادرش جهانگیرمیرزا داد و سپس خسرومیرزا بقیه سال‌های عمرش را گاه در تویسرکان و گاه تهران گذراند تا این که به‌سال ۱۲۶۲ خورشیدی از دنیا رفت.

* از عدالت تا قساوت

شاهرخ میرزا، پسر امیر تیمور گورکانی و سومین پادشاه سلسله تیموریان که از سال ۸۰۷ تا ۸۵۰ قمری بر ایران حکم راند، به نوشته مورخان تا اواخر عمر مردی خیرخواه و نیک‌نفس بود و کوشید بیدادگری‌های پدرش را با عدل و داد جبران و آنچه را لشکریان تیمور خراب کرده بودند، آباد کند و به همین جهت طی عمر ۷۱ ساله‌اش که ۴۳ سال آن به سلطنت گذشت، به‌دلیل محبوبیتی که نزد مردم داشت، هرگز ناچار به استفاده از محافظ نشد و فقط یک‌بار مورد سوءقصد قرار گرفت و تفصیل آن از این قرار است که روز جمعه ۲۳ ربیع‌الاخر سال ۸۳۰ هنگامی که برای برگزاری نمازجمعه به مسجد جامع رفته بود، در بازگشت مرد نمدپوشی به نام "احمد لُر" با کارد به‌سوی وی حمله کرد، اما قبل از آن که موفق شود، نمازگزارانی که همراه با شاهرخ در حال خروج از مسجد بودند، دستگیرش کردند.

بعد از آن واقعه، شاهرخ بدبینی خاصی پیدا کرد. تا جایی که در سال ۸۵۰ قمری، برای سرکوبی نوه‌اش محمد بن بایسنغر به‌اصفهان لشکر کشید و جمعی از مردم و سادات آن‌جا را به قتل رساند که یکی از آنان سیدی به نام علاءالدین بود.

به نوشته مورخان؛ وقتی طناب دار را به گردن علاءالدین انداختند و او را بالا کشیدند، طناب پاره شد و با وجودی که در عرف اسلامی در این‌صورت محکوم از مجازات معاف است، شاهرخ دستور داد تا دوباره وی را به دار بیاویزند. اما دفعه دوم نیز طناب پاره شد و هنگامی که برای سومین بار قصد داشتند علاءالدین را به دار بیاویزند، گوهرشادآغا، همسر شاهرخ شفیع وی شد، اما شاهرخ نپذیرفت و علاءالدین گفت:

-ای شاهرخ! عاقل باش. مصیبت ما دمی است و عقوبت تو تا قیامت.

شاهرخ، بدون آن‌که به این هشدار توجهی کند دستور داد برای سومین بار طناب به‌گردن محکوم بیندازند. علاءالدین در سومین باری که به‌دار آویخته شد جان به‌جان آفرین تسلیم کرد و دقیقاً هشتاد روز بعد از آن واقعه، شاهرخ نیز اسیر مرگ شد.

اگر شادی نباشد، جهان را ارزش زیستن نیست ● نیچه

سهراب صفادار

پرتاب دانش آموز



مـدارس در مدیریت آموزش و تربیت دانش آموزان نقـش مهمی دارند و در ایفای این نقش با چالش‌های بسـیاری روبرو هستند. اما مشکل اصلی این روزهای یکی از مدارس ابتدایی فرانسه، چالشـی است که هیچ وقت تصور نمی کردند با آن روبرو شوند. مسئولین مدرسه ابتدایی تریلاد در محله آوینگنان، تابلوهایی روی دیوار نصب کردند که نوشـته است: "**لطفا فرزندان خود را از بـالای نرده به داخل پرتاب نکنید!**". بله درسـت خواندید. برخی والدین که نمی توانند به موقع فرزندشان را به مدرسه برسانند و صبح با درهای بسته مواجه می‌شوند، در اقدامی عجیب فرزند خود را از بالای نرده‌ها به داخل فضای مدرسـه پرتاب می کنند! مسـئولین در تابلوی هشـدار از والدین خواسـتند بجای پرتاب فرزندشـان، باید صبر کنند و ساعت ۱۰ یا ۳ بعدازظهر که درب دوباره باز می‌شـود فرزندشان را بیاورند. خیلی‌ها این پیام را خنده دار خواندند اما به گزارش مسئولین مدرسه، برخـی والدین واقعاً این کار را انجام می‌دهنـد. حتی در برخی موارد دانش آموزان دچار جراحت می‌شـدند. هر چنـد این مصدومیت‌ها شدید نبود اما تعداد بچه‌های پرتاب شده به اندازه‌ای بود که مدرسه مجبور به اقدام جدی شد!



میمون‌های شهری

طبـق تحقیقات اخیر کارشناسـان که روی حیوانات بـاغ وحش در فنلاند انجام دادند، متوجه شـدند که میمون‌های این باغ وحش تمایل بسـیار چشمگیری به صداهای شـهری و ترافیـک دارند و علاقه چندانی به صداهـای جنگل ندارند. یک تونل که سنسـورهای صوتی در آن قرار داده شـده بود، در محل نگهداری میمون‌های باغ وحشی در شهر هلسینکی گذاشته شد. مجموعه‌ای از آهنگ‌ها و صداهای مختلف پخش می‌شد که شامل صداهای طبیعت، بارش باران، ترافیک، موسـیقی‌های آرامش بخش و آهنگ‌های شاد بود. دکتر **الیا هرسکی داگلاس** که از محققین دانشگاه **آلتو** در فنلاند است، بیان کرد که تصور می کردند میمون‌ها از صداهای آرامش بخش مانند موسـیقی و صدای طبیعت بیشتر استقبال کنند، اما آنچه مشـاهده کردند این بود که میمون‌ها به طرز چشمگیری بیشتر از همه به سـمت صدای ترافیک شهری جذب شـدند. هنگام پخش صداهای ترافیک شـهری، میمون‌ها شـروع به تمیز کردن خود کردند و بعضی‌ها با خیال آسـوده خوابیدند، کارهایی که در زمان پخش هیچ یک از سـایر صداها انجام نمی‌دادند. دو نظریه کاملا متفاوت درباره این مشـاهده مطرح شـد. یکـی اینکه نگهداری حیوانـات در باغ وحش و خارج از محیط زیسـت واقعی‌شـان به مدت طولانی، باعث خو گرفتن آنها به زندگی در قفس و بین مردم شـده اسـت. نظریه دوم بیان می کند که صدای ترافیک و بوق ماشین‌ها، شبیه صدایی است که میمون‌ها هنگام ارتباط با هم ایجاد می کنند. در هر صورت، این تحقیق کارشناسـان را بر آن داشـت تا سعی کنند شـرایط بهتری در محل نگهداری حیوانات باغ وحش فراهم کنند تا هر چه بیشتر به محیط زیست اصلی‌شان شبیه باشد.



زنبور قاتل

"**تد مکفال**" بیست و چند سال است که در ایالت واشنگتن آمریکا به زنبورداری اشـتغال دارد. اما آنچه مشـاهده کرد را تا به حال ندیده بود. در اوایل ماه نوامبر وقتی به محل کندوها رفت، از پنجره دفتر دید که انبوهی از اجساد زنبورها جلوی یکی از کندوها افتاده‌اند و وقتی از نزدیک موضوع را بررسـی کرد، عمق فاجعه را متوجه شد. هزاران هزاران زنبور در داخل کندوها بی‌جان افتاده بودند و سر شان از تن جدا شـده بود. آقای مکفال نمی‌توانسـت حدس بزند چه چیزی باعث این اتفاق بوده اسـت، مگر چیزی که محققان آن را "زنبور قاتل" می‌نامند. زنبورسرخ غول آسای آسیایی، گونه‌ای بزرگ از زنبورها هستند که طول زنبور ملکه به ۶ تا ۷ سـانت هم می‌تواند برسـد. آنها آرواره‌هایی دارند که می‌توانند در عرض چند ساعت تمامی زنبورهای یک کندو را قتل عام کنند و سپس غذای به دست آمده را برای بچه‌هایشـان ببرند. برای شکارهای بزرگتر، آنها از زهر و نیش دردناک خـود کمک می‌گیرنـد که حتی به راحتی می‌تواند از لبـاس زنبورداری هم عبور کنـد. افرادی که نیش این زنبور را تجربه کرده‌انـد، دردش را مانند ریختن فلز مذاب روی پوستشـان توصیف می کنند. این زنبورها سالانه ۵۰ نفر را در ژاپن از پا در می‌آورند. اما این اولین بار اسـت که در ایالات متحده دیده شده‌اند! مکفال و بسـیاری از افراد دیگر در شـمال غرب واشنگتن، اولین مشـاهدات از حضور زنبور سـرخ غول پیکر آسیایی را گزارش کردند. مشکل اصلی، حمله زنبورها به انسـان‌ها نیسـت. چون همانند دیگر زنبورها در صورت احساس خطر انسان را نیش می‌زنند. مشکل اینجاست که این زنبورها، در حال از بین بردن سایر زنبورها و بخصوص زنبورهای عسـل هسـتند. این کار به گرده افشـانی گیاهان، تعادل تعداد حشرات موذی و کسب و کار زنبورداران خسارت جبران ناپذیری می‌زند. دانشـمندان و حشره شناسـان از همان اولین گزارش اعلام شده در حال جستجو و جمع آوری این زنبورها هسـتند. مشکل اینجاسـت که اگر این زنبورها بتوانند لانه‌سـازی و تولید مثل کنند، شـاید دیگر نتوان جمعیت آنها را کنترل کرد و از بین برد. یکی از کارشناسان اعلام کرد اگر در عرض دو سال نتوانیم آنها را از بین ببریم، کنترل جمعیت آنها از دست خارج خواهد شد.





رکورد غواصی





غواصی در زیر آب سرگرمی و ورزشی است که علاقمندان خاص خود را دارد و توانایی‌های ویژه‌ای برای ادامه این فعالیت نیاز است. به تازگی یک غواص مصری که تجربه طولانی در این حرفه دارد توانسته رکورد طولانی‌ترین مدت زمان ماندن زیر آب را بشکند. **صدام الکیلانی** ۲۹ ساله تقریباً توانست ۶ روز کامل را زیر آب سپری کند. او این اقدام را در آب‌های دریای سرخ و در سواحل **داهاب** انجام داد و توانست ۱۴۵ ساعت و ۳۰ دقیقه بطور مستمر زیر آب بماند. رکورد قبلی او که در سال ۲۰۱۷ به دست آورده بود، ۱۲۱ ساعت بود. اما او می‌خواست نه تنها رکورد خودش، بلکه رکورد جهانی که ۱۴۲ ساعت و ۴۷ دقیقه بود را بشکند که در سال ۲۰۱۶ توسط **کم کارابای** ثبت شده بود. اگر چه او توانست این رکورد شکنی را با موفقیت انجام دهد اما در ابتدا سعی داشت ۱۵۰ ساعت زیر آب بماند، ولی به دلیل نگرانی درباره وضعیت سلامت خود، کمی زودتر به سطح آب باز گشت. علاقه او به دنیای زیر آب به اندازه‌ای است که او و همسرش حتی مراسم عقد خود را زیر آب اجرا کردند. در این رکورد شکنی یک تیم پزشکی و تعدادی از غواصان دیگر او را همراهی می کردند. ویدیویی از این تلاش و مدارک ثبت این رکورد بعنوان مدرک و تأییده شرکت ثبت رکوردهای گینس در سایت این شرکت منتشر شده است.

سس‌های حیات بخش



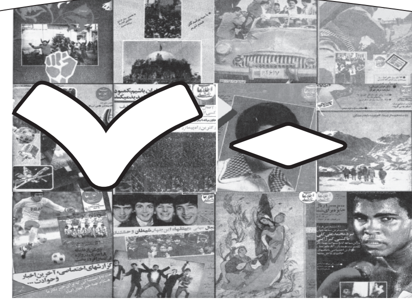
شاید خوردن فست فود بتواند جانتان را نجات دهد! **جرمی تیلور**، یک مرد ۳۶ ساله اهل ایالت **اورگان** در آمریکاست. او علاقه زیادی به غذای فست فود دارد و همیشه می توان باقی مانده چند وعده فست فود را در ماشین او پیدا کرد. جرمی به همراه سگش به گردش در طبیعت رفته بود که با بارش شدید برف غافلگیر شد. بارش برف به حدی زیاد بود که در نهایت، ماشین او از حرکت ایستاد. هیچ چیز دیده نمی شد و جرمی به ناچار شب را درون ماشین سپری کرد. او روز بعد سعی کرد با کنار زدن برف ها از ماشین پیاده شده و پیاده برود تا کمک پیدا کند. اما حجم برف خیلی زیاد بود. او و سگش در میان برف به دام افتاده بودند. آنها هیچ چیزی برای خوردن نداشتند، جز سس های بسته ای کوچک باقی مانده از غذاهای فست فود! در طول ۴ روز آینده، جرمی گهگاهی ماشین را روشن می کرد تا داخل اتاقک کمی گرم شود و از سس ها بعنوان غذا استفاده می کرد. در مجموع این وضعیت ۵ روز طول کشید تا اینکه بارش برف متوقف شد و توانست مسیری برای برگشت باز کند. مسئولان امداد اعلام کردند که جرمی و سگش کالا سالم اما به شدت گرسنه بودند. جرمی گفت: «خانواده و دوستانم همیشه از اینکه ماشینم را تمیز نمی کنم گله می کنند. اما واقعا اگر این سس های کوچک را نداشتم، چطور می توانستم ۵ روز زنده بمانم؟» البته او با شوخی گفت: «بهتر است روی این روش برای زنده ماندن حساب نکنیم! اگر برف حتی یک روز دیگر ادامه داشت دیگر کاری از فست فود هم برنمی آمد».

گرگ‌های نگهبان





یک دهکده در ژاپن که از خرس‌هایی که در منطقه پرسه می‌زنند هراس دارند، راه حلی برای جلوگیری از ورود آنها به مناطق مسکونی پیدا کرده‌اند. ساکنین منطقه **تاکیکاوا** در جزیره **هوکایدو** اعلام کردند که امسال، خرسهای بیشتری در محدوده زندگی‌شان دیده می‌شوند که باعث شده به فکر چاره بیفتند. آنها دو "**غول گرگ**" برای حفاظت خودشان خریداری کرده‌اند. این گرگ‌ها در واقع ربات‌هایی به شکل گرگ هستند که به سنسورهای حرکتی مجهز هستند و می‌توانند وجود تحرک در اطرافشان را تشخیص دهند. این گرگ‌های نگهبان حاصل کار شرکت **اوتاسکی** با همکاری یک دانشگاه بومی هستند. ربات‌ها از فلز و پوشش خز و پوست مصنوعی ساخته شده‌اند تا شبیه حیوانات واقعی دیده شوند. سنسورهای حرکتی آنها در صورت تشخیص حرکت و جنب و جوش، ربات را فعال می کنند. سپس چشم‌های قرمز رنگ ربات‌ها شروع به چشمک زدن می کنند، سر و گردن خود را تکان می‌دهند و صدای زوزه و غرش از خود پخش می کنند. از آنجا که خرس‌ها برای پیدا کردن غذا به محدوده‌های دیگر حرکت می کنند، در مقابله با چنین موجودی از نزدیک شدن به آن منصرف می‌شوند. خوشبختانه این دو نگهبان جدید تا حالا توانسته‌اند در دور نگهداشتن خرس‌ها موفق باشند. در زمان‌های دور نیز تقابلی بین گرگ‌ها و خرس‌ها در این منطقه جود داشت. اما از اوایل قرن بیستم، نسل گرگ‌ها در این جزیره منقرض شد و فقط خرس‌ها باقی ماندند.



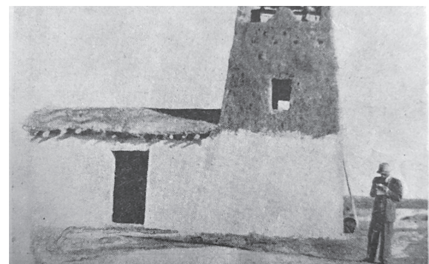
غلامان، منطقه‌ای دورافتاده (صفحه ۱۲)

غلامان یک منطقه گمنام و دورافتاده مرزی است که رسیدن به آن بسیار سخت است و کمتر کسی حاضر است برای مشاهده زیبایی‌های این منطقه وطرز زندگی مردم آن دشواریهای سفر به آن را تحمل نماید. غلامان منطقه‌ای است که از نزدیک باجگیران شروع شده و تا منطقه ترکمن نشین "جرگلان" کشیده شده است.

در بین کوههای هولناک و سخت غلامان که غالباً پای افراد بشر به آنجا نرسیده، قراء و قصبات زیبا و ثروتمندی قرار گرفته‌اند که به قول ساکنین آبادیهای آنجا را تشکیل می‌دهند. منطقه غلامان موازی بجنورد و در شمال آن واقع شده و تا این شهر ۱۸ فرسنگ فاصله دارد. این منطقه دارای روستاهای زیادی است که معروفترین آنها خیرآباد، رباط، کیفان و غلامان هستند. در این منطقه مرکزیتی برای امور اداری و محلی وجود ندارد و مأمور دولت کمتر می‌تواند خود را به غلامان برساند.

خیرآباد دهکده سرسبز و کوچکی است که در سایه جبال دالانچه قرار دارد و دارای هفتصد نفر ساکن است. مردم در این دهکده غالباً از بیرون بی‌اطلاعند حتی هنوز نمی‌دانند که جزء کشور ایران هستند و حتی نمی‌دانند غیر از خیرآباد، آبادی دیگری هم وجود دارد. شاید هم حق دارند زیرا نه مأمور دولتی دیده‌اند نه روزنامه خوانده‌اند و نه به خارج از منطقه سفر کرده‌اند فقط هر روز از بالای کوههای بلند سالدات‌های روسی را می‌بینند که با اسبهای سفید خود گردش می‌کنند و گاهی هم سربازان مرزی ایران را می‌بینند.

رباط دهکده دیگر منطقه است که بیشتر از چند خانه گلی ندارد. شوروی‌ها در مقابل رباط برخلاف اصول بین‌المللی خط الراس کوهها را متصرف شده



وچیلهای مرزی را تا پایین کوه تغییر داده‌اند و به این وسیله هر روز از بالای کوهها رفت و آمد مردم به رباط را کنترل می‌کنند. مردم رباط با پرورش گوسفند و زراعت گذران می‌کنند و روغن و پنیر اینجا هم در تمام خراسان معروف است.

کیفان را با جمعیت ۲۰۰ خانوار می‌توان مرکز منطقه غلامان دانست. قریه‌ای که در یک دره باریک که دوطرف آن را کوه فراگرفته قرار دارد و آن را می‌توان آبادترین روستای منطقه دانست که رودخانه‌ای زیبا در دل آن می‌گذرد و در کنار آن جنگل بسیار زیبایی دیده می‌شود. کیفان از نظر گمرکی بسیار محل توجه است چرا که در مقابل آن راه کوچکی وجود دارد که به آسانی می‌توان از آن به خاک شوروی وارد شد. از این راه که فعلاً متروک است مردم منطقه به خاک شوروی آمد و شد داشتند.

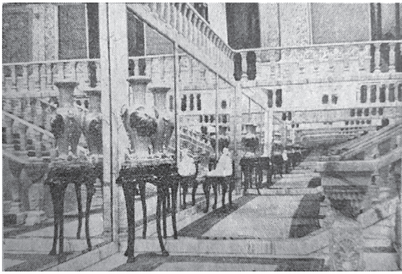
پس از کیفان و گذشتن از دهکده کوچکی به نام تازه آباد به **غلامان** می‌رسیم در حال حاضر این آبادی بیش از ۶۰ خانوار ندارد. وضع متروک و پریشان قریه نشان می‌دهد که در سابق رونق زیادی داشته است. متأسفانه در میان اکثر اهالی آبادیهای منطقه که اکثراً فقیر و ندار هستند بلای اعتیاد به تریاک و شیره رواج یافته و دیدن قیافه‌های لاغر و تکیده مردمان رقّت انگیز است. به نحوی که در یک دهکده صد نفر را می‌توان دید که به پهلوی هم دراز کشیده و به کشیدن شیره مشغولند.

دیگر اینکه هنوز مردم منطقه لباس قدیم ایران را می‌پوشند... و دست آخر اینکه فیروزه را تمام مردم ایران می‌شناسند و از اینکه دولت دوست و همسایه ما برخلاف روح قرارداد ۱۹۲۱ این قریه زیبا را در تصرف خود نگه داشته اطلاع دارند.

این قریه درست مقابل سراتی ایران نزدیک خیرآباد قرار دارد و از روی کوههای گلول به خوبی دیده می‌شود. فعلاً فیروزه شهر ییلاقی کوچکی است که خیابانهای بسیار تمیز و ساختمانهای شیروانی قشنگ دارد و یک رودخانه زیبا و خروشان به نام فیروزه به طرف شهر جاری است.

ملکه به عقد شاهنشاه در می‌آیند (صفحه ۳)

پیش از ظهر روز چهارشنبه ششم دی ماه، مصادف با هفدهم ربیع‌الاول و میلاد رسول اکرم (ص) مراسم عقدکنان شاهنشاه با ملکه آینده ایران در تالار آئینه کاخ مرمر انجام خواهد گرفت. یعنی در همان محلی که مراسم نامزدی دوشیزه ثریا اسفندیاری بختیاری در آنجا انجام گرفته بود. ساعت ۹/۵ صبح چهارشنبه والاحضرتهای شاهدختها به همراه آقای حکیمی وزیر دربار و آقای اسپهبد رئیس تشریفات



دربار و خانمهایشان با اتومبیل برای آوردن عروس به اقامتگاه عروس خواهند رفت. یک اتومبیل مشکی بزرگ هم برای آوردن عروس می‌رود و یک دسته اسکورت موتورسیکلت سوار نیز آنها را مشایعت خواهند کرد و در دوطرف راه میان خانه عروس تا کاخ سلطنتی مأمورین انتظامی و دژبانی و شهربانی خواهند ایستاد و ملکه به همراه خواهران همسر آینده خویش و سایر همراهان و خانواده به طرف کاخ سلطنتی حرکت خواهند کرد و پس از عقد نیز مراسم باشکوه جشن در شب هنگام در کاخ گلستان برگزار می‌شود. قرار است ماه عسل را شاهنشاه و ملکه آینده ایران در سوئیس بگذرانند

پست اطلاعات هفتگی (صفحه ۲۲)

دوشیزه ن-تهران...

نه خانم، شمای چهارده ساله هنوز به سرحدی نرسیده‌اید که بتوانید آن "خرازی فروش موقر" را با دکان تمیزش و با سر و وضع اتو کرده‌اش برای خودتان انتخاب کنید و اگر از ما می‌شنوید سرتان را پایین بیندازید و به "فدائیان راه عشق" هم نگاه کنید زیرا ممکن است خدای نکرده شما و تنها شما را در راه عشق فدا کنند. به پدرتان بگویید شر فرستاده آن خرازی فروش را هم که همه جا زاغ سیاه شما را چوب می‌زند از سرتان کم کند. وظیفه ما گفتن است اما وظیفه شما؟... خودتان می‌دانید.

صفحه ۱۷



مارشال تیتو پیشوای یوگوسلاوی چند روز پیش برای شرکت در کنگره بانوان ضدفاشیست در بلگراد به زاگرب رفت و در آنجا نطق مبسوطی ایراد کرد و گفت خنده آور است که دولت شوروی با این همه قدرت از تجاوز به یوگوسلاوی صحبت می‌کند. وی پس از پایان نطق با یکایک زنان کنگره دست داد.

علی ملکی

وقتی کله دزد گیر افتاد



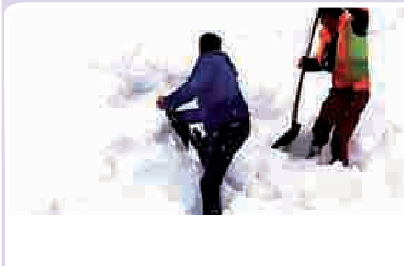
سارقی که قصد داشت از داخل اتوبوس بیرون رفته و فرار کند با اقدام به موقع راننده اتوبوس و همکاری مردم دستگیر شد.
دوربین‌های امنیتی نصب شده در داخل یک اتوبوس دستگیری یک سارق در شهر ژیان یانگ چین را نشان می‌دهد. در این ویدئو مشاهده می‌شود که یک دزد پس از توقف و باز کردن در اتوبوس، قصد فرار از اتوبوس را دارد. اما مسافران در آخرین لحظه مانع انجام چنین کاری شدند و سپس راننده اتوبوس در را بست و به او اجازه فرار نداد. سر سارق در داخل اتوبوس و بدن او در خارج باقی بماند. سارق چندین بار تلاش کرد تا از این معضل خلاص شود، اما افراد خارج از اتوبوس او را گرفتند و نگذاشتند تا رسیدن پلیس از دستشان فرار کند.

زندگی پس از ۱۳ طبقه سقوط

کودک خردسال چینی که پس از سقوط روی حفاظ فلزی بالکن یکی از طبقات در ارتفاع ۳۷ متری فرود آمده بود، نجات یافت.
این کودک که پس از سقوط روی حفاظ ضد سرقت یکی از طبقات پایین فرود آمده بود با هوشیاری یکی از همسایگان و با خوش شانسی محض از مرگ نجات یافت. این همسایه کودک را در ارتفاع ۳۷ متری در حالی که پشت حفاظ آهنی آویزان بود تا رسیدن مأموران آتشنشان نگه داشت. این اتفاق در شهر "هِفِئی" مرکز استان آنهویی در شرق چین رخ داد.
در زمان وقوع حادثه هم این کودک تنها در خانه حضور داشت. چون پدر کودک در حالی که پسرش خوابیده بود برای دقایقی خانه را ترک کرده بود. اما این کودک پس از برخاستن از خواب به سمت، بالکن رفته و سپس از آنجا به پایین سقوط کرد.
پدر کودک هم پس از بازگشت به آپارتمان، با صحنه آویزان شدن پسرش از نرده روبه رو شد و بلافاصله یکی از همسایگان با پلیس تماس گرفت و آتشنشانان نیز برای نجات کودک در محل حادثه حاضر شدند و به کودک آسیبی وارد نشد.



شکارچی شکار شد



یک شکارچی جوان اهل روستای دمیرچی، از توابع بخش مهربان شهرستان سراب، بر اثر برف و کولاک جان خود را از دست داد.
البته فرد جان باخته، برای شکار به کوه‌های دمیرچی رفته بود، اما به علت شدت سرما یخ زد!
پس از شنیدن این خبر، تلاش نیروهای امداد و نجات هلال احمر بخش مهربان برای جستجوی این فرد آغاز شد و نیروها به محل حادثه رفتند ولی پیکر بی جان این جوان را نیمه شب در کوهای اطراف پیدا کردند.

پرواز، فرشته نجات

اهدای اعضای یک کودک پنج ساله که دچار مرگ مغزی شده بود و پیوند آنها در مشهد، نجاتبخش جان شش بیمار نیازمند شد.
اهدای اعضای کودک خردسال حسین مومنی، در قالب هزار و پنجمین عمل اهدای عضو در این دانشگاه، پس از معرفی از سوی بیمارستان اکبر مشهد و مراحل تایید مرگ مغزی و رضایت خانواده مرحوم در بیمارستان منتصریه انجام شد. کلیه‌های این کودک مرگ مغزی جهت پیوند به بیمارستان بوعلی شیراز ارسال و کبد وی در بیمارستان منتصریه مشهد به یک دختر هفت ساله ساکن بیرجند پیوند زده شد.
همچنین قرنیه‌های زنده‌یاد حسین مومنی، جهت پیوند به بانک چشم دانشگاه علوم پزشکی مشهد و قسمتی از پوست وی به بخش سوختگی بیمارستان امام رضا (ع) ارسال شد.

شرط زیبای بخشش



پدر مقتول برای بخشش قاتل فرزندش در اردبیل دست به کار پسندیده ای زد.
زندانی محکوم به قصاص نفس در شهرستان پارس آباد با گذشت اولیای دم، به‌خاطر رضایت پروردگار متعال از اعدام نجات یافت.
خانواده محروم علیرضا سروی در قشلاق حاج محمود شهرستان پارس آباد مغان به‌خاطر رضای خداوند متعال بدون هیچ گونه تمنایی رضایت قطعی خود را از مقتول اعلام کردند.
این رضایت اولیای دم در حالی انجام شد که قاتل، سه سال پیش در یک درگیری بر سر زمین کشاورزی باعث کشته شدن مقتول شده بود.

ابتدا مصمم شوید، سپس راه انجام را خواهید یافت • بینگلی

مصطفی گلیاری

به من فرصت دیگری بده!

این زندگی زنی ۳۸ساله است که بر سر دوراهی است و نمی‌داند چه کند و کدام مسیر را انتخاب کند. **الناز** سال ۸۷ با **حامد** عقد کرد. دو سال بعد عروسی و پنج سال که گذشت، کارش به طلاق کشید. حامد از روزی که طلاق را امضا کرد، تا امروز به الناز می‌گوید بیا دوباره با هم زندگی کنیم.

آنها از روزهای اول آشنایی به هم علاقه‌مند شدند. این علاقه روز به‌روز بیشتر شد و عشقشان با چاشنی دوستی حلاوتی دیگر گرفت. عشق حامد به الناز عمیق‌تر بود. کار عشقش به شیدایی کشیده بود. پدر حامد دشمن قسم خورده این عشق بود و به پسرش گفته بود اگر الناز را انتخاب کنی، از حمایتهای من بی‌نصیب خواهی ماند.

پدر حامد تاجر ثروتمندی است که برای پسرش و آینده او آرزوهایی داشت که به هیچکدام نرسیده بود. دوست داشت پسرش را جانشین خودش کند و از او تاجری کارکشته بسازد. تجارت و پول به دل حامد چنگی نزده بود. کار و دغدغه‌های اقتصادی را دوست نداشت. شعارش این بود: کار مال تراکتوره. او به جای اینکه وقتش را در تجارتخانه پدرش صرف کند، به تحصیلات و مطالعه گرایش داشت. از دانشجویان ممتاز بود و دلش می‌خواست دکترایش را بگیرد و استاد دانشگاه شود. آدمی احساساتی و مهربان بود که همه احساساتش را در گوش دل الناز زمزمه می‌کرد. الناز از آن کلمات خوشش می‌آمد و حامد را مردی دلخواه می‌دانست. افسوس که خانواده حامد تمام قد در برابر این دو ایستاده بودند.

روزگاری گذشت تا حامد توانست موانع را کنار بزند و عشقش الناز را با مهریه یک سکه و آینه شمعدان و یک جلد کلام الله مجید عقد کند. پدرش او را طرد کرد و گفت حالا که به حرف من گوش نمی‌کنی، برو از صفر شروع کن و با پول خودت زن بگیر و زندگی‌ات را بگردان.

برای حامد سخت بود که بدون حمایت پدرش زندگی کند. و سعی کرد حمایت او را جلب کند. دو سال طول کشید تا پدر کمی نرم شد و تا حدودی به حامد کمک کرد و زندگی مشترک آنها شروع شد.

پدرش فکر می‌کرد حامد پس از عروسی از تنبلی دست برمی‌دارد و پشت کار را می‌گیرد ولی گمانش غلط بود. حامد خوشتر داشت ور دل الناز بنشیند و کتاب و درس بخواند. الناز دید با بودجه ناچیزی که دارند، نمی‌توانند زندگی کنند. پیش پدرشوهر رو انداخت و از او خواست سفارش کند جایی به او کار بدهند. پدر حامد گفت او کی و برای عروسش در شرکتی کاری پیدا کرد. یک سال بعد پدر حامد به مدیر آن شرکت گفت الناز را اخراج کند. اعصاب الناز بد بود بدتر شد.



⁕ آیا مشکلات مالی عشق را در الناز سرد کرده بود که اعصابش خراب شده بود؟

فقط این نبود. انگار تصوری که از عشق و زندگی داشت، با شوهرش و زندگانی او منطبق نبود. الناز کمبودهایی داشت که رفته رفته او را عصبی کرده بود. مشکلات مالی را هم اضافه کن. الناز می‌گوید: "حامد حداقل‌های زندگی مشترک رو نداشت. محبتش فقط زبونی بود. برای نوازش کردن میل واشتیاق نداشت. تو اتاق خواب نمی‌خوابید. دوست داشت روی مبل کتاب بخونه. همونجا خوابش می‌برد. من فکر می‌کردم اگه خوابش می‌بره، اختیاری نیست چون مشغول کتاب خوندنه و خود به‌خود خوابش می‌بره ولی متوجه شدم عمداً روی مبل کتاب می‌خونه تا خوابش ببره و نیاد تو اتاق خواب. بیشتر دقت و پیگیری کردم و فهمیدم با من سردمزاجه ضمنا به عادت اونانیسم مبتلاس و یکی از دلایلش نداشتن اعتماد به‌نفس است برای زناشویی.

اگر چنین علتی داشته باشد، احتمالاً ناتوانی او عصبی است نه جسمی.

کمبودهایی که اعصاب الناز را اذیت می‌کرد، در او تغییراتی ایجاد کرد. با حامد بداخلاق شد و شروع کرد به ایراد گرفتن: "چرا سر کار نمیری؟ چرا وظایف زناشوییتو انجام نمیدی؟ چرا نمیری دکتر و خودتو درمان نمی‌کنی؟ از اینکه کت شلوار می‌پوشی و اسپورت نیستی، بدم میاد. خودتو مثل پیرمردا درست می‌کنی. اگه کمبودهای زندگی‌مونو اصلاح نکنی، طلاق می‌گیرم." اینجور وقتها حامد گریه می‌کرد و خواهش می‌کرد بماند.

حامد تنبل بود. در زناشویی مشکلاتی داشت ولی مردی جنتلمن و باشخصیت و آرام بود. الناز را هم عاشقانه دوست داشت. الناز اما حوصله‌اش از زندگی سر رفته بود. پایش را در یک کفش کرد و طلاق خواست. حامد طلاق نمی‌داد. الناز به قاضی اطلاع داد که شوهرش ناتوانی‌هایی دارد. قاضی حامد را به پزشکی قانونی معرفی کرد. حامد آنجا نرفت و برگه طلاق را امضا کرد.

⁕ جور دیگر:

نمی‌شود با قطعیت گفت که فقط با عشق ازدواج کنیم و فاکتورهای دیگری را دخالت ندهیم. عشق یعنی انتخاب از روی احساسات که گاه در ازدواج باعث موفقیت می‌شود و گاه برعکس. در جور دیگر وقتی می‌بینیم بین رابطه‌ای موانع سنگینی هست، ترجیح می‌دهیم آن رابطه را کات کنیم و منتظر رابطه کم مانع‌تری باشیم. موانع به ما هشدار می‌دهند که آن رابطه ممکن است به بن‌بست ختم شود. حامد و الناز به این موضوع توجه نکردند و رابطه خود را ادامه دادند.

در جور دیگر وقتی پدر کسی ثروتمند است، احساس پشتگرمی می‌کنیم اما خودمان هم کار می‌کنیم. متکی بودن به سرمایه پدر آدم را تنبل می‌کند. در زندگی زناشویی مرد باید هر روز سر کار برود. حالا مهم نیست که کارش بیرونی است یا خانگی. مهم این است که کار کند و درآمدی از خودش داشته باشد. درس خواندن به جای خودش کاری است عالی ولی نه به این معنی که مردی متاهل باشد و به بهانه درس کار نکند.

جدا بودن اتاق زن و شوهر چیزی است که هیچ مکتب درست درمانی آن را تایید نمی‌کند. در جور دیگر اگر مردی در این زمینه مشکلاتی دارد، حتما به پزشک متخصص مراجعه می‌کند

تا درمان شـود. پزشـک آموزش‌هایـی به زن و شوهر می‌دهد و مشـکل حل خواهد شد. در جور دیگر می‌دانیم که این مشـکل بسـی مهم است و اگر برطرف نشود، احتمالاً به جدایی یا اختلافات شـدید ختم خواهد شـد. و دیدیم که در زندگی حامـد و الناز عشـق کاری از پیـش نبرد و طلاق گرفتند.

❊ **چه کنم؟**

حال حامد پس از طلاق بد شـد. انگیزه‌هایش را از دسـت داد. افسرده و گوشه‌گیر شد. ریش و مویش بلند شد و سر و وضع کت و شلواری او ژنده و چروک شد. هر روز به الناز پیام می‌داد "به خانه برگرد. به من فرصت دیگری بده تا همه کمبودها را جبران کنم" اما الناز سـنگدل شـده بود و به او می‌گفت بین ما همه چیز تمام شده.

آیا به‌راستی تمام شده بود؟ انگار تمام نشده بود چون الناز از چت کردن با حامد لذت می‌برد. حس می‌کرد او بهترین دوسـتی است که دارد. با هم از همه چیز حرف می‌زنند و مثل دو دوسـت بسیار خوب، همدیگر را درک می‌کنند.

روزی حامد اعترافی کرد که حال الناز را بسی خراب کرد: "الناز جان من کار بدی کردم. قصدم انجام دادن آن کار بد نبود. فقط می‌خواستم بدونم درمان شدم یا نه. من برای اینکه به جواب برسم، یک شـب با زنی دوست شـدم و دیدم مشکلم بر طرف شده." الناز فریاد کشید:

"از عشـق دم می‌زنی و خیانت می‌کنی؟ دیگه حق نداری به من پیام بدی."

این اتفاق وقتی افتاد که یکی از همکارانش به او گفت آقای خوب و بافرهنگی هست که پیشنهاد می‌کنم با او آشنا شوی چون اخلاق وسلیقه شما دو نفر مثل هم است. تنهایی و ترس از آینده ناگوار او را واداشـت به ملاقات **خسرو** برود. خسرو نشان داد آدم پرشـور و محترمی اسـت. برداشت الناز مثبت بود. شـام خوش خاطـره‌ای خوردند. آخر شب با هم ساعتی چت کردند. فردا هم بازار چت به راه بود. خسرو وسـط حرف‌هایش به او گفت: "کاش بشه همدیگه رو بیشتر و نزدیک‌تر ببینیم و رابطه داشته باشیم." و تقاضاهایی کرد. الناز اخمو شد: "شما دو روزم نیست با من آشنا شدین و یهو تقاضای رابطه می‌کنین؟" خسـرو گفت: "شوخی کردم. چرا جدی گرفتـی؟" الناز جواب نداد ولی فردا صبح بـه او پیام داد: "فکر کردم آدم عمیقی هسـتی و دنبال رابطه نیستی." خسرو عصبی شد و به محل کار او زنگ زد و بسـی داد و بیداد کرد کـه تو مگر فکـر کردی کی هسـتی؟ چرا اینقدر بی‌جنبه‌ای که تاب شـوخی نـداری. و از اینگونه سـخنان... الناز آهسـته و طوری که همکارانش متوجه نشـوند، چند بار یادآوری کرد که سر کار اسـت و نمی‌تواند بحث کند. خسرو تلفن را قطع کرد. نزدیک عصر پیام داد و بسیار عذر خواست و توجیـه کرد که چون تو را خیلی دوسـت دارم، به حرفهایت حساس هسـتم و عصبی می‌شوم. و تقاضا کرد شـب همدیگر را ملاقـات کنند. الناز گفت امشـب حوصله نـدارم. فعلا هـم دارم از شـرکت بیرون می‌آیم و نمی‌شـود حـرف بزنم. خسـرو قطع کرد و یک ربع بعـد دوباره پیام داد: اومدی بیرون؟ چند دقیقه طول کشـید تا الناز به او جواب بدهد: آره اومدم بیرون. خسرد زنگ زد: تـو مگه فکر کردی من نوکر تو هسـتم؟ چرا دیر جوابم رو دادی؟ الناز گفت مگه چکار کردم؟ چرا داد می‌زنی؟ دو دقیقه دیر جواب دادم. خسـرو: تو غلط کـردی که دیر جـواب دادی. اگه تکرار بشه مینداز‌مت دور. الناز: این چه طرز حرف زدن با یه خانمه؟ یک سـاعت بعد خسرو عذرخواهی کرد و از او خواهش کرد با هم شـام بخورند. الناز قبول کرد.

الناز می‌گوید: "سـاعت هشـت بود. سر میز شام بودیم. مادرم زنگ زد کی میای خونه؟ گفتم کمی کار دارم. یه ساعت دیگه میام. خسرو پرسید کی بود؟ گفتم مادرم. گفت من باید یه دونه بزنم تودهـن ننه‌ت تا دیگـه تو کار مـا دخالت نکنه. بهش گفتم چه ادبیات بـدی داری گفت با امثال تو همین‌جور باید حرف زد. تو با این سـنت هنوز مستقل نشدی. این خیلی بده."

رفتار خسـرو گاهی بسـیار زننده می‌شـود و حرفهای ناشایستی می‌زند. داد می‌کشد و متوجه نیست که در چه جا و موقعیتی است. یکهو از یک آدم شـاد و پرهیجان به مـردی بددهن و فحاش تبدیل می‌شـود. الناز رفتـار او را تحمل می‌کرد و کسی نمی‌داند از ترس چیزی نمی‌گفت یا از اینکه مبادا تنها شـود. او مثل خیلی از زن‌هایی که طلاق می‌گیرند، زندگی سـخت و پراسترسـی داشت. برخـی از مردهـای فامیل به او پیـام می‌دادند و و هر کس به زبانی و سـبکی سـعی می‌کـرد با او ارتباط برقرار کند: "حال‌تون خوبه؟ چه شانسـی آوردی از حامـد جدا شـدی. مـرد زندگی نبود. شنیدم مشکلات و ناتوانی‌هایی هم داشت. راستی با تنهایی چکار می‌کنی؟ بهتر نیست با مرد خوبی دوست بشی و کمبودهاتو جبران کنی؟"

الناز می‌گوید: "به همه‌شون تو دهنی زدم."

❊ **جور دیگر**:

در جـور دیگر معمولاً دو نفر را برای دوسـت شدن به هم معرفی نمی کنیم. ممکن است تشخیص ما غلط باشد و اگر آن رابطه خراب شود، مقصریم. ما اجازه می‌دهیم زندگی مسـیر خودش را برود و اگر قرار باشـد دو نفر با هم آشنا شوند، این اتفاق خواهـد افتاد. برای هر کس هر حادثه‌ای که پیش بیاید چه خوب چه بد، نتیجه رفتار گذشته ماست. مطمئن باشـید که اگر الناز با دیـدن اولین رفتار بد خسـرو از او جدا می‌شـد، رفتارهای بد بعدی خسرو را نمی‌دید و مجبور نبود تحمل کند. یا اگر به مردهای ناجـور فامیل تو دهنی نمی‌زد، امروز مشکلات سـنگین‌تری داشت. پس یادمان باشد که امروز ما نتیجه تصمیم‌های گذشته است.

یکـی از نگرانی‌هـای الناز این اسـت که اگر بـا حامد کات کند، حامد به محـل کار او بیاید و. آبروریـزی کند. در جور دیگـر اگر مردی برای آبروریـزی بیاید، چـاره‌اش خبر کـردن پلیس است.

حامـد هم اگر جـور دیگر ببیند، بـرای توانا کردن مشکلات جسمی خودش و ترک کردن آن عادت، کوشش می کند. با پدرش هم جور دیگری برخورد می‌کند و حمایت او را به دست می‌آورد. او در جـور دیگـر صادقانـه دنبال مشـکلاتش می‌گـردد و بـرای حل کردن آنها اقـدام خواهد کرد. الناز معتقد اسـت حامد و او دوست هستند. دوستی مقام ارزنده‌ای است که می‌تواند به هر دو طرف کمک کند به هم نزدیک شوند و مشکلات همدیگر را درک کنند.

❊ **شما بگویید چه کند**:

الناز حالا نمی‌داند با خسـرو ادامه بدهد یا به شوهر سـابقش حامد برگردد؟ شخصیت خسرو همان اسـت که نشـان می‌دهد: "یا هر چه گفتم بگو چشـم یا سرت داد می‌کشـم و ناسزا بارانت می‌کنم." امروز حامد دارد دکترایش را می‌گیرد. درس‌های دانشـگاهی و کتابهایـی که می‌خواند، شـخصیت او را بهتر و آدم‌وارتر کرده. می‌شـود تصور کـرد که آینده‌ای بهتر و باثبات‌تر داشـته باشـد. می‌شود امیدوار بود که پـدر حامد کمی تغییر کند و با عروسش مهربان‌تر باشد.

النـاز که قبلا به ظاهـر مردها اهمیت زیادی می‌داد، حالا تاحدودی متوجه شـده که ظاهرها و رفتارهایی که برای او جذاب بودند، زودگذرند. او حالا فهمیده اسـت چیزی که در زندگی مشترک اصل اسـت، داشـتن آرامش و زناشـویی آرام و رشد اقتصادی اسـت. امروز معیارهایش تکامل یافته‌اند.

❊ **به نظر شما الناز چه کند؟**

با خسرو ادامه دهد یا به حامد فرصت دیگری بدهـد و یا هـر دو را کنار بگذارد و بـرای ادامه زندگی‌اش طرح دیگری بریزد؟

حال حامد پس از طلاق بد شد. انگیزه‌هایش را از دست داد. افسرده و گوشه‌گیر شد. ریش و مویش بلند شد و سر و وضع کت و شلواری او ژنده و چروک شد

گناهکاران همیشه در دادگاه وجدان خویش مجرم هستند!

● ژوبان

گفتگو با استاد حسن ناهید نوازنده چیره دست "نی"

پیش از من کسی نبود برای نی نت بسازد

چندی پیش، فرصتی دست داد که با استاد حسن ناهید درباره موسیقی و تاریخچه آن به گفت‌وگو بنشینیم. در این گفت‌وگو حسن ناهید درباره آغاز فعالیت خود و راهیابی به رادیو و برنامه‌های آن سخن گفت. حسن ناهید زاده ۱۳۲۲ در کرمان، موسیقی دان و نوازنده سرشناسی است که در اردیبهشت ۱۳۹۷ اظهار داشت، از سه، چهار سال پیشتر، به دلیل انجام جراحی دندان، دیگر قادر به نی‌نوازی نیست. همچنین حسن ناهید، برای شناساندن موسیقی سنتی و اصیل ایران، مسافرت‌هایی همراه با خوانندگانی چون حسین قوامی، محمدرضا شجریان، محمود محمودی خوانساری و عبدالوهاب شهیدی به کشورهای ترکیه، بلغارستان، یوگسلاوی، ایتالیا، فرانسه، بلژیک، هلند، آلمان، اتریش انجام داده و در برنامه‌هایی تحت عنوان کنسرت سازهای ملی ایران شرکت کرده‌است.

هومن ظریف

⌘چگونه به رادیو راه پیدا کردید؟

قبل از اینکه به رادیو بروم، با برنامه گلها آشنا بودم یعنی از ۱۰ سالگی که در اثر شنیدن صدای ملکوتی ساز استاد حسن کسایی علاقه فراوانی به برنامه‌های گلها پیدا کردم.

⌘معمولاً در گفتگوهای خود، از برنامه گلها به عنوان نقطه عطف کارهای خود یاد کرده‌اید، چرا؟

چون در آن زمان، بهترین برنامه‌های رادیویی برنامه‌های گلها بود که عبارت بودند از گلهای جاویدان، گلهای رنگارنگ، گلهای صحرایی، یک شاخه گل و برگ سبز. در واقع، در اثر گوش دادن زیاد به برنامه گلها، علاقه من شکل می‌گرفت. بیشتر نوازندگان خوب آن زمان، با این برنامه همکاری می‌کردند. خلاصه اینکه در سال ۱۳۳۹ به دعوت مرحوم مهدی مفتاح و مرحوم روح الله خالقی به رادیو آمدم و در سال ۱۳۴۱ به دعوت مرحوم استاد حسین قوامی به برنامه گلها رفتم.

⌘پس در واقع آرزوی حسن ناهید جوان، این بود که به این برنامه راه پیدا کند.

بله هرگز روز معرفی به استاد مرحوم خالقی را از یاد نمی‌برم، چون با برنامه گلها آشنایی قبلی داشتم و می‌دانستم که هدف این برنامه چیست. و حتی می‌توانم به جرات بگویم که بهترین سال‌های موسیقی ایران، سالهای دهه سی و چهل و پنجاه بوده است و بعد از آن و قبل از آن، موسیقی به این کیفیت نبوده است.

⌘کیفیت مدیریت این برنامه چگونه بود؟

یادم هست که داود پیرنیا، مدیر برنامه گلها، خیلی علاقه‌مند بودند به موسیقی و دفتر او اتاقی بود که در ساختمان قدیمی رادیو از پله‌ها، بالا که می‌رفتیم، دست چپ، در انتهای راهرو قرار داشت. آقای پیرنیا فضای خیلی کوچکی در آن اتاق، درست کرده بودند و در آنجا گنجه‌ای بود که عکس‌های هنرمندان و عکس حضرت علی(ع) روی گنجه دیده می‌شد و ایشان از صبح که تشریف می آوردند تا شب در همین اتاق رادیو بودند و ناهار را همانجا می‌خوردند.



⌘نظارت وی به ضبط و پخش برنامه‌ها، چطور بود؟

مرحوم پیرنیا، عادتی که داشت این بود که معمولاً کارهایی که ضبط شده بود را در معرض اظهار نظر دوستان قرار می داد. ایشان دوستانی داشتند که با موسیقی آشنا بودند و شاید بتوانم بگویم دوستان وی، جمعی از امرای ارتش و دیگران بودند. آثاری که ضبط شده بود را پیش از ادیت و ویرایش، با این دوستان و مشاورانش، در میان می‌گذاشت و مشاوران و دوستان، اگر به آثار نظر مثبتی داشتند، با صدای گویندگان، کامل می شد و سپس آنها را پخش می‌کردند.

⌘گویا این افراد غیر از مشاوران مرحوم پیرنیا، از جمله رهی معیری بودند؟

بله، مثلاً آقای انصاری بود که رئیس شهربانی بود، آن موقع تیمسار مبصر و مرحوم قباد ظفر و دیگران هم بودند.

⌘نخستین برنامه‌های شما چگونه اجرا شدند؟

در ابتدای ورودم به گل‌ها، چندین برنامه با خود مرحوم زنده یاد قوامی (فاخته ای) داشتم و بعد با مرحوم ورزنده. متأسفانه مدت کار من با مرحوم قوامی خیلی طول نکشید، بعد از آن، من با استاد عبدالوهاب شهیدی خیلی برنامه اجرا کردم.

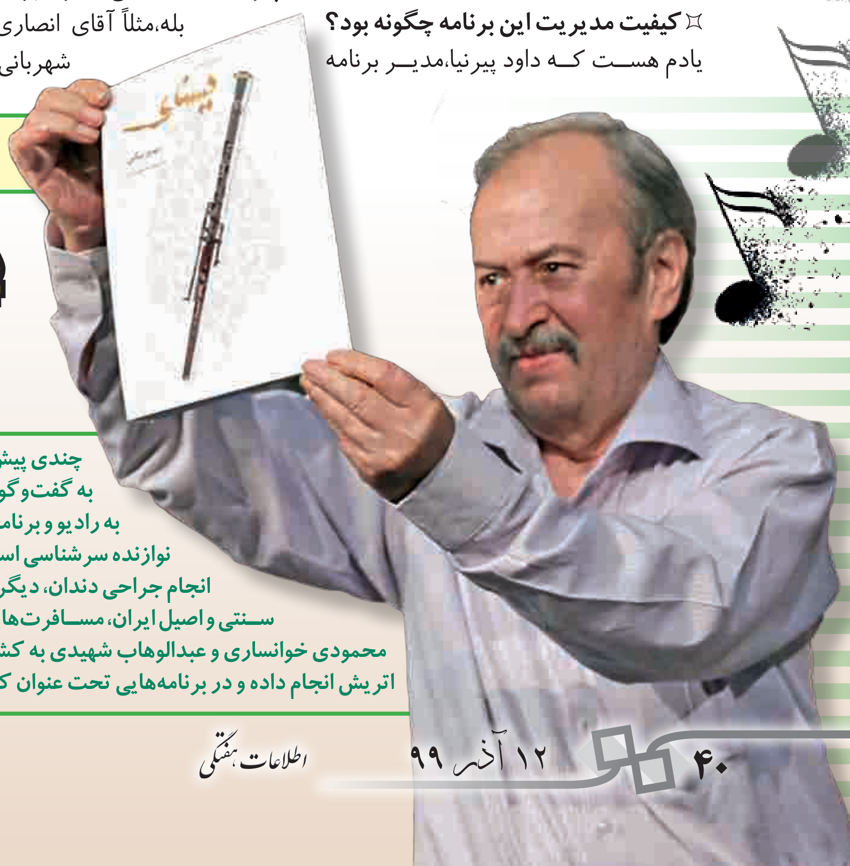
⌘مدیریت گلهاو ارتباط عاطفی‌اش با هنرمندان چگونه بود؟

من، فقط بیست سالم بود، خیلی به خاطر ندارم، اما یادم هست که با استاد شهیدی، خیلی منزل استاد پیرنیا می رفتیم. من هم طبیعتاً خیلی با استاد شهیدی موانست داشتم و دارم.

⌘بعد از پیرنیا، چه کسی مدیر برنامه گلها شد؟

بعد از مرحوم پیرنیا مرحوم رهی معیری، مدیر گل‌ها شدند.

رهی معیری مدتی این برنامه را اداره می کردند که من هم خدمت ایشان بودم. در آنجا، در اغلب برنامه‌ها با مرحوم حبیب الله بدیعی و منصور صارمی و دیگران مشغول بودیم و بعد از مرحوم رهی معیری، مرحوم محمد میرنقیبی مدیر





برنامه گلها شدند که چند تا برنامه در آنجا بودم و شرکت داشتم.

⌑ در این دوره با چه خوانندگانی همکاری داشتید؟

با کسانی مثل استاد عبدالوهاب شهیدی، مرحوم قوامی و آقایان ایرج، گلپایگانی و خوانندههای دیگر. یادم می آید که این برنامه بسیار برای من جالب بود، چون من از قدیم این برنامه‌های گلها را گوش می دادم و لذت می‌بردم و برنامه بسیار سنگین و متینی بود.

⌑ تفاوت مدیریت ابتهاج با دیگران چه بود؟

هوشنگ ابتهاج که مدیر گلها شدند، کل برنامه‌های گلها را به گل‌های تازه نامگذاری کردند و گلهای تازه از هنرمندان وزارت فرهنگ و هنر آن زمان، مثل مرحوم استاد حسین تهرانی، مرحوم استاد فرامرز پایور و دیگران دعوت به عمل آورد. و از اساتیدی مثل مرحوم استاد هوشنگ ظریف، استاد محمد اسماعیلی و دیگران استفاده می‌شد.

⌑ عمده تفاوت سازمانی دوران مدیریت ابتهاج با مدیران قبلی چه بود؟

بعد از رهی معیری و میرنقیبی وقتی آقای ابتهاج مدیریت گلها را بر عهده گرفتند یادم است که درآمد پایین رادیو، ترمیم شد.

⌑ دوران مدیریت رهی معیری، پس از پیرنیا، چه ویژگی‌هایی داشت؟

بعد از اینکه رهی معیری مسئولیت گلها را به عهده گرفتند یادم است که از هنرمندانی که در گلها بودند، مثل مرحوم تجویدی، مرحوم بدیعی و اساتید آواز، آقای ایرج، آقای گلپایگانی و اینها هم بودند یادم می‌آید که شعرایی هم بودند که در آنجا نظارت می کردند، مثل پژمان بختیاری. یادم است موقعی که خانم روشنک که اشعار را دکلمه می‌کردند، آقای رهی معیری نظارت می کردند که شعر اشتباه نباشد و تلفظ درست ادا شده باشد.

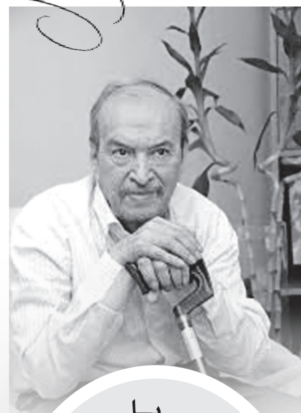
⌑ مدیریت رهی معیری چقدر طول کشید؟

روی هم رفته، چهار پنج سال. بیشتر نشد. بعد مصادف شد با بیماری ایشان و بعد رفتن رهی معیری که بعد از او، مرحوم محمد میرنقیبی، مسئول برنامه گلها شدند. چند سالی ایشان مدیر برنامه گلها بودند و بعد با تغییراتی که در رادیو پیدا شد، آقای هوشنگ ابتهاج، مسئول واحد موسیقی شدند که برنامه‌هایی اضافه کردند مثل گلچین هفته که ماحصل کار هر یک از برنامه‌های رادیو در یک هفته را پخش می کردند.

خلاصه اینها اجرا می‌شد و چند سالی بود و آقای ابتهاج تا اوایل انقلاب بر سر کار بودند.

⌑ به عنوان یک نوازنده چیره دست، کدام دوره از برنامه‌های گلها، برای شما، همچنان طراوت دارد؟

برنامه گلها، بهترین برنامه‌های موسیقی رادیو بود، که مدت برنامه‌ها، غالباً ۴۵ دقیقه بود. بعد از گل‌های جاویدان، گلهای رنگارنگ شکل گرفت. این‌ها بزرگترین برنامه‌های مجموعه پنجگانه برنامه‌های گلها بود و علاوه بر این بزرگی گل‌ها به خاطر این بود که مرحوم روح‌الله خالقی و مرحوم جواد معروفی، آثار را رهبری و تنظیم می کردند. بعد از آن خیلی‌ها سعی کردند که چنین کیفیتی را درست کنند که البته صدای ارکستر گلها تکرار نمی‌شد.



با روی کار آمدن استاد شهیدی خیلی زیاد اجرا داشتم. و مخصوصاً چند تا کارم با مرحوم جواد معروفی با آقای شجریان بود

⌑ چرا؟

چون دیگر نوازنده‌های قبلی نبودند. نوازنده‌های تراز اول، مثل مرحوم استاد صبا و مرحوم استاد حسین تهرانی و اینها بودند که گلها را تغذیه می کردند و بعدها دیگر نوازندگان، مثل مرحوم یاحقی، برنامه‌های مرتبی داشتند و خلاصه مدیریت مشفقانه مرحوم پیرنیا دلیل اصلی بود. چون ایشان خیلی علاقه مند بودند که برنامه‌هایی که حتی در برنامه کودک اجرا می‌شد (چون پسر ایشان این برنامه را اداره می کردند) کیفیت گلها را داشته باشد. پیرنیا می‌خواست که خواننده‌هایی که بچه بودند، یعنی تقریباً خیلی نوجوان بودند، مثل خانم سیما بینا، خانم عهدیه یا آلیس و بلا الوندی برای آنها حتی ارکستر خود گلها، با همان کیفیت بنوازد!

⌑ یعنی نوازندگان برنامه کودک، همان نوازنده‌های گلها بودند؟!

بله، یعنی همان نوازندگان گلها، برنامه‌ای که برای بزرگسالان اجرا می کرد را همواره برای این کودکان اجرا می کرد که خب می‌بینیم که همه کارهای جالبی بوده و به یادگار مانده است. پیرنیا خیلی به اصالت موسیقی ایران علاقه‌مند بودند و همه تلاش او این بود که اصالت فرهنگ ایران، مستقیماً شناخته شود و قبل از این هم فکر نمی کنم کسی این کار کرده باشد.

⌑ حتماً خاطره زنده‌ای از نخستین اجرایتان دارید؟

بله. اولین اجرایی که داشتم یک آقای آماتوری بودند که خواننده بودند و مشهور نبودند چون نامشان مستعار بود. این هنرمند، یحیی معتمد وزیری (نوذر) نام داشت که با آواز او افشاری نواختم.

ولی دو سه تا برنامه دیگر هم داشتم. بعد از آن با مرحوم قوامی چندتا برنامه داشتم، دوره‌های بعد، با روی کار آمدن استاد شهیدی خیلی زیاد اجرا داشتم. و مخصوصاً چند تا کارم با مرحوم جواد معروفی و آقای شجریان بود. یادم می‌آید آقای پیرنیا هر کاری را ضبط می کرد در اتاق فرمان بودند حتی در اتاق فرمان چه بسا که یک کار چندین بار اصلاح می شد مثلاً برنامه گلهای رنگارنگ شماره ۱۵۶ اصلاح شده‌اش رنگارنگ ۱۵۶ الف است. فکر می کنم که ایشان مدیر بسیار خوبی بودند الان می‌بینیم که بعد از گذشت چند دهه هر کدام از این برنامه‌های گلها، جای خودش را دارد. حتی کسانی را می‌شناسم که ایرانی نیستند مثل خانم وینسون که به ادبیات ایران خیلی علاقه‌مند است.

⌑ به نظر شما کارکرد برنامه گلها این روزها در چیست؟

کسانی که به موسیقی ایرانی علاقه دارند مانند پژوهشگران و دانشجویان می‌توانند از این گنجینه استفاده کنند. در این برنامه‌ها، برنامه‌های روزهای خاص هم بود که اکثراً ملی و وطنی هستند. به نظرم پیرنیا احیاگر آثار عارف و شیداست. او در برنامه‌های گلها با تنظیم مرحوم روح الله خالقی و مرحوم جواد معروفی آثار عارف و شیدا را زنده کرد. آثار عارف قزوینی و علی اکبر شیدا تا قبل از پیرنیا اصلا اجرا نشده بود. شاید یکی دو تا کار را بانو قمرالملوک اجرا کرده بودند.

⌑ منظورتان اجرای ارکسترال است؟

بله کارهای آقای عارف و شیدا اغلب به صورت تک خوانی و تک نوازنده اجرا شده بود که به همت مرحوم پیرنیا این کارها توسط اساتیدی مثل مرحوم خالقی "معروفی" برای ارکستر نوشته می‌شد و نوازنده‌های ارکستر گلها از بهترین نوازندگان موجود در کشور بودند. همه از دیپلمه‌های اول هنرستان موسیقی بودند که شاگردان خود مرحوم خالقی بودند و الان متأسفانه هیچ کدامشان نیستند. مثل مرحوم

بقیه در صفحه ۴۹

تمدن زندگی نیست، زندگی ساز است ● ویلیامز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

آئینه خانه دل

داغ از حرارت جگرم داد می‌زند
آتش به سوز سینۀ من باد می‌زند
هر لاله‌ای که از جگر سنگ می‌دمد
دامن به آتش دل فرهاد می‌زند
از دل نمی‌رسد نفس عاشقان به لب
بلبل ز بی‌غمی است که فریاد می‌زند
در خانمان خرابی خود سعی می کند
چون غنچه هر که دم ز دل شاد می‌زند
آیینه خانۀ دل من از خیال او
چون کوه قاف موج پریزاد می‌زند
از ترکتاز عشق کسی جان نمی‌برد
این سیل بر خرابه و آباد می‌زند
"صائب" به پای خویش زند تیشه بی‌خبر
آن بی‌ادب که خنده به استاد می‌زند

صائب

همه

وقتی
فلس فلس مفلسم
در اشتیاق
باله می‌زند
دریا!
می خواندم
من
همین اشتیاقم
به تو
آری همین

اکبر رشنو

نمونه شعر نو

روزی از پاییز

من از انتهای جهان نهراسیده‌ام هرگز
که پایان همین واژه‌های سیمانی‌ست
شبی از یکشنبه‌ها
روزی از پاییز
و غروبی سوخته با آتش زرتشت
و این به زیارت انتهای جهانم کشانده
که آنجا هیچ چیز نیست
مگر پرسشی ساده
من آغاز جهان شده‌ام، آری
و پایان من گریه ای‌ست که دیگران
نمی بارند
دانه‌ای آب است که
می چکد از ساقه‌های علف بر خاک

بیژن نجدی

پدر

پدرم وقتی مُرد
نبض باران و شقایق می‌زد
آسمان در عطش بی‌تابی
می نالید
و من افسوس کنان
یاد نگاهش بودم
که مرا می‌پایید
تا مبادا که بگرید چشمم
آه، یک شب در تب غربت خویش
مرگ آمد
پدرم را با آن همه بی‌تابی بُرد
دستهای پدرم
پینه بسته است ز کار
مادرم می گوید
دردهای پدرم سنگین است
مثل کوه چل پا
رود جاری غمی درچشمش پیدا بود
ای دریغا پدرم را روزی
باد با خود
به صحاری غریبی بر ده‌ست
نام این واحه
دیار شب و خاموشان است

اکبر بهداروند

همۀ قافیه‌ها

مثل یک بچۀ شش ساله دلم می‌خواهد
هی بخندم غش غش
مثل هفده ساله، بمب شوم، بمب انرژی
بروم این در و آن در
بروم مهمانی
بزنم دست به هر کار، برقصم وسط جمع
وسط جشن تولد، گل و پروانه و شمع
مثل یک سی ساله
بشوم مرد سفر
راهی دشت شقایق
راهی کوه و کمر
مثل یک چهل ساله، فکر کنم
باز هم چلچله‌ای می آید
مثل پنجاه به بالا
بدهم توصیۀ چتر، نصیحت، باران
مثل یک شصت و دو ساله
به همه چیز نگاهی کنم از دقت و وسواس
مثل هفتاد به بالا
باز عاشق بشوم، واله و حساس
و بلرزد دلم از دیدن یک نرگس مست
دستم از بوسۀ یک شاخۀ یاس
من دلم می‌خواهد
ضرب و تفریق کنم، جمع ببندم
و ببینم حسن آقا، گل باغا
در کجا می گنجد؟
به کجا می‌رود آخر؟
و چرا در همۀ قافیه‌ها می گنجد؟

حسن فرازمند-ورامین

فرض محال

ای آرزوی مبرم و فرض محال من
جبری‌ترین معادله در احتمال من
قندی که در دهان غزل حل شدی، ولی
پیچیده است حل تو در هر سوال من
هر جور هم حساب کنی، نه، نداشته
چشمان باز پنجره فرقی به حال من
از هفت پنجره به تماشا نشستمت
امّا نبوده قدر نگاهی مجال من
مثل نسیم می‌وزی، امّا به وقت شعر
بر پرده‌های نازک و تور خیال من
هر بار قدرمطلق چشمت گرفته شد
غم حاصلش شدای عطش دیر سال من
صد زاویه گشودم و یک گوشه‌اش نشد
از چشمۀ نگاه زلال تو مال من
دنیای من مدار خطوطی موازی است
هرگز نمی‌رسد به تو، اوج خیال من

اطهره رضایی-اصفهان

چرا خداحافظ

مباد آنکه بگویی تو را خداحافظ
بگو سلام عزیزم، چرا خداحافظ؟
تو قول داده‌ای از ابتدای صبح سلام
که هیچ وقت نگویی تو را خداحافظ
نمی روم، بروم نیز باز خواهم گشت
کدام عشق به هم خورده با خداحافظ
شبی که آمدم از تو اجازه نگرفتم
چگونه می‌روم امروز با خداحافظ
اگر کسی که تو را دوست داشت، آمد و گفت
درست در وسط ماجرا خداحافظ -
و یا گذاشت و بی‌هیچ اشاره رفت و نگفت
خدانگهدار بدرود یا خداحافظ
چه می کنی؟ نه خدایی، بگو چه می گویی
خوش آمدی؟ به سلامت؟ چه؟ ها؟ خداحافظ؟
نمی شود که بگویی به آن که داشته‌ای
از او فقط سری از هم سوا خداحافظ
در این زمان که پر است از هوای عشق سرم
چرا عزیز دلم بی‌هوا خداحافظ؟
بجز سلام نمی گویم و نمی‌دانم
تو گفته باشی اگر بارها خداحافظ

بهروز یاسمی

جدایی

به افسانه می‌مانند
کوه‌ها و دشت‌ها
جنگل‌ها و دریاها
می دانم
جدایی
این فاصله‌ها را
با دست‌های خودش ساخته است

ضیاءالدین خالقی

اوّل راه

منزل ما آسمان است، اوّل راهیم ما
در دل خاکیم، امّا ریشهٔ آهیم ما
دست شمعیم و مثال آبشار افتاده‌ایم
یک سر و گردن ز دامان تو کوتاهیم ما
گاه می‌سازیم خود را، گاه ویران می کنیم
هر چه بت ماییم، آزر ما و ابراهیم ما
باد آورده‌ست سوی خانهٔ تاریک تو
پس شراری میهمان کن، خرمن کاهیم ما
مثل آن ماهی که از دوری دریا مرده است
بر کهٔ خشکیده‌ای در حسرت ماهیم ما

احمد شهریار

دوباره شب شد

دوباره شب شد و در قلب من بهانهٔ تو
نشست، روی لبم، باز هم ترانهٔ تو
میان این همه بغض، این همه گلایه و اشک
خوشم به غنچهٔ لبخند شادمانهٔ تو
نخواه بگذرم از با توهای پی در پی
که عادتم شده تکرار عاشقانهٔ تو
خمار صد شبه دارم! بگو به لبهایت
شرابخانهٔ من: بوسهٔ شبانهٔ تو
به اشک شوق به سمت تو آمدم، بگذار
که باز سر بگذارم به روی شانهٔ تو

مهدی شعبانی-کرج

جوانه های ادبی

❊ **آقای سید کاظم دریادل-تهران**

غزلی که در استقبال از غزل معروف حافظ سروده‌اید:

زان یار دلنوازم شکری‌ست با شکایت
گر نکته دان عشقی، بشنو تو این حکایت

از لحاظ وزن و معنا دارای اشکالاتی است:

یاران رفته از یاد، گویند چه خوش حکایت
گر آن جهان تو خواهی، بشنو ز من روایت
جنت دهند به یاری، صد دل به توشه آرد
کی هم دهند تهی دست، با خود برد ندامت

حرف "د" "در" "گویند" و "دهند" در مصراعهای اول، سوم و چهارم خارج از وزن است.

❊ **خانم هبا حکیمی-کرج**

سروده اید:

هنوز نمی‌دانم
آسمان چه رنگی است
و زمین گرد است یا نه
هنوز نمی‌دانم
نام تو چیست
و آیا از این جهان
سهمی دارم یا نه

اگر چه تلاش کرده‌اید از نثر معمولی فاصله بگیرید، اما همچنان از مرز شعر دور مانده‌اید. از عناصر سازنده شعر یعنی خیال، اندیشه، آهنگ و احساس بهره بیشتری ببرید.



❊ **آقای سیامک سلیمی-رشت**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند، چنین نیز هم نخواهد ماند

وزن این بیت "مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات" است. "نخواهد ماند" "ردیف و کلمات "غم و هم" قافیه‌اند.

رسید مژ = مفاعلن
ده که ایا = فعلاتن
م غم نخوا = مفاعلن
هد ماند = فعلات
چنان نمان = مفاعلن
د چنین نی = فعلاتن
ز هم نخوا = مفاعلن
هد ماند = فعلات



❊ **خانم پریا بزرگی-ورامین**

دام با کلماتی چون جام، رام، خام و بام قافیه می‌شود.

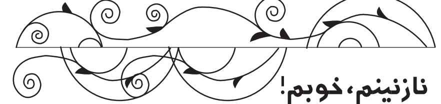
شب

شب
انتهای زمان نیست
زمان می‌چرخد
درست مثل زمین
و شب
ناگهان به سپیدهٔ صبح می‌رسد
و صبح به شب
و دوباره
شب به صبح
و این خاطره انگیزترین
تکرار است

صبا داوودی-مشهد

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

رفتنت مرا هم
با خود برد؛
دلم برای خودم
تنگ شده...!

سنگ آسمانی



بعضی آدما باعث میشن
خنده‌هات کمی بلندتر،
لبخندت کمی روشن‌تر،
و زندگیت کمی بهتر بشه،
اونا کسایی‌ان که ارزش نگهداشتن دارن

وحید راسخ دوست _مراغه

یکی جدی بودنش به دل می‌شینه،
یکی خوش اخلاق بودنش
یکی سرسنگینی‌ش، یکی شیطونیش
یکی کم حرفیش دوست داشتنیه یکی پرحرفیش!
اگه ادای کسی رو دربیاریم، جذاب نمی‌شیم،
مسخره می‌شیم.

فریده صابر_رشت

گر یار وفادار، نداریم عجب نیست
ما یار، بجز حضرت جبار، نداریم
با جامه صد پاره و با خرقه پشمین
بر خاک نشینیم و از آن عار نداریم
ما شاخ درختیم و پر از میوه ی توحید
هر رهگذری، سنگ زند باک نداریم

فاطمه آیینی

هیچگاه احساس کسی را دست کم نگیرید، چون نمی‌دانید برای اینکه آن را ابراز کند، چقدر شجاعت به خرج داده!

شهروز

هرچیز و هر کسی
برای کاری آفریده شده است
و من برای دوست داشتنت.
دوست داشتن تو
که زیبایی، که بی نهایتی
درست مثل عشق،
مثل وفا

غلامعلی قاضی شهرضا

راه که می‌روی
عقب می‌مانم
نه برای اینکه نخواهم باتو
همقدم باشم
می خواهم پا به جای
پایت بگذارم و مواظبت
باشم
می خواهم رد پایت را هیچ خیابانی در
آغوش نکشد
تو فقط برای منی

هانیه بورحیدر

آدم با احساسی باشید، آدم حساسی نباشید!
آدم حساس، چیزهای کوچکِ بد را، بزرگ می کند،
آدم با احساس، چیزهای کوچکِ خوب را، بزرگ می کند ...

مریم اصیل _اندیمشک

ای زن تو بدان که آفتابی... ماهی / در خانه خود رئیس هستی، شاهی / اما تو اگر رئیس جمهور شوی / هر ثانیه در معرض استیضاحی

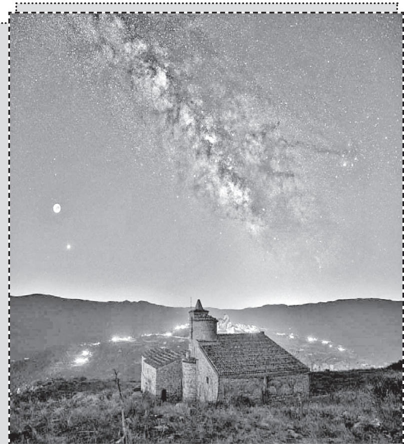
قنبر یوسفی

شب که می‌شود، دردها به روز می‌شوند، این روزها

بر باد رفته

روزگار کودکی یادش بخیر / یاد شبهای خوش و شادش بخیر / زندگی مثل سلامی ساده بود / زندگانی صبح و شامی ساده بود / سفره نان و پنیری داشتیم / در نداری چشم سیری داشتیم / وقت بخشش دست ما لرزشی نداشت / مال دنیا اینقدر ارزش نداشت / آدما تاب و تحمل داشتند / بر خدا خیلی توکل داشتند

الهه احمدی



کاش شب نبود
واگر بود بی تو نبود
یک شب بی تو از تمام روزهای
عمرم بلندتر است.

من بی تو

ایده جهانی

وقتی جنگ جهانی دوم پایان یافت، از تمام دنیا هیئت هایی به آمریکا رفتند تا برنامه ای بریزند که پس از جنگ چه باید کرد که جنگ جهانی سومی روی ندهد. یک هیئت نیز از ایران رفت که دکتر سیاسی هم بود...

در سانفرانسیسکو هیئت ایرانی گل کرد، زیرا در جلسات، سایرین هر کدام پیشنهاد می کردند؛ که مثلاً تمام دنیا را باید خلع سلاح کرد تا جنگ تمام شود یکی گفت که همه مردم را باید سیر کرد تا جنگ نشود! یکی گفت که تمام ثروت ها را باید تقسیم کرد تا دنیا متعادل شود! جمعی می گفتند ؛ که باید مرز ها را برداشت تا جنگ های توسعه طلبانه پیش نیاید ...

ناگفته پیدا است که هیچ کدام پیشنهاد ها عملی نبود و از جلسات خصوصی تجاوز نمی کرد و به جلسه عمومی نمی رسید، تا اینکه یک روز دکتر سیاسی که به زبان انگلیسی و فرانسه مسلط بود، رفت پشت تریبون و نگاهی عالمانه و مصداق " عاقل اندر سفیه " به حضار انداخت و گفت :

خیر آقایان! جنگ نه مربوط به شکم است و نه ثروت و نه مرز! جنگ و دعوا تنها نتیجه " جهل "است مردم با فرهنگ های یکدیگر آشنایی ندارند و چون فرهنگ همدیگر را نمی شناسند، به همدیگر احترام نمی گذارند و این توهین ها نتیجه ای جز جنگ ندارد . پس باید کاری کرد که سطح دانش مردم و شناخت آنها از فرهنگ همسایگان و بیگانگان بالا برود. در این صورت احتمال دارد که از میزان جنگ‌ها کاسته شود ...

هنوز سخنش اتمام نیافته بود که ناگهان حضار بپا خواستند و صدای کف زدن های ممتد آنها نشان از تایید گفته های دکتر سیاسی بود. که تنها راز بقای سرزمین کهن ایران و هم زیستی مسالمت آمیز مردمش را به زبان آورده بود .

بنابراین کمسیونی تشکیل شد که اساس آن بر شناختِ فرهنگ ها و بالا بردن تعلیم و تربیت عمومی باشد و این همان چیزی است که عنوان یونسکو به خود گرفت و بعد ها یکی از سازمان های بزرگ وابسته به سازمان ملل متحد به شمار رفت و مرکز آن پاریس شد. دکتر سیاسی نیز به همین دلیل تا پایان عمر همیشه از اعضای برجسته این سازمان بود و در تمامی جلسات اصلی آن شرکت و در ایران نیز سال ها ریاست آن را داشت با مرحوم علی اصغر حکمت مشترکاً آنرا اداره می کرد ...

چه افتخاری از این بالاتر که ما ایرانیان با هر زبان و هر نژاد، به پشتوانه تاریخ و فرهنگ والا و کهن و مشترکمان، هیچگاه و هیچگونه جنگ قومی در ایران زمین نداشته ایم و قطعاً نخواهیم داشت ...

خان بابایی کارشناس ارشد جمعیت شناسی

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۹۷

۱ـ محمود دلاوری ـ تهران
۲ـ شبنم رخدادی ـ رودسر
۳ـ مه‌سیما براری ـ رشت

حرف (ر) چه تعداد است؟

افقی:

۱. از امور مقدماتی کارهای عمرانی و ساختمانی - جان پناه جنگی
۲. وسیله‌ای پره دار برای تولید برق - کلید کاهش یا افزایش صدا در سیستم‌های صوتی
۳. تیر پیکان دار - اطوار - سودای ناله - داغ جگر سوز - رمز، شناسه
۴. کاسه بزرگ - سیاره سرخ - خرمن ماه
۵. عقیده - دارایی - نت منفی
۶. مادر وطن - ناخوشی، بیماری - ساز سه گوشه - من و شما
۷. کاروانه - غذایی از گوشت - از بخش‌های پنج گانه زمین
۸. رسن - علامت جمع - قطعه‌ای از موسیقی که برای یک یا دو ساز ساخته شود
۹. قایق - سالنامه - نیروهای نظامی یک کشور
۱۰. شقایق - سرای مهر و کین - موسیقیدان معاصر یونانی
۱۱. مصغر رام - از هنرهای نمایشی سنتی - نشان مفعول صریح
۱۲. ضمیر داخل - شمارک - گل نومیدی - کلاه جنگی
۱۳. اساس - اجداد - درس خوانده قدیم
۱۴. دوری از دیار - گرد - بستر
۱۵. عنصری شیمیایی - ساز چوپان - همه - مقام - زمینه چیزی
۱۶. رئیس مدرسه - هندل الکتریکی
۱۷. لاستیک وسیله نقلیه - روزنامه مشهور چاپ انگلستان

عمودی:

۱. شریف - موسیقیدان مشهور آلمانی - حمیت
۲. از نزولات آسمانی - ولگرد - چیره دست، ماهر
۳. پراکندگی - تله - دزد - دشنام - نت سوم
۴. از نیروهای سه گانه ارتشی - قیام گروهی برای واژگون کردن یک حکومت - رعد
۵. بنده، عبد - اول شب - آنچه قبلاً ذکر شده - حرف دهان کجی
۶. پول حرام - منزلت - بخشنده - خاک سفالگری
۷. از ماههای شمسی - گذشته - یکدنده - جنس مونث
۸. منسوب به انار - پیری - جریان هوا
۹. هیزم - حرف ندا - مقیاسی برای سنجش طلا و نقره - آب بند
۱۰. ضمیر انگلیسی - آفریننده - ترازو - آینده
۱۱. سست - نوعی موتور راههای ناهموار - بستنی انگلیسی - از اوراق بهادار
۱۲. اسکلت پیش ساخته ساختمانی به شکل خرپا - نوعی شنا - سرگذشت
۱۳. پس ندادنی خسیس - خاندان - منسوب به هنر - پراکندگی، اشکال - خط کش مهندسی
۱۴. سخن - گوشت ترکی - نقل حدیث
۱۵. عضو پیچ در پیچ بدن - شهادت طلبیدن - ستون دین

(جدول: ستون‌های ۱ تا ۱۵، ردیف‌های ۱ تا ۱۷)

احمق هیچوقت سعادتمند نمی شود ● بیسرون

حل جدولهای شماره ۳۸۹۷

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (م) چه تعداد است؟

دشت بان – مقوله هنری یا ادبی – جیوه – درختی است – رشد کردن – آب شرعی – امتحان – سراچه – نوعی زغال سنگ – شایعه – واحدی در وزن – دوچرخه مسابقه‌ای – اثری از چارلی چاپلین

جهانگرد مشهور ونیزی – دکترین

قند شیر – التهاب شدید کبد – حرف هفدهم انگلیسی – دستفروش – واحد سطح – خروس عرب

نقشه فرنگی – ویتامین انعقادی – مجسمه – خودبینی

توانایی – ترس و بی شجاعتی – وسیله‌ای برای پرواز – قهوه فوری – الکی – پسوند مانند

کیسه نایلونی – علامت سانتی متر مکعب – بز کوهی – حرف سیزدهم – کشوری در آفریقا

اتحادیه صنفی – از چاشنی ها – محصل مدرسه – پرنده‌ای شکاری – بشر – مایع حیات – عدل

پهلو – گنده – سبزی لاغری – موجودی افسانه‌ای – ترش و شیرین

بیانیه – کاتالیزور – حکومت اشراف – سرزنش کردن – آهنگ

تولید کننده – کارکنان یک اداره – نقش

باران اندک – غلاف شمشیر – علامت جمع – مکانی در شهر مکه – آژان – تلخ – جدید – ضمیری است

شاه اساطیری بابل – استادیوم – تیردان – جوی خون

دسری ایرانی – فراری – سه جوجه – قایق تفریحی – داستان بلند

آبشاری در آمریکا – الماس تراش خورده

موی فر – اثر کثیفی روی پارچه – شهر رستم دستان – تین

جمل – حرف آخر – اسب زرد

حلقه فلزی چرخ خودرو – حرف همراهی – تنبل – ردا

زیراندازی از پشم الوان بافته – وی

آفتاب گیر – پرندگان

سرزمین مهاراجه ها

جدول سودوکو ۳۹۰۸

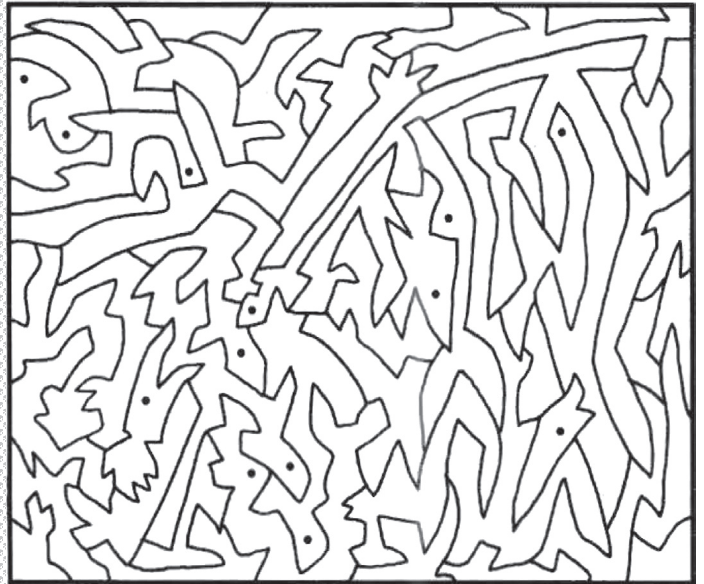
اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

۸		۲		۷			۵	۳
۶	۵		۱			۲	۸	
			۵	۲				۴
۷		۱	۲	۴	۹	۵	۶	
	۹			۸				
	۲						۳	۹
		۵	۴			۸		۱
۹	۸			۱	۷		۲	
		۳			۲			۶

باهوش خودکلنجار بروید

محمود صفادار

پاسخ در صفحه ۶۲

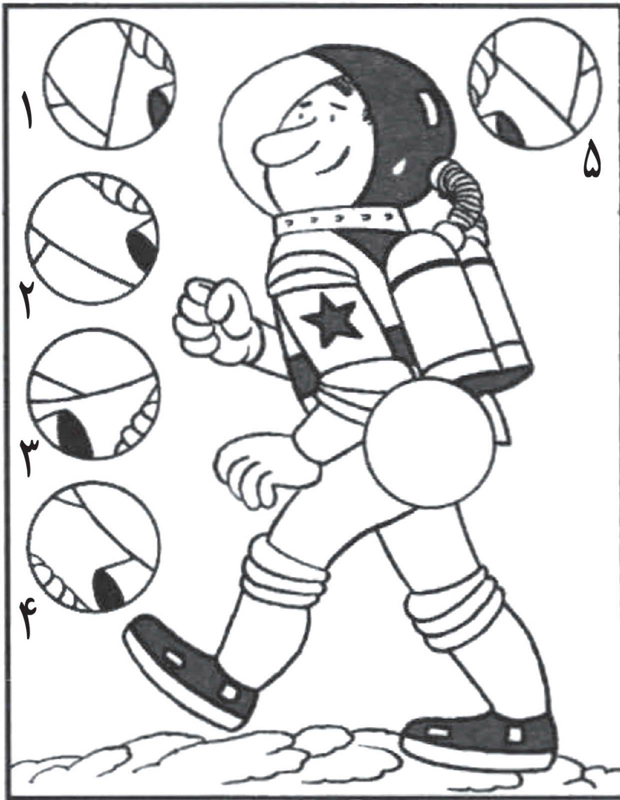


نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه‌های نقطه‌دار را رنگ کنید. البته برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.

کدام تصویر حذف شده است؟

در اینجا ۵ شکل وجود دارد که فقط یکی از آنها مربوط به قسمت حذف شده از تصویر فضانورد است. تصویر حذف شده کدام است؟



اندوه گذشته، بیماری ساده را، کشنده می کند

● ابن سینا

بیست اختلاف در تصویر رستوران هوای باز

در این رستوران غذا در هوای آزاد سرو می شود. اما در دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یک شکل به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.

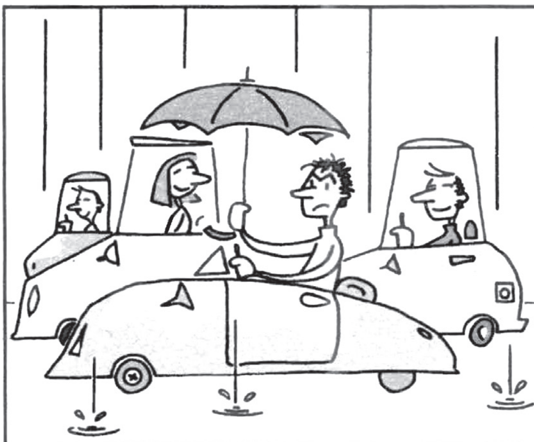




شبیه اما بی شباهت

در اینجا دو تصویر می بینید. در یکی دراکولا به خفاشها غذا می دهد و در دیگری راننده اتومبیل کروکی زیر باران چتر به دست گرفته است. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی به هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟





تولد عشق...

مطمئن هستم که بالاخره یک روز حسین چشمانش را باز می کند. دوست دارم آن لحظه مرا مقابل خودش ببیند



–کمک می کنم تا "حسین" توی یه محله خوب خونه رهن کنه...

این را "آقای یوسفی" گفت اما مادرم بنای نق نق را گذاشت که من نمی توانم از دخترم دور باشم و باید هر روز او را ببینم و خلاصه آنقدر گفت و گفت تا خانواده آقای یوسفی مهلت خواستند!

***

چه کسی می گوید در این برج های سر به فلک کشیده، میان این دیواره های سیمانی عشق متولد نمی شود؟ چه کسی می گوید این بلوک ها سرد و سر بی اند؟ کاش آنها که این حرف ها را می گویند، این روزها بیایند و حال زار مرا ببینند!

من در طبقه دهم یکی از همین برج ها که سر به آسمان می ساید زندگی می کنم. پدرم نه بازاری بود و نه تاجر، نه دکتر، نه مهندس. پدرم کارمند ساده یک اداره دولتی بود که بعد از سال ها مأموریت رفتن به شهرستان های مختلف و گرفتن حق مأموریت و با قناعت و صرفه جویی در همه چیز توانست مقداری پول پس انداز کند و جایی دور از مرکز شهر، یکی از واحدهای یک مجتمع چندین ده واحدی را پیش خرید کند. از خرید تا تحویل این واحدها نمی گویم که خودش مثنوی ده من کاغذ است. از شایعه کلاهبرداری تا واقعیت آن و از نصفه و نیمه ماندن ساختمان ها تا تحویل نیمه تمام آن. هیچ وقت روز تحویل ساختمانمان را فراموش نمی کنم. روزی که همه مالکان آمدند تا بعد از حدود ده سال انتظار و اضطراب و استرس خانه شان را تحویل بگیرند اما آنچه به آنها تحویل داده شد فقط چهار تا دیوار، سقف و چند پنجره شیشه شکسته بود در حالی که آنها پول همه تجهیزات و تاسیسات را داده بودند. خیلی ها از خیر خانه دار شدن گذشتند و همان چهار دیواری را فروختند. بعضی ها به امید افزایش قیمت ملک ساختمان را همان گونه رها کردند و رفتند. تعداد کمی مثل ما و آقای یوسفی از ذوق اینکه بعد از سال ها مستاجری، بالاخره صاحب خانه شدند، گفتند: "به هر بدبختی شده اونجا رو کامل می کنیم و می ریم همونجا زندگی می کنیم"! مادرم همه طلاهایش را فروخت. پدرم تمام پس اندازش را از بانک بیرون کشید و به هر بدبختی بود، حتی با خرید وسایل دست دوم خانه را کامل کرد و یک روز آفتابی بهاری ما به خانه جدید نقل مکان کردیم. خانه‌ای که کیلومترها تا مرکز شهر فاصله داشت.

خانه‌ای که اگر شب یادمان می رفت پنجره را ببندیم از ملخ گرفته تا مورچه پردار مهمان مان بودند. اگر می خواستیم چیزی بخریم باید دو کیلومتر پیاده می رفتیم تا به نزدیکترین شهرک برسیم. البته امکانات شهرک هم بیشتر از ما نبود. نهایت دو تا نانوایی و دو سه تا سوپر مارکت و یک میوه فروشی! از دکتر و درمان هم خبری نبود. تا چند ماه ساکنان طبقه دهم برج ما بودیم و بس. خانواده آقای یوسفی یعنی واحد مجاور ما دومین ساکنان آن طبقه بودند. با آمدن خانواده آقای یوسفی احساس زندگی در طبقه ما جاری شد. حالا ما هم همسایه داشتیم! اما ما و خانواده آقای یوسفی فقط همسایه نبودیم. بین بالکن ما و بالکن خانواده آقای یوسفی یک دیوار کوتاه بود. یک دیوار تا زانو. قرار بود بین این دیوار حفاظی سه متری با میله های ایمنی قرار بگیرد که خب مثل بقیه چیزها نصب آن به مالکان واگذار شد و حالا هیچ کدام از دو مالک تمایلی به نصب این حفاظ نداشتند. پدرم و آقای یوسفی طرح های جالبی برای بالکن های بیست متری خود داشتند. اول هر دو رفتند بازار گل و چند درختچه خریدند و سمت رو به اتوبان را با این دیوار طبیعی پوشش دادند و بعد هم بساط تخت و صندلی و خلاصه در چشم بر هم زدنی بالکن شد پاتوق پدر و مادرم و خانم و آقای یوسفی.

صمیمیت آنها کم کم به بچه ها هم منتقل شد. حالا دیگر هر دو خانواده احساس خیلی نزدیکی به هم پیدا کرده بودند. در حالی که واحدهای دیگر هنوز خالی بودند و جز زوزه باد و پرواز خاک چیز دیگری در آنها وجود نداشت.

در واحد ما و آقای یوسفی عشق در حال شکل گیری بود؛ عشقی از نوع دیگر! حسین پسر بزرگ آقای یوسفی دو سال از من بزرگتر و از "اشکان" تنها برادر من کوچکتر بود. اشکان خیلی زود با حسین صمیمی شد اما وقتی تبلور عشق را در چشمان حسین دید فقط برای آنکه حسین از او خجالت نکشد کمی عقب نشینی کرد.

حدود دو سالی از سکونت ما در خانه جدیدمان می گذشت. در این دو سال خانه واقعاً شکل خانه پیدا کرده بود. اسباب و اثاثیه جدید و لوکس کم کم پایشان را به خانه ما باز کردند. محله مان رو آمد. در یک شوک قیمتی، قیمت خانه های آن منطقه به طرز عجیبی بالا رفت و تبدیل به یکی از نقاط خوب شهر شد. همه این مجموعه عوامل روی روحیه همه ما تأثیر گذاشت. پدرم بیشتر از همه خوشحال بود. بالاخره بعد از تحمل آن همه سختی و آن همه مشکل، او احساس امنیت می کرد. اینکه سرمایه‌اش جایی به بار نشسته است برایش آنقدر خوشایند بود که آن همه سختی را از یاد برد.

اشکان بیشتر از همه خوشحال بود. بالاخره او پسر بود و اگر می خواست به خواستگاری برود دوست داشت با سربلندی بگوید که در یکی از نقاط خوب شهر زندگی می کند. البته برای من هیچ فرقی نداشت که کجا زندگی می کنم. برای من هدف مهم بود. مهم این بود که انسان باشم و حضورم و وجودم باعث آرامش و آسایش دیگران باشد نه آنکه برعکس.

شاید چون من ادبیات فارسی خوانده بودم این حس را داشتم. چیزی که در لابلای تمام متون ادبی ما به چشم می خورد. دیدگاه من و اشکان کاملاً با هم

متفاوت بود. او که رشته برق صنعتی خوانده بود فقط با فرمول و منطق کار می کرد و من با احساس و دل. شاید برای همین هم بود که من بعد از آنکه دلداده حسین شدم نتوانستم به هیچ کس دیگری فکر کنم. با اینکه خانواده آقای یوسفی هنوز به صورت رسمی به خواستگاری من نیامده بودند اما من از وقتی که احساس کردم حسین هم مرا دوست دارد پرونده همه را در ذهنم بستم و خواستگارها را یکی پس از دیگری جواب کردم! بهانه‌ام هم این بود که تا وقتی برادر بزرگم ازدواج نکرده من ازدواج نمی کنم. اما همه می دانستند این فقط بهانه‌ای بود تا خانواده آقای یوسفی به خواستگاری‌ام بیایند اما حالا چرا نمی آمدند؟ از وقتی که قیمت خانه‌ها بالا رفت همه تلویحاً این طور می گفتند: "با این شرایط بچه‌های ما اگه ازدواج کنن نباید مرکز شهر زندگی کنن و حتماً باید حوالی خودمون باشن"!

البته این جمله را بیشتر مادر من می گفت. می گفت که تنها دخترش نباید از او دور باشد. اما دیگر حساب این را نمی کرد که زمانی که خودشان آنجا را خریدند آن منطقه خارج از شهر به حساب می آمد و حالا به لطف بزرگ شدن شهر، منطقه خارج از شهر تبدیل شده بود به یکی از مناطق خوب تهران. پس اگر قرار بود کسی در آن منطقه خانه اجاره کند باید دو برابر خرید آن زمان آنها پول می داد تا برای یک سال آنجا را اجاره کند!

هر بار که مادرم این جمله را تکرار می کرد خانواده آقای یوسفی خودشان را جمع و جور می کردند. خوب می دانستند حسین نمی تواند پول رهن خانه را جور کند. او تازه در یک اداره دولتی استخدام شده بود و اگر همه حقوقش را هم پس انداز می کرد محال بود به این زودی‌ها بتواند جایی را اجاره کند.

کم کم اشکان به فکر ازدواج افتاد. خانواده آقای یوسفی اولین کسانی بودند که فهمیدند اشکان قصد ازدواج دارد. اشکان موضوع را با حسین در میان گذاشته بود و بعد هم خانواده آقای یوسفی فهمیدند. آنها بی صبرانه منتظر نتیجه خواستگاری بودند. همین که مراسم خواستگاری اشکان با گرفتن جواب مثبت و تعیین روز عقد و عروسی به پایان رسید، آنها هم به خواستگاری من آمدند. خوشبختانه خانواده نامزد اشکان موضوع را خیلی ساده برگزار کردند. برای آنها اینکه اشکان از یک خانواده خوب و سالم بود کفایت می کرد. کاش مادر من هم مثل آنها فکر می کرد. چون اولین مساله‌ای که مادرم مطرح کرد موضوع مسکن بود. وقتی آقای یوسفی گفت کمک می کند تا حسین در یک جای خوب خانه‌ای رهن کند مادرم بنای نق نق گذاشت که من نمی توانم از دخترم دور باشم. آنقدر گفت و گفت تا خانواده آقای یوسفی مهلت خواستند! حسین می گفت دوست دارد عروسی او و اشکان در یک روز باشد. اشکان هم خیلی دلش می خواست که ما همزمان ازدواج کنیم. او یک باغ بزرگ اطراف تهران را برای مراسم در نظر گرفته بود. مدام از خاطره انگیز بودن چنین جشنی می گفت. اینکه چه غوغایی می شود وقتی خواهر و برادر در یک شب مراسم ازدواجشان را برگزار کنند. در این میان حسین نگران بود. نگران اینکه نتواند خانه مناسبی که باب دل مادرم باشد پیدا کند. تا اینکه بالاخره به پیشنهاد پدرم آقای یوسفی تصمیم گرفت مالک یکی از معدود واحدهای نصفه نیمه را پیدا کند و با تقبل هزینه‌های تکمیل ساختمان آن را برای ما رهن کند. این پیشنهاد با استقبال گرم مادرم مواجه شد. بیچاره آقای یوسفی یک ماه به این در و آن در زد تا بالاخره مالک یکی از واحدها را که خارج از کشور بود پیدا کرد و او هم موافقت کرد و بعد از کلی چک و چانه زدن توانست آنجا را رهن کند و بعد هم با کمک پدر و حسین و اشکان شروع کردند به تکمیل آنجا. تا نزدیک زمان عروسی آنجا آماده شد. حالا دیگر من و حسین هر روز به خانه سر می زدیم و مرتب در مورد جای وسایل ایده می دادیم. همه چیز طبق برنامه پیش می رفت اما ته دل من شور می زد. احساس می کردم هر آن ممکن است اتفاق بدی بیفتد. نمی دانم چرا این حس عجیب را داشتم. انگار اتفاق بدی در شرف وقوع بود! دو شب قبل از عروسی، اشکان و حسین تصمیم گرفتند بالکن خانه پدری‌مان را چراغانی کنند. اشکان گفت: "من از بلندی می ترسم." و روی نردبان نرفت اما حسین بالا رفت و مشغول شد. تقریباً کار رو به پایان بود که یک لحظه پای حسین لغزید و سر خورد. نمی دانم چه شد فقط صدای فریاد همزمان اشکان و حسین در فضا پیچید و بعد سکوت. همه به سمت بالکن دویدیم. اشکان جلوی مرا گرفت و گفت: "برگرد خواهش می کنم!" من اما از سر و کله کوبیدن مادر و پدرم فهمیدم اتفاق بدی افتاده!

***

حسین فقط یک طبقه سقوط کرد و از بالکن ما داخل بالکن طبقه پایین که پهن تر بود افتاد اما همان یک طبقه کافی بود که او را به کما ببرد! الان نه سال است که حسین در کماست. من هنوز دلم نیامده او را رها کنم. کنار او هر روز مراقبش هستم. خودم ناخن‌هایش را می گیرم و موهایش را شانه می کنم. هنوز بعد از سال‌ها به خاطر مراقبت من و مادرش حسین زخم بستر نگرفته. گاهی یک نشانه‌هایی در چهره‌اش می بینم اما دکتر می گوید اینها نشان از برگشت هوشیاری‌اش نمی دهد. ولی مطمئن هستم. مطمئن هستم که بالاخره یک روز حسین چشمانش را باز می کند. دوست دارم آن لحظه مرا مقابل خودش ببیند. حالا شما قضاوت کنید آیا بین بلوک های سرد و سربی، عشق متولد نمی شود؟!

گفتگو

بقیه از صفحه ۴۱

گفتگو با استاد حسن ناهید نوازنده چیره دست "نی"

نصرالله زرین‌پنجه، مرحوم محمود ذوالفنون و خیلی‌های دیگر.

⌘ تفاوت سبک نوازندگی شما با دیگران در چیست؟

پیش از من کسی نبود که برای نُت تصمیم بگیرد به فکر افتادم که در سال ۱۳۳۹ انگشت گذاری خاصی برای ساز نی درست کنم که نوازنده نی هم مثل سایر سازهای موسیقی ایرانی از روی نت بزند.

⌘ اهمیت انگشت گذاری و ایجاد نت برای ساز نی در چه بود؟

در سبک قدیم نوازندگی نی که به اصطلاح گوشی می گفتند، یک نوازنده اثری را چندین بار می‌شنید و آهنگ را حفظ می کرد. در صورتی که با نت نویسی هنرمند نوازنده نی خیلی راحت‌تر در اجراهای کنسرت نوازندگی می کرد.

⌘ این ابداع چه تأثیری در زندگی هنری شما داشت؟

در آن زمان دستمزد هنرمندان رادیو، جلسه‌ای ۷۰ تومان بود و من به عنوان نوازنده‌ای که فقط ۱۷ سالم بود به خاطر این کار توسط مرحوم روح الله خالقی تشویق شدم و میزان دستمزد من برای هر اجرا ۱۰۰ تومان در جلسه اعضای شورای موسیقی تصویب شد.

⌘ به عنوان پرسش آخر، در همه اجراهایی که جواب آواز خوانندگان را دادید، با چه کسی بیشتر راحت بودید؟

همیشه با استاد عبدالوهاب شهیدی خیلی راحت بودم. زیرا که سالهای زیادی ما با هم کار کردیم و می‌دانستم آقای شهیدی چه می‌خواند و من باید چگونه جواب آواز او را بدهم. از طرفی من چون در ارکستر وزارت فرهنگ و هنر آن زمان بودم و نیز با ارکستر مرحوم پایور، با خوانندگان مختلفی اجرا داشتم مثل مرحوم احمد ابراهیمی، آقای تورج کیارس، نادر گلچین و به نظرم هر کدام خصوصیتی دارند و هر گلی بویی دارد.

مجله اطلاعات هفتگی با اطلاع از اینکه استاد حسن ناهید به علت مشکلات قلبی و ریوی در بیمارستان تهرانپارس زیر نظر دکتر هاشمیان در بخش مراقبت‌های ویژه است تندرستی و بهبودی هر چه زودتر ایشان را آرزومند است.

آنچه سرنوشت ما را تعیین می کند، شرایط نیست، تصمیمهای ماست

• رابینز

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

علی بوراک جیلان بازیگر ترکیه‌ای فیلم "ترانه‌ای عاشقانه برایم بخوان":

ایران را بسیار دوست دارم

از: سمیرا افتخاری

فیلم سینمایی "ترانه‌ای عاشقانه برایم بخوان" به کارگردانی مهرداد غفارزاده با بازی پژمان بازغی، یوسف چیم، افسانه پاکرو و علی بوراک جیلان در ایران و ترکیه ساخته شده است.قصه این فیلم، درباره یک جوان ترکیه‌ای است که به‌طور تصادفی از طریق فضای مجازی وارد عالم موسیقی می‌شود. این فیلم محصول مشترک سینمای ایران و ترکیه استفیلم در فروردین ۱۳۹۷ در بیش از ۲۰۰ سینمای ترکیه به روی پرده رفت، اما به دلیل شیوع ویروس کرونا هنوز در ایران فرصت اکران نیافته است.علی بوراک جیلان بازیگر ترک در این فیلم به ایفای نقش پرداخته است. این بازیگر ۲۹ ساله در ترکیه با سریال‌هایی چون "Kara Sevda" و "Kalp Atisi" شهرت دارد. بوراک جیلان که در "ترانه‌ای عاشقانه برایم بخوان" ایفاگر نقش "هاکان" است، نیاکانی ایرانی دارد و نخستین تجربه‌اش با سینمای ایران را با این فیلم پشت سر گذاشته است. به همین بهانه با او گفت‌وگویی داشتیم که در زیر می‌خوانید:

آقای بوراک، اجازه دهید گفت‌وگو را با نقش شما در این فیلم آغاز کنیم. کمی درباره‌هاکان برایمان بگویید.

هاکان به همراه دوست نزدیکش امره به عنوان پیک موتوری توزیع غذای یک رستوران در استانبول کار می‌کند، او به دلیل این که امره صدای خوبی دارد، گاهی از او فیلم می‌گیرد و در فضای مجازی منتشر می‌کند که همین فیلم‌ها باعث شهرت امره می‌شوند.هاکان درواقع یک شخصیت شگفت‌انگیز و پرانرژی دارد و حس دوستی، موفقیت و وفاداری را به نمایش می‌گذارد که نسبت به آن متعهد شدم و این شخصیت را دوست داشتم.

این فیلم نخستین تجربه همکاری شما با یک سینماگر ایرانی است، این تجربه چطور بود؟

بسیار خوشحالم که بعد از ۴۰ سال و پس از انقلاب اسلامی اولین همکاری سینمای ترکیه و ایران در یک فیلم تجاری، با این فیلم رقم خورد و برای من باعث غرور و افتخار است. ایجاد یک کار مشترک بین مردم دو کشور یک وظیفه به شمار می‌آید و چنین بینشی در این میان وجود داشت. امیدوارم ما این مأموریت را با این فیلم به‌خوبی انجام داده باشیم. به نظرم تولیدات مشترک میان کشورها باعث گسترش فرهنگ مشترک و تبلیغ آداب و رسوم هر دو کشور است. به‌نوعی می‌توان گفت سینما و هنر بهترین واسطه برای معرفی هر دو کشور هستند و ما با تولید این فیلم، هنر و سینمای ایران و ترکیه را بعد از ۴۰ سال بار دیگر به یک نقطه مشترک رساندیم.

پیش از این تا چه اندازه با سینمای ایران و سینماگران ایرانی آشنایی داشتید؟

من به عنوان بازیگر یا هنرمند موظف هستم، آثار هنرمندان سراسر جهان را دنبال کنم، اما سینمای برخی کشورها دنبال کردنی هستند، مانند هالیوود و بالیوود که اغلب آثارشان را می‌بینم. در این میان سینمای ایران نیز جزو یکی از همین دنبال کردنی‌هاست. چرا که سینمای ایران دارای عمیق‌ترین، زیباترین و واقعی‌ترین احساسات است که نشات گرفته از کارگردانان و بازیگران خوب ایرانی است. باید خاطرنشان کنم که ایران جزو نخستین‌ها در ایجاد دانشگاه، باشگاه و حتی طب پزشکی است و در حیطه هنر نیز سالیان سال است که بهترین آثار از این جغرافیای بزرگ ظهور می‌کند و این میراث بزرگ از نسل‌های پیشین برای ایرانیان به جا گذاشته شده و ادامه‌دار است.

در این سال‌ها آثار کدام یک از فیلمسازان ایرانی را دنبال کرده‌اید؟

البته که اصغر فرهادی وقتی نامش به زبان می‌آید جزو کارگردانان کامل و قدری است که به نظر می‌رسد باید درباره آن سخن گفت. اما از فیلم‌هایی که دیدم و در خاطرم مانده است، "فروشنده" بسیار پرسروصدا بود، "طعم گیلاس" عباس کیارستمی را با زیرنویس دیدم. "آن سوی ابرها" مجید مجیدی، "چهارشنبه سوری" و "جدایی نادر از سیمین" را هم دیده‌ام.

بیشتر ایران را به چه عنوانی می‌شناسید و برایتان اهمیت داشت که در سینمای ایران همکاری داشته باشید؟

ایران را بسیار دوست دارم نه به خاطر این که در این فیلم بازی کردم. من ایران را به خاطر فرهنگ، آداب و رسوم و مردمانش و حس نزدیکی که بین دو کشور وجود دارد و نقاط مشترکمان دوست دارم و پیگیر ایران و ایرانی هستم. نه به خاطر شغلم بلکه حس انسان دوستانه نسبت به فرهنگ و مردمانش دارم. از سوی دیگر ایران کشوری است که خودش را به نخستین‌ها در جهان شرقی تبدیل کرده است و با کارگردان‌های خوبی که دارد و داشته است، توانسته بهترین داستان‌ها را به تصویر بکشد و خودش را در خاورمیانه و کشورهای همسایه در رتبه نخست جای دهد. از این نظر که بازیگرم نمی‌گویم از آنجایی که ما انسان هستیم و مسافران این دنیا، بنابراین بهتر است مغلطه نکنیم و من هم این کار را انجام نمی‌دهم. در یک کلام می‌توانم بگویم که دوست داشتنم را بیان می‌کنم و ایران و ایرانی را دوست دارم.

پس از این که فیلم در ترکیه اکران شد، بازخوردها چگونه بود؟

در مورد نقشم‌هاکان و بازی من در این فیلم نه‌تنها خودم، بلکه مخاطبان نیز راضی بودند و بازخوردهای خوبی دریافت کردم.هاکان نقش محبوبی است و حتی دوستان و برخی مخاطبان را یاد بازی همکاران قدیمی من که سال‌های گذشته با سینمای ایران همکاری داشتند مانند خانم امل سایین و جونیت ارکین که او را در ایران به نام فخرالدین می‌شناسند، انداخته است. زمانی که فیلم اکران شد، در هر منطقه تماشاگران خاص خود را داشت و وقتی می‌شنیدند که در کشورشان فیلمی بازی شده و یا بازیگری از کشوری دیگر در آن فیلم بازی کرده است نظرشان را جلب می‌کرد تا به تماشای فیلم بنشینند. تماشاگران ایرانی که در ترکیه ساکن هستند نیز در زمان اکران فیلم در سالن‌ها حضور داشتند و وقتی نظرشان





را می‌پرسـیدم دربـاره بازی مـن، آن را با بازی بازیگران ایرانی بسیار نزدیک می‌دانستند. در روز اکران بسیاری از ایرانی‌ها برای تماشای فیلم آمده بودند و نظراتشـان اغلب دربـاره فیلم مثبت بود و انـرژی مثبتی از آنها دریافت کردم. اکثرشـان حتی من را به عنـوان مهمان دعوت کردند و این حس بسـیار خوبی بـرای من به همراه داشـت. ناگفتـه نماند که جونیت ارکین اسـتاد بازیگران، نویسنده و کارگردان ترک‌زبان در زمان خودش هنرنمایی‌هایی کرده است که فکر می کنم نقش و رنگ خاصی به سینمای ایران و ترکیه داده است. فخرالدین در کشور ایران چندین فیلم بازی کرده است که آثارش را کمابیش دنبال کرده‌ام.

⌘با این اوصاف اگر مجدد از سینمای ایران به شما پیشنهادی داده شود می‌پذیرید؟

جا دارد که اینجـا از مهرداد غفارزاده یاد کنم که انسان فوق‌العاده ارزشمندی است و کار کردن با او باعث شـد تا با سـینمای ایران بیشـتر آشنا شـوم. با این همکاری علاقه و محبوبیت ما نسبت به فیلم‌های ایرانی بیشـتر شد و حتی کار کردن با او این حس را بیشـتر کرد. تاکنون چند پیشـنهاد داشتم که حتی محصول مشترک بودند و احتمالاً با یکی از آنها همکاری خواهم داشت. بسیار دوست دارم که سـفری به ایران داشته باشم و در آنجا به ایفای نقش بپردازم.

⌘آقای بوراک، نسل جوان بازیگران ترکیه همه در یک شـرایط یکسـان فعالیت دارند یا فضای کار برای هر کدام متفاوت است؟

اگـر بخواهم کلی بازگو کنـم نه‌تنها بازیگران، بلکه هموطنان ترک من بسـیار کوشـا و پرتلاش هسـتند و ماننـد بازیگـران هر کشـوری قوانین خودشـان را دارند. بازیگران ما تحت هر شرایطی در کار بسیار منظم هستند. ضمن این که صحبت ما درباره یک مجموعه است. فیلم‌ها و سریال‌های مـا هرکدام حدود دو سـاعت ونیم زمـان دارد، بنابراین نیازمند یک نظم گسترده است که شامل بازیگران نیز می‌شود. این نظم در تمام کارهای ما دیده می‌شـود و بازتاب دارد و در همه شرایط نیز حفظ می‌شود.

⌘کار کردن با فیلمسـازان ایرانی تفاوتی با فیلمسازان ترک دارد؟

فرقی وجود نداشت. وقتی فیلمنامه را خواندیم هیچ سـختی نداشـتیم و مشـکلی هم پیش نیامد و همکاری بـا آن‌ها تفاوتی با همـکاران ترک که داشتم نداشت هیچ، بلکه شیرین‌تر و بهتر هم بود.

⌘بـه نظـر می‌رسـد اغلـب پیشـنهادهای بازیگـران ترک توسـط مدیر برنامه‌هایشـان بررسـی می‌شـود و بعـد بازیگـران وارد کار می‌شـوند. شـما به عنوان بازیگر تا چـه اندازه تمرکزتان بر مسائل اینچنینی است؟

بله، مانند هر هنرمند دیگری کارهای ما توسط مدیر برنامه‌هایمان پیگیری می‌شود و آنها درباره نقـش و پیشـنهادها نظر می‌دهند. ایـن که تا چه اندازه پیشنهادی که ارائه شده درشان کمپانی که با آن‌ها کار می کنیم هست یا نه، اهمیت دارد. مانند کشورهای دیگر این مدیر برنامه‌ها و هم‌تیمی‌هایی ما هسـتند که کارها را پیگیـری می کنند، اگرچه عرصه بازیگری بسـیار بزرگ به چشـم می‌آید، اما این‌طور نیسـت و ما به‌تنهایـی تصمیم‌گیرنده نیستیم. این مدیر برنامه است که تصمیم می گیرد آیا شـما می‌توانید در این نقش و این پروژه حضور داشـته باشـید یا نه، حتی در قیمت قراردادها نیز آنها با همکاری و مشـورت با مـا نظر می‌دهند و تصمیم می گیرند.

⌘با توجه به شـرایط موجود و شـیوع کرونا فیلم‌ها و سـریال‌های ترکیـه در مرحله تولید با مشکلی مواجه نشده‌اند؟

خیر، با رعایت کردن پروتکل‌های بهداشـتی به کارمان ادامه می‌دهیم. به‌هرحال زندگی ادامه دارد و باید به نحو احسـن کار کرد. امیدوارم این بیماری نیز هرچه زودتر تمام شود و از این مریضی به سلامت بیرون بیاییم. امیدوارم بتوانم به‌زودی به ایران بیایـم و از نزدیک با مخاطبانم در ارتباط باشم.

پرتوی هم پر کشید

زنده‌یاد پرتوی چهار بار موفق به دریافت سیمرغ بلورین بهترین فیلمنامه از جشـنواره فیلم فجر شد و فیلم‌هایی چون "گلنـار"، "گربه آوازخوان" و "کافه ترانزیت" را کارگردانی کرد.

کامبوزیا پرتوی کارگردان و فیلمنامه‌نویس ۶۵ ساله سینما چهارم آذر به دلیل ابتلا به بیماری کرونا در بیمارستان دی تهران درگذشت.

پرتـوی مدتی قبل به دلیـل انجام عمل جراحی قلب در بیمارستان بستری شده بود و با ایجاد مشکل ریوی بار دیگر به بیمارستان مراجعه کرد.

کامبوزیـا پرتوی متولد ۱۳۳۴ در رشـت بود. او تحصیـلات در دانشـگاه هنرهـای دراماتیک را نیمـه‌کاره رها کرد و نخسـتین آثـارش را در قالب فیلـم کوتاه در سـینمای آزاد دماونـد تولید کرد و پـس از آن با کارگردانی فیلم داسـتانی "عینک" به شـبکه دو سـیما آمد. پرتوی در همان سال‌ها فیلم "ماهی" را ساخت که منجر به دریافت جایزه بهترین فیلم جشنواره فیلم جیفونی ایتالیا، جایزه یونیسف از جشـنواره فیلم برلین و جایزه بهترین فیلم جشنواره فیلم آدلاید استرالیا شد.

او در ۱۳۶۶ بـا داریوش مهرجویی "شـیرک" و منوچهر عسـگری‌نسـب "خانه در انتظار" را کار کـرد. پس از آن "گلنار"، "گربه آوازخوان" و "بازی بزرگان" را کارگردانی کرد که جزو آثار به یادماندنی سینمای کودک و نوجوان هستند.

پرتـوی در فیلم‌هایی چون "آدم" (رضا کاهانی)، "شـبانه‌روز" و "پنج سـتاره" مشاور کارگردان و در فیلم‌هایی مثل "شـب یلـدا" (کیومرث پوراحمد)، "یک شـب" و "سـه زن" (منیژه حکمت) و "سـوت پایان" (نیکی کریمی) مشاور فیلمنامه بود.

وی همچنیـن نویسـندگی فیلمنامـه فیلم‌های دیگـری همچون "دایره" (جعفر پناهی)، "شـب" و "خیابانهای آرام" را بر عهده داشته‌است. پرتوی در ساخت "خانه دوست کجاست" با عباس کیارستمی همکاری داشـت و فیلمنامه "ایستگاه متروک" را بر اسـاس طرحی از او نوشـت. آخرین ساخته پرتوی در سـال ۱۳۹۶ با فیلـم "کامیون" رقـم خورد که در جشـنواره فیلم فجر بـه نمایش درآمد. نگارش فیلمنامه فیلم سینمایی "محمد (ص)" به کارگردانی مجید مجیدی از واپسین یادگارهای کامبوزیا پرتوی در سینمای ایران بود.



سر بر گریبان فرو بر، از دل خویش بپرس آنچه را که می‌داند

● شکسپیر

محسن آثارجوی

خنداندن به قیمت ۰۲۱

دو نقد متفاوت و تقریباً متضادی را که می‌خوانید هنگامی نوشته شد که سریال ۰۲۱ روی آنتن شبکه سوم سیما بود و پخش شبانه داشت

چند گاهی است که سریالی به نام ۰۲۱ از شبکهٔ سوم سیما پخش می‌شود. بحث ما در اینجا این است که به چه قیمتی می‌خواهیم که دیگران را بخندانیم؟! آیا شما وقتی برادر، خواهر، فرزند، پدر، مادر یا دوستانتان را بخواهید بخندانید از هر کلامی حاضر به استفاده کنید و آیا به هر قیمتی حاضر می‌شوید که آنها را بخندانید؟ قطعاً پاسخ شما منفی است و قطع به یقین در این امر محدودیتهایی را لحاظ خواهید کرد. دقت بفرمایید که ما مخصوصاً نزدیکترین کسانتان را نام بردیم، نه افراد دوری که با آنها رودربایستی هم دارید!

در اینجا بد نیست به نکته جالبی اشاره کنیم: اگر شما بخواهید برای یک یا چند نفر صحبت کنید محدودیتی قائل می‌شوید و ممکن است چندین بار کلام را در دهان خود مزه مزه و بعد نسبت به ادای آن اقدام کنید. حالا چطور می‌شود که وقتی برای یک کشور می‌خواهید حرف بزنید به راحتی اصول زبان آن کشور را (به بهانه های گوناگونی مثل قالب طنز) کنار می گذارید. آیا نمی‌توان با به کارگیری صحیح زبان مردم را خنداند؟ شاید هم می خواهیم نابلدی خویش را در پشت طنز و خنده پنهان و گم کنید!

چه اتفاقی می‌افتد که با وجود تلاش مجدّانهٔ فرهنگستان زبان و ادب فارسی اجازهٔ پخش چنین فیلمهایی با این زبان مبتذل صادر می‌شود؟ فیلمی که قشر عظیمی از کودک و نوجوان و جوان ما به تماشای آن می‌نشینند. در حالی که می‌توانست در همین ساعت حساس و پر بیننده نمایش طنزی پخش بشود که الگوی مناسبی برای فرهنگ و زبان کشور باشد. فرهنگ و زبان هر دو به هم وابسته‌اند؛ به همین مناسبت حفظ زبان برای کشور ما که همیشه در معرض تهاجم فرهنگی شرق و غرب است فوق‌العاده ضروری می‌نماید.

در کجای فرهنگ ما به اداره می گویند اُداره؟! مگر همیشه تمام تلاش کشور حفظ و اعتلای زبان فارسی نبوده؟

از یک طرف به بچه ها آموزش داده می‌شود و افراد دلسوز با اینکه احتمال می دهند شاید چند نفر کتاب آنها را بخوانند با دقت تمام در ساختار زبان و زحمت بسیار به نگارش آن می پردازند که اگر شده کمی روی زبان آنها تأثیر خوب بگذارد و از طرفی دیگر پخش چنین سریالهایی که متأسفانه در زمان کنونی بینندگان فراوانی دارند مثل سیل همه چیز را ویران می کند و از میان بر می‌دارد. فیلمی که فرهنگ واژه های غلط است و گویی زبان فارسی را مسخره پنداشته و بچه های بی تقصیر هم به تماشای آن می‌نشینند و غافلانه می خندند.

شنونده وقتی دائم با واژه ها و جمله هایی مانند میتینگ، فوراکز مپل، اُداره، سِند و سال، بشنفم، دیگه داره خوشم نمیاد، مطیع عوامل و... روبرو می شود رفته رفته در نظر او زبان اهمیتش را از دست می‌دهد و امری کم مقدار جلوه می کند. در پایان این مقال بد نیست نام چند شخصیت ارجمند را که در این راه زحمات فراوان کشیدند بی تردید این میزان از کج سلیقگی‌ها را تاب نمی آوردند یاد کنیم؛ البته از آوردن نام آن دسته از بزرگان ادبیات فارسی که اگر نبودند قطعاً در حال حاضر کشوری با نام ایران وجود نداشت در می گذریم؛ چون فهرست بلند بالایی است و در این مقاله نمی گنجد. تنها به نام سه تن از بزرگان معاصر زبان و ادب فارسی اشاره می کنم که این دانشمندان علامه علی اکبر دهخدا، دکتر محمد معین و دکتر حسن انوری می‌باشند. بیش از این نمی گوییم و نام بردن از همین سه بزرگ کافی است که از بابت چنین جفاهایی تأسف بخوریم؛ مخصوصاً با به یاد آوردن تمام زحمات و خدمات و خون دلهایی که این بزرگان و وطن دوستان میهن‌مان برای حفظ و اعتلای فرهنگ و زبان سرزمین خورده‌اند. زبانی که کشور ماست و آنها کوشیدند و همانند آنان می کوشند تا از هر گونه دست درازی اجانب و شیاطین شرق و غرب مصونش بدارند.

نکته‌هایی درباره ۰۲۱

اصغر رضایی نسب

نخستین تجربه کارگردانی مشترک جواد رضویان و سیامک انصاری به پایان رسید که اگر چه بسیاری از انتظارات را برآورده نکرد اما تجربه متفاوتی را رقم زد که می تواند قابل تامل باشد.

شاید نخستین تجربه مهمی که مجموعه "صفر بیست و یک" داشت جسارت کارگردانی مشترک در ساخت سریال‌های تلویزیونی باشد. این تجربه با توجه به اینکه کار تیمی کردن همواره به مثابه یک ضعف فرهنگی در جامعه ما شناخته می‌شود می تواند تمرین کار جمعی باشد. تمرینی که می تواند مشکلات و اشکالات ما در انجام کار تیمی در تولیدات نمایشی را شناسایی و رفع کند. جواد رضویان و سیامک انصاری فارغ از نتیجه کار این جسارت را به خرج دادند که از تجربه سال‌ها بازیگری در کنار هم به کارگردانی با هم برسند و این می تواند به مثابه یک مدل تولید مورد استفاده قرار گرفته و به نتایج مطلوبی ختم شود.

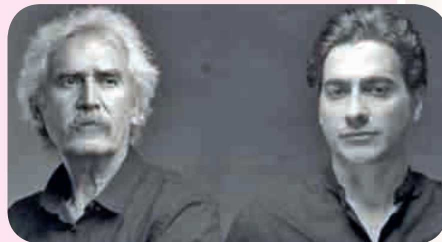


"صفر بیست و یک" شاید نتوانسته چنان که باید بخندانند اما شمایل متفاوتی از طنز انتقادی را که ناظر بر آگاهی است نه سرگرمی را به تصویر کشیده و نشان داده چطور می توان در بستر یک داستان طنازانه به نقد تحلیلگرانه اجتماعی دست زد و مسائل روز جامعه را در بستر طنزی تصویری و نمایشی، صورت بندی کرد. این تمهید می تواند هوشمندانه و در لایه‌های زیرین اثر انجام شده و خنده را با خردمندی پیوند بزند.

"صفر بیست و یک" نشان داد طرح مسائل اجتماعی وقتی در بستر مناسبات و ساختار خانوادگی روایت می‌شود از دامنه و عمق بیشتر از حیث تاثیر گذاری بر مخاطب برخوردار می‌شود. در اینجا رابطه باجناقی در نظام خانوادگی با رابطه جناحی در نظام اداری و کاری پیوند خورده و در یک بینامتنیت دراماتیک، هم شاهد خلق کمدی موقعیت هستیم و هم زبانی نقادانه در نمایش چالش‌های اجتماعی یا فرهنگی. در صفر بیست و یک، بیش از هر چیز اخلاق فردی و اجتماعی در بستر یک قصه دستمایه نقدی طنازانه قرار می گیرد. نقدی که به شدت به آن نیاز داریم.

"صفر بیست و یک" "تلاش کرده بود تا شبیه به مجموعه‌های طنز و مدل‌های تجربه شده نباشد. گرچه رویکردی که در پیش گرفت نتوانست رضایت مخاطب انبوه را به همراه داشته باشد اما تلنگری هم به عادت تماشای مخاطب بود. به این معنا که او را به شکل و شمایل دیگری از روایت طنازانه دعوت کرد و حتی می توان گفت این جسارت را داشت که بتواند فراتر از کلیشه‌های مرسوم طنزسازی و عادت‌های مخاطب عمل کرده در یک ریسک پذیری بالا، خود را در معرض یک آزمون رسانه‌ای قرار داده و ساختار طنازانه متفاوتی را تجربه کند. این تجربه فارغ از رضایت یا عدم رضایت مخاطب از حیث کمدی سازی قابل توجه و تامل است.

همکاری همایون شجریان با گروه "شمس"



به گفته سهراب پورناظری گروه "شمس" قرار است با خوانندگی همایون شجریان اثری جدید تولید کند. سهراب پورناظری با انتشار فیلمی چند ثانیه‌ای در صفحه شخصی خود از فعالیت‌های جدید گروه "شمس" خبر داده است. طی این اتفاق قرار است گروه "شمس" به سرپرستی کیخسرو پورناظری و آهنگسازی او، با همکاری همایون شجریان اثری جدید تولید کند. طهمورث پورناظری نیز در این اثر به عنوان نوازنده حضور دارد. گروه "تنبور شمس" سال ۱۳۵۹ توسط کیخسرو پورناظری تشکیل شده است. کیخسرو پورناظری با همراهی اعضای گروه "تنبور شمس" آلبوم‌های "صدای سخن عشق"، "حیرانی" و "مهتاب رو" را با صدای شهرام ناظری منتشر کرده است. تصنیف معروف "مردان خدا" با صدای جلال‌الدین محمدیان که توسط خوانندگانی چون محمد معتمدی و همایون شجریان بازخوانی شده از ساخته‌های کیخسرو پورناظری است.

پورناظری در اواسط دهه هفتاد به اتفاق فرزندانش، طهمورث و سهراب تغییراتی در گروهش ایجاد کرد و به اتفاق اعضای آن تا به حال بیش از ۳۰۰ کنسرت داخلی و خارجی برگزار کرده است.

"خانه عزیز" سریال نوروزی شبکه دو شد



"خانه عزیز" یک ملودرام اجتماعی است که به‌صورت همزمان توسط سعید دولت‌خانی و نوید محمودی در حال نگارش است. این سریال مراحل پیش تولید خود را می‌گذرانند تا برای پخش در ایام نوروز ۱۴۰۰ آماده شود. نوید محمودی پیش از این سریال "سایه‌بان" را برای شبکه دو سیما روانه آنتن کرده بود که ضمن معرفی چهره‌های جدید با استقبال مخاطبان نیز روبرو شد.

درگذشت حجت‌الاسلام محمدحسن راستگو

حجت‌الاسلام محمدحسن راستگو کارشناس حوزه تعلیم و تربیت و از مجریان و مربیان مذهبی در حوزه کودک و نوجوان، صبح روز دوم آذر بر اثر سکته مغزی در سن ۶۷ سالگی در قم از دنیا رفت. حجت‌الاسلام راستگو که به‌واسطه حضورش در برنامه‌های تلویزیونی به‌عنوان "عمو راستگو" شناخته می‌شد، بیش از سه دهه برای گروه‌سنی کودک و نوجوانان برنامه‌های تلویزیونی اجرا می‌کرد و به مخاطبان خود تعالیم دینی می‌آموخت. محمدحسن راستگو در ۱۳۳۲ در مشهد به دنیا آمد. او به‌عنوان محقق، کارشناس، برنامه‌ریز و مجری از ۱۳۵۸ تا ۱۳۸۲ با صدا و سیما همکاری می‌کرد. راستگو مبتکر شیوه خاصی از آموزش و تفریح برای کودکان و از اولین مجریان و کارشناسان مذهبی برنامه‌های کودک در حوزه کودکان و نوجوانان پس از انقلاب بود. لحن شیرین و در عین حال اجرای نقاشی با گچ با هر دو دست به‌طور هم‌زمان، همراه با قصه‌گوئی در برنامه از جذابیت‌های کار زنده‌یاد راستگو بود. او در برخی کشورهای آسیایی، آفریقایی و اروپایی نیز به اجرای برنامه پرداخت.



کرونا، پرویز پورحسینی را هم با خود برد



پرویز پورحسینی بازیگر باسابقه سینما، تئاتر و تلویزیون که از چندی پیش به دنبال ابتلا به کرونا در بیمارستان بستری و تحت مراقبت ویژه قرار داشت، بامداد جمعه هفتم آذر دار فانی را وداع گفت. او ۷۹ ساله بود. پرویز پورحسینی در ۲۰ شهریور ۱۳۲۰ در تهران متولد شد. آموزش بازیگری را از سال ۱۳۳۹ در کلاس‌های شبانه اداره هنرهای دراماتیک آغاز کرد و بعدها از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران در رشته بازیگری مدرک کارشناسی گرفت. او در عرصه تئاتر در آثار کارگردان‌های مطرحی همچون پیتر بروک، آربی آوانسیان، حمید سمندریان، بهرام بیضایی و علی رفیعی به ایفای نقش پرداخت. از جمله نمایش‌های معروف پورحسینی می‌توان به "شیون و استغاثه پای دیوار بزرگ شهر" و "جنایت و مکافات" به کارگردانی علی رفیعی، "لئوکادیا" و "مرغ دریایی" به کارگردانی حمید سمندریان و "کارنامه بندار بیدخش" به کارگردانی بهرام بیضایی اشاره کرد. او پیش از انقلاب با فیلم سینمایی "چشمه" وارد سینما شد و در دهه ۱۳۶۰ در "کمال‌الملک" مرحوم علی حاتمی، "باشو، غریبه کوچک" بهرام بیضایی و "کشتی آنجلیکا" محمد بزرگ‌نیا و "طلسم" داریوش فرهنگ، خوش درخشید. او برای فیلم‌های "اوینار" و "طلسم" نامزد دریافت سیمرغ بلورین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر برای بهترین بازیگر نقش اول مرد بود و توانست برای فیلم "مریم مقدس" دیپلم افتخار بهترین بازیگر نقش اول مرد را به دست آورد. "روز فرشته" بهروز افخمی، "قاتل اهلی" مسعود کیمیایی و "شب حادثه" سیروس الوند از دیگر فیلم‌های اوست. پورحسینی در حوزه تلویزیون نیز در مجموعه‌های مختلفی از جمله "امیرکبیر"، "روزی روزگاری"، "مختارنامه"، "بی‌گناهان"، "سرزمین کهن" و "میکائیل" حضور داشت. آخرین تجربه تلویزیونی این بازیگر باسابقه در مجموعه تلویزیونی "بچه مهندس" رقم خورد.

دومین جلد از کتاب "ماندگاران صحنه" تألیف منصور خلج به پرویز پورحسینی اختصاص دارد که شهریور امسال توسط انتشارات نمایش اداره کل هنرهای نمایشی منتشر شد.

تست گریم نسیم ادبی در "رقص دلفین‌ها"



فیلمبرداری فیلم سینمایی "رقص دلفین‌ها" به کارگردانی علیرضا امینی و تهیه‌کنندگی سیاوش امین‌پور با پایان پیش‌تولید، در تهران آغاز شده است. پس از بهاره افشاری، شکیب شجره و نسیم ادبی هم به گروه بازیگران فیلم اضافه شدند. شجره پیش از این با سریال "هیولا" شناخته شد و قرار است ایفاگر نقشی متفاوت در فیلم "رقص دلفین‌ها" باشد. سایر بازیگران فیلم طی روزهای آینده معرفی می‌شوند تا اولین نمایش "رقص دلفین‌ها" در جشنواره فیلم فجر باشد.

عکس مربوط به تست گریم فیلم از سمیرا بختیاری، گریم: امید گلزاده

زمانی که نیروهای درون خویش را انکار کنیم، نگرانی به دیدارمان می‌آید

●نیسون

فانتزی

محب

وقتی همه چیز رو شد



محققـان علم عشـق و ازدواج، بعد از سـال‌ها تحقیـق و تفحـص، هنـوز متوجـه نشـده‌اند که آدمهـا وقتی عاشـق می‌شـوند عقل از سرشـان می‌پـرد، یا وقتی عقل از سرشـان پریـده در چاله عاشـقی می‌افتند، اما شواهد متعدد کتبی و شفاهی وجود دارد و ثابت می‌کند تمام عشّـاقی که اسـم و رسمشـان در تاریـخ، ادبیات و افسانه‌ها ثبت شـده، خل‌بازی‌هایی داشته‌اند و همین باعث شده به‌وصال نرسـند و دچار هجران و حرمان شـوند، اصلا چـرا راه دور برویم؟ در روزگار خودمان هم از این‌جـور آدم‌ها زیاد داریم. یک نمونه‌اش **ناصر و شبنم** که به‌تازگی عشق از سرشان عقل را پرانده بود و کاری کردند کارستان.

چون شـما، ایـن دو بزرگوار را نمی‌شناسـید، لازم اسـت عرض کنم، ناصر جوانی است بیست و شـش هفت سـاله، دانشـگاه رفته و جزو گروه بیـکاران تحصیل‌کرده که چون هنوز شـغلی پیدا نکرده، صبحها تا لنگ ظهر می‌خوابد و عصر، وقتی پدرش به‌خانـه برمی‌گردد، با اتومبیـل پراید او، دنبال مسافرکشی می‌رود. شبنم هم دختری است بیسـت و سه چهار ساله، که دوره دبیرستان را هم به‌ضرب و زور پشـت سـر گذاشته و چون رغبتی به ادامـه تحصیل نداشـت، بعدازظهرها در یک داروخانه مشغول کار شد.

ناصـر، مادری دارد که همیشـه بیمار اسـت و ضمـن تمـام گرفتاری‌هایش، بایـد دایم دنبال داروهای کمیاب مورد نیاز مادرش هم باشد.

تا چنـد وقت پیش، هر دو سرشـان به‌زندگی خودشان گرم بود، تا این که یک روز شبنم به‌عنوان مسافر، سوار پراید قراضه ناصر شد. دو نفر مسافر مرد هم قبل از سـوار شـدن شـبنم توی ماشین بودند، که ناصر داشـت در بـاره بیماری مادرش و گرفتاری‌هـای تهیه دارو برای آنها حرف می‌زد و آنها هم برایش دل می‌سـوزاندند و مرتب تکرار می‌کردند: امیدوارم خدا شفا عنایت کند.

چون کار دیگری از دستشان برنمی‌آمد. شبنم، وقتی سـوار شد و با شـنیدن بخشی از حرف‌های ناصر کـم و بیش فهمید قضیه از چه قرار اسـت، پرسید:مادرتان چه دارویی مصرف می‌کند؟

ناصر از دو سه قلم دارو اسم برد و شبنم گفت:

– من توی داروخانـه کار می‌کنم و این داروها را هم موجود داریم... بعد، نشـانی داروخانه را داد و موقع پیاده شـدن، هر کاری کرد کرایه بپردازد، ناصر زیر بار نرفت و گفت:با لطفی که شما کردی، امکان ندارد کرایه بگیریم.

در همان لحظه، جرقه آشـنایی زده شد، ناصر یکی دو بار بـرای گرفتن دارو به داروخانه رفت و طی دیدارهایی که با شبنم داشت، یواش‌یواش نهال عشـق در قلبش جوانه زد، سعی کرد بفهمد شبنم سـاعت کارش چه سـاعتی تمام می‌شود و از آن پس، هر کاری داشت، به‌امان خودش می‌گذاشت و رأس ساعت تعطیل شدن داروخانه خودش را به آن‌جا می‌رساند تا برای جبران محبت‌های شبنم او را به خانه‌اش برساند.

هـر روزی که می‌گذشـت، ناصـر بی‌قرارتر می‌شـد و بیشـتر احسـاس می‌کرد که آنچه در آسـمان دنبالش می‌گشت، روی زمین پیدا کرده، از طرف دیگر، شـبنم هم، همین حس را داشـت و عجیـب بود که هیچ کـدام مصلحت نمی‌دیدند آنچه را در دلشـان می‌گذشـت، به‌زبان بیاورند و هر دو، در زمان تنهایی، به‌دیگری فکر می‌کردند و آه‌های سـوزناک می‌کشیدند، تا بالاخره، نمی‌دانم کدامیـک از آن‌ها، حرف ازدواج را پیش کشـید و چـون هـر دو همیـن آرزو را داشـتند، وقتـی به‌خانه رسـیدند، موضوع را به‌اطلاع خانواده‌شان رساندند، قول و قرار روز خواستگاری گذاشته شد و در جلسه خواستگاری هر دو خانواده حرف‌هایی را که لازم بود، گفتند و شـنیدند و دست آخر، پدر شبنم گفت:من روی تقاضای شما فکر می‌کنم.

ناصر که مطمئن بود شبنم آن‌قدر خاطرش را می‌خواهد که هرطور شده رضایت خانواده‌اش را جلب می‌کند، روز بعد، طبق معمول دنبال شـبنم رفت، تا او را به خانه برساند و وقتی شبنم سوار شد، اولین سئوالش این بود که:چی شد؟

– راسـتش، بعد از رفتن خانواده شـما، پدر و مادرم حرفایی رو که زده شـده بود، مرور کردند و پدرم چیزهایی گفت که به‌نظر می‌رسید مخالفتی با ازدواج ما ندارد.

– خـب، خدا را شـکر. در مـورد تاریخ خرید عروسی و زمان عقدکنان چی گفتند؟

– چقدر هولی پسر؟ صبر کن، هنوز حرف‌هایم تمام نشده!

ناصر ساکت ماند و شبنم ادامه داد:

– مادرم اما، از شـغلت ایراد گرفت و گفت که باید در این باره فکر کند.

– فکـر کردن لازم نیسـت. مرد بایـد بتواند مخـارج زندگی را تأمین کند و مـن هم می‌توانم. البته، درآمدم تابع پارامترهای نوسانات اقتصادی شـرایط فعلی اسـت و امکان دارد کم و زیاد شود، امـا در حال حاضر قابل‌اتکاتر از درآمد مشـاغل دیگر است.

– این‌ها را من و تـو می‌فهمیم، اما مامان عامی مـن که از پارامترهای اقتصادی و نوسـانات پولی خبـر ندارد، از نظر او، داماد شایسـته و مناسـب، مردی است که حقوق ثابت، مرخصی سالیانه و از همه مهم‌تر بیمه و بازنشستگی داشته باشد.

ناصر با تردید پرسید:نتیجه؟

– نمی‌دانـم... خیلی نگرانم، مادرم نفوذ عجیبی روی پدرم دارد و می‌ترسم رأی او را بزنند.

– حالا باید چکار کنیم؟ من که در این فرصت کم نمی‌توانم شـغلم را عوض کنم. از طرف من به مادرت قول بده که در آینده چنین کاری می‌کنم.

– آخر مگر چنین چیزی عملی است؟ این روزها آسـفالت کردن سـطح اقیانوس کبیر، آسان‌تر از پیدا شدن کار برای جوانان تحصیلکرده است.

– تو راه دیگری به‌نظرت می‌رسـد که مادرت متقاعد شود؟

– راسـتش را بخواهی مامانـم خیلی خرافاتی



است، اعتقاد زیادی به سر کتاب باز کردن و طالع‌بینی دارد. برای تصمیم‌گیری در مورد هر امری هم سراغ فالگیر می‌رود. دیشب که حرفهای او را شنیدم به‌نظرم رسید سراغ یک فالگیر بروم، حرفهای مورد نظر خودمان را به‌او تلقین کنم و بعد مادرم را برای مشورت نزد او ببرم و وقتی این فکر به‌سرم زد، به‌مامانم گفتم حرفت منطقی است، اما بد نیست در این زمینه یک فال هم بگیری تا ببینیم فال چه می‌گوید. بدون تامل قبول کرد و حالا باید یک فالگیر پیدا کنیم و... حاضرم هر قدر هم بخواهد پول بدهم و...

– لازم نیست پول خرج کنی. توی محله ما یک زن کولی دوره‌گرد هست که در ظاهر لباس و ادوکلن خارجی قاچاق می‌فروشد، اما فال هم می‌گیرد. من با او صحبت می‌کنم، حرف‌هایی را که باید بزند یادش می‌دهم و از او می‌خواهم تا بیاید و درست مقابل خانه شما بساط کند. حواست باشد که هر موقع او را دیدی، مادرت را متقاعد کنی نزد او (فالگیر) برود.

شبنم با شنیدن آن حرف، از خوشحالی جیغ خفیفی کشید و گفت:خاطرم جمع باشد؟

– بله. قول می‌دهم طوری مخ مادرت را بزند که هیچ جایی برای چون و چرا باقی نماند.

ناصر به وعده‌اش عمل کرد، یکی دو روز بعد، حوالی ظهر، که شبنم هنوز در خانه بود و می‌توانست نقشه‌شان را اجرایی کند، زن کولی را که کاملاً توجیه شده بود، تا نزدیکی خانه شبنم برد، از سر کوچه خانه مورد نظر را نشانش داد و خودش همان‌جا، منتظر نتیجه کار ماند.

زن کولی، با حوصله بساطش را روبروی خانه شبنم پهن کرد. لباس‌ها و شیشه‌های ادوکلنی را که همراه برده بود، کنار آنها چید و وقتی کارش تمام شد، شبنم که از پشت پنجره کشیک می‌کشید، سراغ مادرش رفت:مامان! کاش از خدا یک چیز بزرگتر خواسته بودی.

– چی شده؟

– یادت هست گفتی که قصد داری فال بگیری؟ الان یک زن کولی فالگیر مقابل خانه‌مان بساط کرده. من به‌فال کولی‌ها خیلی اعتقاد دارم، موافقی نزد او برویم تا در مورد نیتی که داری فال بگیرد؟

مادر شبنم به‌کنار پنجره آمد و با دیدن زن کولی، سرش را متفکرانه تکان داد: من‌هم شنیده‌ام فالشان حرف ندارد، اما خودم امتحان نکرده‌ام.

– خب، امروز امتحان می‌کنیم.

مادر شبنم رفت تا لباسی مناسب بیرون رفتن از خانه بپوشد و شبنم چادری به‌سر انداخت، خودش را زودتر از مادرش به‌زن کولی رساند و با لحنی آشنا از زن کولی پرسید:

به‌زودی عضو جدیدی به خانواده‌ات اضافه می‌شود که پاقدم خوبی دارد و با آمدنش خیر، برکت و خوشبختی خانواده‌تان بیشتر می‌شود. ممکن است یک نوزاد باشد، یا قوم و خویشی ...

– می‌دانی که باید چه بگویی؟

زن فالگیر با لهجه خاص خودش جواب داد:

– آره عزیز کم! من کار خودم را بلدم. ناصر خان گفته که باید چه بگویم.

دقایقی بعد، مادر شبنم هم آمد و روبروی زن فالگیر نشست و تقاضای فال کرد. زن فالگیر، دستمال سفیدی روی زمین پهن کرد، مقداری نخود روی آن ریخت و پرسید:

– کدامتان فال می‌خواهید؟

شبنم به مادرش اشاره کرد. زن کولی نخودها را به‌صورت دسته‌های دو سه تایی در جای جای دستمال گذاشت، دو سه بار به‌چهره مادر شبنم چشم انداخت و تعداد نخودها را کم و زیاد کرد و بالاخره گفت: دستت را بده ببینم.

دست مادر شبنم را میان دستان زبر و زمخت خودش گرفت، لحظاتی به‌خطوط کف دست او نگاه کرد، چند بار به چهره و چشمانش دقیق شد و باز تعداد نخودها را کم و زیاد کرد و بالاخره به‌زبان آمد: چهره مهربان و چشمان درخشانی داری. این، خبر از صفای قلبت می‌دهد. آدم‌ها آب قلبشان را می‌خورند و چون قلب صافی داری و همیشه خیرخواه دیگران بوده‌ای، تا این‌جای زندگی خیلی خیر دیده‌ای. خدا را شکر شوهری داری که کاملا مطیع و سر به‌زیر است و هر چه بگویی، بدون هیچ عذر و بهانه‌یی قبول می‌کند، فقط یک بچه داری که فال معلوم نکرده، دختر است یا پسر، اما هر چه هست مثل خودت قلبی صاف دارد و مثل خودت به‌فال و طالع‌بینی اعتقاد دارد.

مادر شبنم که می‌دید آنچه زن فالگیر می‌گوید شبیه زندگی خودش است، خطوط چهره‌اش از هم باز شد و پرسید: واقعاً می‌شود به حرفهای شما اعتماد کرد؟

– چرا که نشود عزیز کم؟ من از خودم که حرفی در نمی‌آورم. آنچه می‌گویم، چیزهایی است که از خطوط پیشانی و کف دستت می‌خوانم. سرنوشت تمام آدمها روی پیشانی و کف دستشان نوشته شده و ما فالگیرها، علمی داریم که می‌توانیم آن خط را بخوانیم.

– راستش، من نیتی دارم که اگر بتوانی آن‌را بخوانی و در باره نتیجه‌اش نظر بدهی، یک انعام خوب پیش من داری.

زن فالگیر با نوعی بلندنظری تصنّعی گفت:

– من چشم به انعام بندگان خدا ندارم و به‌روزی قسمت شده خودم قانعم. همان مزدم را بدهید کافی است، اما از نیت آدمها، غیر از خدا کسی خبر ندارد. من از کجا بدانم در دل شما چی می‌گذرد؟ من فقط می‌توانم سرنوشتی را که کف دستت نوشته شده، برایت بخوانم.

– خب، همان را بخوان!

زن فالگیر، که هنوز دست مادر شبنم را میان دست‌هایش داشت، نگاه عمیق دیگری به‌خطوط کف دستش انداخت و با نوعی ذوق‌زدگی گفت: یک حادثه خوب در زندگیت اتفاق افتاده یا به‌زودی اتفاق می‌افتد، به‌طوری که کف دستت نشان می‌دهد، به‌زودی عضو جدیدی به خانواده‌ات اضافه می‌شود که پاقدم خوبی دارد و با آمدنش خیر، برکت و خوشبختی خانواده‌تان بیشتر می‌شود. ممکن است یک نوزاد باشد، یا قوم و خویشی که تصمیم گرفته بیاید و بقیه سال‌های عمرش را در کنار خانواده شما بگذراند، شاید هم عروس یا دامادی باشد که انتخاب می‌کنی، اما هر که باشد، برکت به‌خانه‌ات می‌آورد و مهرش به‌دلت می‌افتد.

مادر شبنم که مجذوب حرفهای زن فالگیر شده بود، چشم از دهانش برنمی‌داشت و دلش می‌خواست در این باره، بیشتر بشنود و ناصر که علاقمند بود زودتر از ته و توی قضیه سر در بیارد و در جریان نتیجه کار زن فالگیر قرار بگیرد، از نبش کوچه دایم سرک می‌کشید تا ببیند کار به کجا رسیده، که **شهین خانم**، مادر شبنم، با وجودی که او را فقط یک بار در روز خواستگاری دیده بود، به‌خوبی چهره‌اش را شناخت، اما چیزی به‌روی خودش نیاورد، دقایقی دیگر گوش به حرفهای زن فالگیر سپرد و گفت: تمام حرفهایت شیرین و عین واقعیت است و دوست دارم بیشتر برایم حرف بزنی، اما فقط چند دقیقه حرفت را نگه دار، غذایم روی اجاق است، اجازه بده بروم زیر اجاق را کم کنم تا غذا نسوزد.

شهین که رفت، شبنم با ذوق‌زدگی گفت: حرفهایت محشر بود، وقتی مادرم برگشت، همین حرف‌ها را ادامه بده و بگو دامادی گیرت می‌آید که آینده درخشانی دارد و می‌تواند دخترت را خوشبخت کند... شهین که با دیدن نیمرخ ناصر در نبش کوچه به‌موضوع فال و زن فالگیر ظنین شده بود، بعد از رفتن به‌داخل خانه، مدتی از لای درز پرده پنجره کشیک کشید تا ببیند که قرار است چه اتفاقی بیفتد و از دیدن چهره واضح ناصر که از پشت دیوار بیرون آمده بود و علامت دادن‌های شبنم و زن فالگیر به‌او، سوءظنی که پیدا کرده بود، به‌یقین تبدیل شد، گوشی تلفن را برداشت، شماره‌یی گرفت و بعد از پایان مکالمه، نزد زن فالگیر برگشت: ببخش که دیر کردم. تلفن زنگ زد و یک آدم پرچانه پشت خط بود که

بقیه در صفحه ۶۵

ما همان می‌شویم که تمام عمر به آن می‌اندیشیم ● پاتینگل



بزمجه به جای آدم



طرّاح این کیف ابتکار زده و دسته کیف زنانه را به شکل دست مرد طراحی کرده. به نظر می‌رسد این نمادی است از تنهاتر شدن مردم جهان. قبلاً قرن بیستم را می گفتند قرن تنهایی. خبر نداشتند که انسان در قرن بیست و یکم چقدر تنها می‌شود. فکرش را هم نمی کردند که گوشی و دنیای دیجیتال و اقتصاد کاری کند که انسان‌ها از تنها هم تنهاتر شوند. از تنها تنهاتر یعنی در خلوت و تنهایی حتی با خودش هم نباشد. انسان دیگر فرصت یا حالش را ندارد ساعتی در خودش بنگرد و ببیند کیست. در بخش عاطفه هم انسان تنها شده. دوستی‌ها از سوی پسرها قصد و غرض‌دار است از سوی دخترها هم امید به ازدواج. و معمولا پس از چندی دوستی و رفت و آمد، رابطه را کات می کنند. بعدش هم دخترها می‌ترسند دوباره با کسی دوست شوند. در چنین شرایطی کیفی که دسته‌اش دست مردی است بی‌توقع، راه‌حلی است که به فکر این طراح رسیده. مثل همان طرح عروسک‌های آدم‌نمای چینی. بیم دارم روزی برسد که آدمها با سگ و گربه و بوزینه و بزمجه زندگی کنند و کوه به کوه برسد و آدم به آدم نرسد.

استادان پیچاندن

از اولین روزی که اعلام شد ویروسی به اسم کرونا وارد کشور ما شده، متخصصان خواهش کردند مناطق آلوده را دوهفته تعطیل کنند تا این موجود خطرناک در ایران نابود شود. کسی تعطیل شدن را یا جدی نگرفت یا متوجه شد اگر تعطیل شود، منافعی به خطر می‌افتد. بخشی از این منافع مال کاسب‌های خورده‌پا بود برخی هم مال منافع آقایان. و انگار یک توافق نامحسوس بین مردم و آقایان شده بود که ظاهراً تعطیل کنیم اما یک گوشه‌اش را باز بگذاریم تا یواشکی برویم دنبال منافع... ملت و دولت ما نمادی هستند از همدیگر فقط لِول‌ها فرق می کند. خلافی که دولت می کند مثل خلافی است که ملت می کند با این فرق که مال دولت میلیاردی است و مال ملت کوچک و ضعیف. شما هم دیده‌اید که مغازه‌هایی که باید تعطیل باشند، کرکره را تا نیمه پایین می کشند تا اگر مامور آمد، بگوید تعطیلیم. واسه اینکه تو خونه با زن و بچه حرفمون نشه، اومدیم اینجا. دولت می گوید به تعطیلی تظاهر کن. همین کافی است. مثل خیابانی که ورود ممنوع است اما اگر دنده عقب بروی، اشکال ندارد. منظور این است که اگر چیزی ممنوع شد، اگر خواستی آن را انجام بدهی، به شکلی سخت انجامش بده.



حالا این وسط تکلیف کرونا چه می‌شود؟ هیچ! او هم از لای همین کرکره‌های نیمه رفت و آمد می کند و به بقای خودش ادامه می‌دهد. از طرفی دولت می گوید اگر از ساعت فلان تا فلان آمدی بیرون، جریمه می‌شوی. یک رفیقی داریم که با سانتافه‌اش عضو اسنپ شده تا برای بیرون آمدن مجوز داشته باشد. روزی دوسه تا هم مسافر می‌زند برای خالی نبودن عریضه. (راست میگم ها!) خداییش ملت ما مثل دولتمان در دور زدن و پیچاندن بسی استادند.

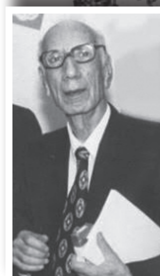
ماهیگیران گل آلود



این عکس گویا را **شوکت سلیمانی** از منطقه امیر آباد آبادان گرفته و توضیح داده: "من اهل چهارمحال و بختیاری شهرستان سامان هستم که در آبادان مهمان بودم. این کوچه را دیدم که آب باران در آن جمع شده بود. یاد ونیز افتادم و گفتم درود بر شهرداری آبادان که برای رفاه حال مردم، یک ونیز پر آب به آنها هدیه کرده. یادم هست که قبلاً لقب آبادان پاریس کوچک بود. به نظر بگو سیب اسم امروزش را چه بگذاریم؟" بگوسیب پیشنهاد می کند به فرهنگستان بگویید که بگوید "زین پس نگویید پاریس کوچک بگویید ونیز قرچک" اما واقعیت این است که کار ما از اسم گذاری گذشته و به اسم برداری رسیده و سرها گرم است به اسم‌ها. به همین جایی که عکسش را گرفته‌اید، بنگرید و ببینید چقدر گل آلود است. میخانه اگر ساقی صاحب نظری داشت خفت شهر تار را می گرفت و می گفت مگه شما واسه آسفالت کردن اینجا بودجه نگرفتین؟ چرا آسفالت نکردین؟ شهردار هم می گفت قربانت گردم اگه آسفالت می کردیم، اینجا گل آلود نمی‌شد و نمی‌تونستیم به چینی‌ها بگیم بیان از آب گل آلود ماهی بگیرن. از دختر ماکیاولی شنیدم که می گفت پیوسته مردم را با مشکلاتی درگیر کنید تا حواس‌شان به یک چیزهایی نباشد و ساقی میخانه بتواند اختلاس‌ها را بفرستد اونور آب. پیشنهاد می کنم کسانی که با فرهنگستان رفت و آمد دارند، به آقای آنجا بگویند زین پس از آب گل آلود ماهی نگیرند، پری دریایی و شاه‌ماهی بگیرند. اوکی؟



* ابوتراب جلی



ابوتراب جلی در سال ۱۲۸۷ شمسی در شهر دزفول متولد شد. هر چند که خودش سال تولدش را ۱۲۹۸ ذکر کرده است. او در خانواده‌ای اهل ادب و فرهنگ و با پدری شاعر و صاحب کتاب و اهل منبر رشد کرد.

ابوتراب جلی یک ایرانی روزنامه نویس و مقاله نویس بود که سبک نوشتاری‌اش طنز بود.

در سال ۱۳۳۰ به انتشار نشریه‌ای طنز به نام (شب چراغ) پرداخت و بعد با نشریات (چلنگر و توفیق) و سپس گل آقا همکاری داشت.

پدر جلی (مولاحسین) شاعر فرهیخته‌ای بود که با تخلص (فقیر) شعر می گفت: ابوتراب جلی هم با نام مستعار (ونداد) در روزنامه‌ها مقاله می‌نوشت. او بعد از انقلاب اسلامی هم فعالیت‌های قلمی خود را ادامه داد و پس از انقلاب اشعار و مقالات طنز خود را در روزنامه (نهیب آزادی) چاپ می کرد که انتشارش چندان ادامه نیافت اما بعدها کتاب خروس بی‌محل را با استفاده از اشعار آن روزنامه منتشر کرد. ابوتراب جلی بعد از انتشار مجله گل آقا به همکاری با کیومرث صابری تا پایان عمر ادامه داد و اشعار طنزش با نام اسامی مستعار **مزاحم، فلانی و...** در گل‌آقا به چاپ می‌رسید و این همکاری قلمی از پاییز ۶۹ (اولین شماره گل آقا) تا زمان درگذشتش در سال ۷۷ ادامه داشت. این شاعر توانا، نویسنده قابلی هم بود که یکی از نوشته‌هایش را برایتان نقل می کنم.

***

با یک دست دو هندوانه می‌توان برداشت؟!

از شما چه پنهان من این ضرب المثل را قبول ندارم که می گویند:

با یک دست دو هندوانه نمی‌توان برداشت. خودم چشم بسته می‌بینم که این کارعملی است و چه بسیارند آدمهایی که با یک دست چند هندوانه را بلند می کنند و نه تنها هیچ اتفاقی نمی‌افتد، بلکه مثل فرفره می‌چرخانند و خم به ابرو نمی آورند. مثلاً همین آقا باقر خودمان که کارمند اداره است، صبح‌ها مثل سد سکندر پشت میز کار می‌نشیند و عصرها مانند شیر ژیان پشت فرمان قرار می گیرد. اگرچه صبح‌ها به مناسبت سد سکندر بودن برای انجام کار ارباب رجوع حرکتی از خود نشان نمی‌دهد اما از حق نباید گذشت که در سر دواندن آنها مهارت کامل دارد. عصرها هم مثل شیر ژیان مشغول شکار مسافران بی‌نوایی است که از ایستادن در صف طولانی اتوبوس‌ها به جان آمده‌اند و از پرداخت صد یا دویست تومان پول به راننده تاکسی یا اتومبیل شخصی مضایقه ندارند. خلاصه که آقا باقر صبح‌ها کار اداری می کنند و عصرها مسافرکشی، ملاحظه فرمودید که بعضی از آدمها برای تأمین امرار معاش خود و اهل و عیالشان چقدر باید تلاش کنند در این روزگار وانفسا... باهمان دستی که به قول شما، دو هندوانه نمی‌توان برداشت، اما این کار هم خالی از اشکال نیست. ما از کجا این همه هندوانه بیاوریم که رفع نیازمندی‌های ما را بکند. از شریف آباد قزوین یا شریف آباد گرمسار.

کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی ما

در پایان برای آنکه سوء‌تفاهم پیش نیاید صریحاً عرض می کنم که من نه تنها با یک دست، بلکه با دو دست خودم هم قادر نیستم حتی نصف یک هندوانه مگس وزن را از زمین بلند کنم، نه توانایی‌اش را دارم و نه پولش را....

خواب کریستف کلمب

دیدم شبی به خواب کریستف کلمب را
می کرد از خدا طلب عفو و مغفرت
می گفت ای خدای خطابخش جرم پوش
من مجرمم قبول کن از بنده معذرت
من قاره جدید تو را کشف کرده‌ام
ای کاش برنگشتمی از این مسافرت
جمعی سفیدپوست لیکن سیاه دل
کردند ناگهان ز اروپا مهاجرت
چون پایشان رسید در آن سرزمین نو
کردند اجتماع و نمودند مشورت
گفتند سرخ و زرد و سیه پست و نفله‌اند
دارند با شئون تمدن مغایرت
این قوم را که بهره ندارند از کمال
با مردم شریف نشاید معاشرت
وانگه بدین بهانه نمودند از جفا
در آن زمان به کشتی مردم مبادرت
کشتند و سوختند و از این کار زشت خویش
بر پای داشتند لوای مفاخرت
مانده است از مظالم جمعی سیاه کار
بر من سیاه رویی دنیا و آخرت

...سرانجام ابوتراب جلی ۱۴ خرداد ۱۳۷۷ و در سن ۹۰ در تهران دار فانی را وداع گفت.

رمز موفقیت، در ثبات قدم نهفته است

● بنجامین

در اینجا می‌پردازیم به طنز معروفی از آثارش

اصلاح

بهر اصلاح صورت و سر خویش
رفته بودم دکان سلمانی
چشم بد دور، دکّه‌ای دیدم
از سیاهی چو شام ظلمانی
سقف دکان به حال افتادن
در و دیوار، رو به ویرانی
عکسها بود هر سو آویزان
همه در حال نیمه پنهانی
یک طرف عکس مجلس مختار
یک طرف عکس مسلم وهانی
یک طرف عکس رستم دستان
یک سو افراسیاب تورانی
دو سه تن مشتری در آن حفره
مجتمع گشته همچو زندانی
پیرمردی گرفته تیغ به دست
همچو جلاد عهد ساسانی
نوبت من رسید و بنشستم
زیر دستش به صد پریشانی
لنگی انداخت دور گردن من
چون رسن بر گلوی یک جانی
دیدم آینه‌ای مقابل خویش
قاب آینه بود سیمانی
اندر آیینه عکس خود دیدم
خارج از شکل و وضع انسانی
گفت: بَرُگو سرت چه فرم زنم
بابِلی، آملی، خراسانی
کِهبُدی، بن سعودی، آلمانی
گفتمش هر چه میل سر کار است
هر طریقی صلاح می‌دانی
گفت: شغل تو چیست؟ گفتم من:
شاعرم، شهره در سخندانی
گفت: آری همین هنر کافیست
از برای نژاد ایرانی
دست بر شانه برد و شد مشغول
در سر من به شانه گردانی
چند مویی که داشتم بر سر
همه را ریخت روی پیشانی
گفت: این فرم بوده از اول
سر میرزا حبیب قاآنی
پس از آن زد به سمت چپ مویم
گفت" این هم کلیم کاشانی
به سوی راست برد و با خنده
گفت:این است فرم خاقانی
پس به بالا کشاند مویم و گفت:
بارک الله عبید زاکانی
بعد از آن ریخت جمله را در هم
گفت این هم حسین قلی خانی
تیغ را برداشت، مشتی موی
از سر من بزَد به آسانی
گفت حقا که شد قیافه تو
عینهو چون رجال روحانی
روز آدینه سر تراشیدن
مستحب است در مسلمانی
الغرض تا به خود بجنبیدم
رفت مویم به عالم فانی
سرم از زیر تیغ او در رفت
پاک و پاکیزه، صاف و نورانی...

قلعه‌نویی مربی گل گهر سیرجان:

۱۳ سال برای تیم ملی جنگیدم



مقدمه: امیر قلعه نویی سرمربی گل گهر به مناسبت تولد ۵۷ سالگی‌اش در برنامه فوتبال برتر ، به نکات جالب توجهی اشاره کرد که از جمله آن می‌توان به توافق او با مسئولین فدراسیون برای هدایت تیم ملی اشاره کرد که با مخالفت سپاهانی‌ها، این امر میسر نشد.

دلیل انتخاب گل گهر در لیگ بیستم

-ما یک مربی حرفه‌ای هستیم و چمدانمان را در دست داریم. گل گهر تیم خیلی خوبی است. من قبلا این مدل تیم‌ها را تجربه داشته ام. مثل مس کرمان، استقلال اهواز و... تیم‌هایی که من مربیگری آن را به عهده گرفتم، هیچ گاه شرایط ایده آلی نداشتند، حتی تیم ملی فوتبال. زمانی که هدایت استقلال را برعهده گرفتم، در رتبه‌های نهم یا سیزدهم بود. تراکتور نیز در رتبه سیزدهم قرار داشت یا سپاهان نیز چهاردهم بود که هدایت آن را قبول کردم. من همیشه به تیم‌هایی رفتم که از فصل قبل مشکلاتی داشتند. هیچ گاه به تیم‌هایی نرفتم که آرامش، پول و شرایط ایده آل داشته باشند.



گل گهر

-ما با مطالعه این تیم را انتخاب کردیم و مترصد این هستیم که یک تیم با ثبات درست کنیم.

شرایط ویژه لیگ به خاطر کرونا

-در تمام دنیا به دلیل این ویروس، شرایط ویژه است. ابتدا باید دعا کنیم که این ویروس لعنتی هر چه زودتر از بین برود و دنیا به حالت عادی برگردد. فوتبال نیز از این قاعده مستثنی نیست. اصلا فوتبال بدون تماشاچی نه روح دارد و نه لذت. امیدوارم هر چه زودتر تماشاگران را در استادیوم‌ها ببینیم.

باتجربه‌ترین مربی لیگ

-به قول یک بزرگی، چه زود دیر شد. انگار همین چند روز پیش بود که وارد دنیای مربیان شدم. به هر حال من نیز دارم به سمت پیشکسوت شدن پیش می‌روم. ولی خوشحالم در دوره مربیگری‌ام اصولی داشتم و هیچ گاه این اصول را زیر پا نگذاشتم.

آرام‌ترین شخصیت دوران ورزشی قلعه نوعی

– من همیشه آرام بوده‌ام ولی این خاصیت فوتبال است. مربیان بزرگ دنیا را نگاه کنید که در کنار خط چه حالت‌هایی دارند. وضعیت نیمکت‌ها را ببینید که چه اتفاقاتی رخ می‌دهد. ما هر کاری که انجام می‌دهیم، در راستای منافع تیممان است.

پیش بینی رتبه گل گهر

-این را خدا می‌داند، ولی به دنبال این هستیم یک تیم با ثبات درست کنیم و انگیزه‌های خاص خودمان را داریم.

قول به هواداران

-هر کسی که قول می‌دهد، مربی نیست. یک توپ به تیر دروازه می‌خورد و وارد دروازه می‌شود و شما به عنوان بهترین مربی دنیا انتخاب می‌شوید و همان توپ بیرون می‌رود و شما بدترین مربی دنیا می‌شوید. پس اگر کسی قول می‌دهد، نه مربی است و نه معلم.

بدترین بدشانسی و بهترین خوش شانسی

-خاطره خوبی که از فوتبال دارم، سال ۸۸ و لیگ هشتم در شهر امام هشتم است که با استقلال قهرمان لیگ شدیم که این لطف امام رضا (ع) بود. من کلا آدم بدشانسی بودم. از پنالتی‌های تیم ملی گرفته تا سایر بازی‌ها. در بعضی از بازی‌ها باید ۵ بر صفر برنده می‌شدیم ولی دیدار را باخته ایم. در کارنامه مربیگری من بالای ۵۰ تا ۶۰ مورد از این بازی‌ها وجود دارد.

آرزوی فوتبالی

– همه ما هدفی در زندگی داریم. سال ۲۰۰۷ در حق من در تیم ملی خیلی بدی کردند. نزدیک به ۱۳ سال زحمت کشیدم تا به جایگاهی رسیدم که مسئولین برای حضور در تیم ملی به سراغ من آمدند ولی مدیرعامل سپاهان این اجازه را ندادند که به تیم ملی بروم.

۱۳ سال در تیم‌های شهرستانی مربیگری کردم و با تمام سختی‌ها و دوری از خانواده جنگیدم ولی به هدفم رسیدم تا مسئولین تیم ملی را مجاب کنم تا به اصفهان بیایند و حتی کارم با تیم ملی نیز تمام شده بود ولی آقای عظیمیان این اجازه را ندادند که از سپاهان جدا شوم. من بعد از ۱۳ سال به خواسته‌ام رسیدم حالا شاید خیریّتی بوده که به تیم ملی نرفتم.

رکورد صعود از مرحله گروهی آسیا

–این رکورد فقط میان مربیان ایرانی نیست بلکه میان تمام مربیان حاضر در لیگ قهرمانان آسیاست. این رکوردها به لطف خدا و حاصل یک کار تیمی است. یک اتاق فکری درست کرده‌اند و نزدیک ۱۰ سال است که ما را می‌زنند که اگر آنها نبودند، شاید نتایج ما خیلی بهتر از این می‌شد. ما در آسیا در ضربات پنالتی حذف شدیم و من را دادگاهی کردند. دو دوره بعد آقای کی روش در همان مرحله حذف می‌شود و از او یک قهرمان ملی می‌سازند. ببینید در این ۱۰ سال چه برنامه‌ریزی‌هایی علیه من کرده اند.

در مورد جمله معروف تعز من تشاء و تذل من تشاء!

-بدون اذن خداوند یک برگ خشک هم از درخت نمی‌افتد. عزت و ذلت هم دست خداست.



مجید خدایی:

کار سخت و دشواری داریم

مجید خدایی به‌عنوان عضو کمیته نظارت بر عملکرد و ارزیابی تیمهای ملی منصوب شد. همچنین در خبرها آمده بود فیلم مستند سینمایی شهسوار در جشنواره بین‌المللی میلان ایتالیا که پیرامون زندگی جهان پهلوان تختی ساخته شده با بازی او در نقش جهان پهلوان پذیرفته شده است.

از انتخابتان در سمت جدید بگویید.

– قبل از انتخابم به‌عنوان عضو کمیته نظارت بر عملکرد و ارزیابی تیمهای‌ملی، مذاکره و صحبتی با دوستان موسسه یا فدراسیون نداشتم. ولی چون عاشق کشتی هستم و همیشه برای خدمت به کشتی آماده‌ام، دوستان هم تشخیص دادند که با افتخار کمک به کشتی را می‌پذیرم. امیدوارم به‌همراه سایر دوستان، بتوانیم درخدمت به کشتی موفق و سربلند باشیم.

چطور از انتخابی خبردار شدید؟

– مثل همه علاقمندان کشتی، انتخابی را در تلویزیون و فضای مجازی دیدم. بعداز حدود ۹ ماه که هیچ مسابقه‌ای نداشتیم، برگزاری انتخابی‌ها خیلی خوب بود. واقعا بچه‌های ما به چنین مسابقاتی نیاز داشتند. هم محک خیلی خوبی بود و هم خیلی از مسائل را برای کادرفنی تیم‌ملی و خود کشتی‌گیران عیان ساخت و روشن کرد.

سطح آگاهی‌ها چطور بود؟

– هرچند دربعضی اوزان کشتی‌های خیلی خوبی دیدیم و اگر تصمیم اتحادیه‌جهانی مبنی بر برگزاری رقابتهای قهرمانی‌جهان ۲۰۲۰ صربستان، اجرا شود، این نگرانی‌ها خیلی بیشتر می‌شود. زیرا فرصت برای هیچ کاری نخواهیم داشت. اما با توجه به‌این‌که بچه‌ها چندین ماه بدون تمرین بودند، واقعا سطح آمادگی‌ها نگران کننده بود. در پیچ و تابها، زیر و رو شدنها و اجرای فنون، کاملا معلوم بود بچه‌ها فقط بدنسازی انجام داده و اصلاً تمرین کشتی نداشته‌اند، بدنها انعطاف و آمادگی لازم را نداشت.

نظر تان درباره تیم چیست؟

– همین نفرات‌برتر انتخابی نشان دادند، کشتی‌گیران خیلی خوبی داریم. همین الان هم تیم ما می‌تواند به‌شایستگی از جایگاه و اعتبار کشتی ایران درمصاف با مدعیان دنیا، دفاع کند. اصولا ما کشتی‌گیران خیلی خوبی داریم. اما الان در میان‌وزن و سنگین‌وزن از ۸۶ تا ۱۲۵ کیلو کشتی‌گیران خیلی خوب و در سطح اول کشتی‌جهان داریم. اما در سبک‌وزن بچه‌ها باید بیشتر تلاش کنند و زحمت بکشند تا به آنچه استحقاقش را دارند، برسند. کادرفنی مجبور است دراین فرصتِ کم، همه بچه‌ها را به آمادگی لازم برساند تا در مسابقات‌جهانی حقشان را با مدالهای خوش‌رنگ از کشتی‌دنیا بگیرند.

رقابتها چطور است؟

– باتوجه به‌زمان کم باقیمانده تا شروع رقابتهای‌جهانی (اگر برگزار شود) واقعا کار سخت و دشواری داریم. هیچ فرصتی برای آماده‌سازی نیست. نفرات شرکت کننده درانتخابی تیم‌ملی یک‌هفته باید ریکاوری کنند، شاید فقط یک‌اردوی ۲۱ روزه بتوانیم به‌صورت کامل داشته باشیم. بعداز این اردو هم دوباره برای ریکاوری یک‌هفته وقت نیاز داریم. به‌همین دلیل معتقدم باهمین میزان آمادگی که بچه‌ها دارند، مجبوریم به‌مصاف حریفان برویم و فقط درفرصت باقیمانده می‌توانیم روی برطرف کردن نقاط ضعف و تقویت نقاط قوت بچه‌ها کار کنیم.

بیشترین نگرانی‌تان از چیست؟

–الان بیشترین نگرانی من، ابتلا به کرونای کادرفنی تیم‌ملی است. ضمن دعا برای بازیابی سلامتی آقایان غلامرضا محمدی، عباس حاج‌کناری و مهدی تقوی، امیدوارم هرچه زودتر بتوانند قرنطینه را تمام کرده و زندگی عادی را شروع کنند. برای بازیابی سلامت حداقل به‌یک دوره ۲۰ روزه درمان و قرنطینه نیاز است. اگر کادرفنی زودتر ازاین زمان به اردو بیایند برای کشتی‌گیران خطرناک بوده و احتمال انتقال ویروس هست. اگر بعداز طی این‌دوران ۲۰ روزه بیایند، فرصت کمتری برای زیرنظر گرفتن کشتی‌گیران دارند، که درهر دوصورت این موضوع نگران کننده است. اما امیدوارم سایر اعضای کادرفنی با تلاش و زحمت بیشتر بتوانند این چند روز دوری سرمربی و سایر مربیان را جبران کنند تا مشکلی برای آماده‌سازی بچه‌ها بروز نکند.



و اگر مسابقات جهانی منتفی شود؟

–البته همه این حرفها و نگرانی‌ها در زمانی خواهد بود که‌اتحادیه‌جهانی تصمیم به برگزاری مسابقات‌جهانی (اواخر آذرماه) داشته باشد. اگر برگزاری جهانی منتفی شود، فرصت بیشتری برای آماده‌سازی تا گزینشی‌المپیک خواهیم داشت. ولی باید به‌فکر هر دو حالتِ تصمیم اتحادیه‌جهانی باشیم.

در ارتباط با نقشتان در فیلم شهسوار به عنوان‌جهان پهلوان برایمان بگویید

–در رابطه با فیلم شهسوار هم قرار بود به‌همراه آقای علی شاه‌محمدی کارگردان فیلم در جشنواره‌میلان شرکت کنیم، اما به‌دلیل شیوع کرونا سفر ما لغو شد ولی این‌جشنواره به‌صورت آنلاین و مجازی درحال انجام است و تا سه‌شنبه ادامه دارد.

درکنار اسامی بزرگانی که نوشته بودید، اسامی بزرگان و نامدارانی مثل عبداله موحد و امامعلی حبیبی را فراموش کرده بودید.

البته این فیلم، ورای آن چیزی است که تا به‌حال راجع به جهان‌پهلوان‌تختی در فیلمها دیده‌ایم. اما چون در سینمای هنروتجربه ساخته و اکران شده، زیاد تبلیغ نشده و مردم از آن اطلاع ندارند. اما بزرگان، نامداران و پیشکسوتان همدوره ایشان که آن را دیده‌اند، فیلم را خیلی جذاب و نزدیک به‌واقعیت و زندگی واقعی آقاتختی دانسته‌اند.

و نظر خودتان درباره نقش

–بعضی بخش‌های زندگی جهان‌پهلوان نظیر حضورشان در مسابقات، تمرینات، اردوها و... بازسازی شده که من افتخار داشتم درنقش جهان‌پهلوانظاهر شوم. امیدوارم وظیفه‌ام را به‌خوبی انجام داده باشم .اما مطمئن هستم فیلم شهسوار در جشنواره‌ها موفق می‌شود و اگر در ایران هم تبلیغ می‌شد، با استقبال هموطنان مواجه می‌شد. فکر می کنم بیشتر به‌دلیل عدم توانایی‌مالی تهیه کننده، به‌خوبی برای این فیلم تبلیغ نشده است.

منتظر نمانید که آرامش شما را پیدا کند

● دی آنجلیس

اخبار کوتاه ورزشی

*بلندقامتان بسکتبال ایران در دیداری تماشایی عربستان را شکست دادند

* اردوی دو هفته‌ای تیم ملی پاراتیروکمان در جزیره کیش به پایان رسید

*عالمیان لژیونر تنیس روی میز ایران: نرفتن به مسابقات قهرمانی جهان اتفاق بدی است، چون خیلی زحمت کشیدیم که به دسته یک جهان برویم

*در حساس ترین بازی هفته دوازدهم لیگ برتر والیبال، سایپا، فولاد سیرجان صدرنشین را شکست داد

*کمیته برگزاری بازیهای المپیک توکیو در نظر دارد ۱۸ رویداد آزمایشی برگزار کند

*تیم هندبال بوزائو با حضور لژیونرهای هندبال کشورمان در هفته یازدهم لیگ رومانی پیروز شد

*در راستای حضور هرچه بهتر زهرا نعمتی، در پارالمپیک توکیو یک مربی اختصاصی برای وی درنظر گرفته شد

*"آرش رستم‌نمدی" نویسنده‌ورزشی پیشکسوت مطبوعات، به دلیل ابتلا به کرونا درگذشت

*رئیس سازمان لیگ کشتی: اتحادیه جهانی از فدراسیون ایران خواسته مسابقات بین المللی‌اش را برگزار کند

*تیم سیسون رن فرانسه که "سجاد استکی" را به خدمت دارد در هفته نهم مقابل حریفش با ۲۰ گل اختلاف شکست خورد

*مازیار الهامی فایتر کشورمان در چارچوب مسابقات MMA موفق نشد نماینده بلاروس را شکست بدهد

*سرمربی سابق تیم‌ملی وزنه‌برداری: هر چند برخی افراد نزدیک به فدراسیون تغییر رنگ مدال المپیک را به تمسخر گرفتند اما من خوشحالم که وزنه‌برداران توانستند این مدال‌های یاد بود را بگیرند

*ریحانه مبینی رکورددار دومیدانی بانوان: از آنجایی که پیست پرش طول شهرستان آران و بیدگل خاکی و روباز است، در فصل زمستان و بارندگی امکان تمرین نیست

*فدراسیون شمشیربازی، برگزاری لیگ باشگاهی، در هر اسلحه را برای سه ماه پایانی سال در برنامه دارد

*در مرحله دوم رقابت‌های اسنوکر قهرمانی انگلیس حسین وفایی به مصاف اسنوکرباز کشور میزبان رفت و پیروز شد

*فدراسیون جهانی "موی تای" از انجمن ایران به دلیل فعالیت‌های صورت گرفته تقدیر کرد

هفته سوم لیگ برتر

هوای هفته سوم لیگ برتر فوتبال ایران سرد بود. درست مانند نتایجش؛ بازی‌های کم گل و تساوی‌های پرتعداد...استقلال در روزی با گل زیبای هرویه میلیچ پیروز شد که بازیکنانش هنوز با تفکرات تاکتیکی سرمربی انس نگرفته بودند. پرسپولیس که برای فینال آسیا تمرین می کند، در مسجد سلیمان به تساوی بدون گل رضایت داد. گل گهر با مربیگری امیر قلعه‌نویی و گل‌زنی‌های تمام نشدنی گادوین منشا قصد ترک صدر جدول را ندارد. تراکتور هم باز در حسرت نخستین پیروزی با علیرضا منصوریان ماند. یگان ویژه مشهد هم قهر کرد و با تاخیر به ورزشگاه آمد. سپاهان نوید کیا هم با پیروزی برابر تراکتورسازان تا رده سوم جدول رده‌بندی صعود کرد.

تابلوی هفته سوم

چهارشنبه ۵ آذر

گل گهر سیرجان ۱-۱ فولاد خوزستان

گادوین منشا .... محمد قاسمی نژاد

آلومینیوم اراک ۰-۰ مس رفسنجان

سایپا کرج ۱-۰ نساجی مازندران

محسن مسلمان ....

استقلال تهران ۱-۰ ماشین‌سازی تبریز

هرویه میلیچ ....

پنجشنبه ۶ آذر

شهرخودرو مشهد ۱-۱ صنعت نفت آبادان

معراج پورتقی .... طالب ریکانی

ذوب آهن اصفهان ۱-۱ پیکان تهران

میلاد جهانی .... ابراهیم صالحی

نفت مسجد سلیمان ۰-۰ پرسپولیس تهران

جمعه ۷ آذر

تراکتورسازی تبریز ۰-۱ سپاهان اصفهان

.... محمد نژادمهدی

جدول لیگ در هفته سوم

	نام تیمهای لیگ برتر	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱	گل گهر	۳	۲	۱	۰	۶	۳	۴	۷
۲	استقلال	۳	۲	۰	۱	۴	۲	۲	۶
۳	سپاهان	۳	۲	۰	۱	۳	۳	۰	۶
۴	فولاد خوزستان	۳	۱	۲	۰	۵	۴	۱	۵
۵	سایپا	۳	۱	۲	۰	۲	۱	۱	۵
۶	پرسپولیس	۳	۱	۲	۰	۱	۰	۱	۵
۷	نساجی	۳	۱	۱	۱	۴	۲	۲	۴
۸	شهر خودرو	۳	۱	۱	۱	۴	۲	۲	۴
۹	پیکان	۳	۱	۱	۱	۳	۳	۰	۴
۱۰	صنعت نفت آبادان	۳	۱	۱	۱	۳	۳	۰	۴
۱۱	ذوب آهن	۳	۰	۳	۰	۴	۴	۰	۳
۱۲	نفت مسجد سلیمان	۳	۰	۳	۰	۱	۱	۰	۳
۱۳	تراکتورسازی	۳	۰	۲	۱	۱	۲	۱-	۲
۱۴	ماشین سازی	۳	۰	۱	۲	۱	۵	۴-	۱
۱۵	آلومینیوم اراک	۳	۰	۱	۲	۰	۴	۴-	۱
۱۶	مس رفسنجان	۳	۰	۱	۲	۰	۴	۴-	۱

تفاوت اساسنامه جدید فوتبال

"احمدرضا براتی" رییس کمیته تدوین مقررات فدراسیون فوتبال در حاشیه برگزاری آنلاین مجمع فدراسیون فوتبال، اظهار داشت: مهمترین تفاوت این اساسنامه درباره ماهیت حقوقی فدراسیون بود و ما ماه‌ها تلاش کردیم تا به نقطه‌ای برسیم که فدراسیون به عنوان شخصیتی حقوقی تعریف شود و بعد از آن فدراسیون یک سال فرصت خواهد داشت تا به نقطه‌ای برسد که به عنوان یک نهاد مستقل تعیین شود.



وی افزود: این تغییر به شیوه‌ای باشد که با همکاری مجلس، وزارت ورزش و کنفدراسیون فوتبال آسیا انجام شود. جدا از شکل حقوقی، به اعضایی مجمع می‌رسیم که تعداد آن از ۷۵ به ۸۹ نفر رسیده که افزایش چشمگیری نسبت به اساسنامه قبل داشتیم. همچنین اینکه ما بگوییم وزیر از مجمع حذف شده است، درست نیست و فقط وضعیت حضور وزیر ورزش در مجمع تغییر کرده و از عضو صاحب رای به عضو افتخاری تبدیل شده است و همانطور که می‌دانید عضو افتخاری عضوی بسیار مهم است و فقط حق رای ندارد.

انتصاب عجیب در هاکی



بهرام قدیمی، رئیس فدراسیون‌هاکی در حکمی عجیب‌هادی شیرزاد، رئیس اینترپل ناجا را به عنوان سرپرست نایب رئیسی فدراسیون انتخاب کرده است ... این انتصاب عجیب به نظر می‌رسد چون سمت نایب رئیسی در فدراسیون نیاز به آشنایی با رشته ورزشی دارد تا بتواند به پیشرفت این رشته کمک کند اما در خبر فدراسیون و ذکر سابقه شیرزاد آمده است: "شیرزاد دارای تحصیلات دکتری پزشکی و عضو هیات علمی دانشگاه است و در حال حاضر ریاست پلیس بین‌الملل ناجا و ریاست پژوهشگاه علوم انتظامی و مطالعات اجتماعی ناجا را عهده دار است."

طلای المپیک به نوّاب رسید



مدال طـلای المپیک ۲۰۱۲ لندن، به وزنه‌بردار پیشین کشورمان تقدیم می‌شود.

بر اساس اعلام کمیته بین المللی المپیک، نواب نصیر مدال طلا و دیپلـم افتخار المپیک لندن را دریافت می کند. با توجه به نتایج قطعی دوپینگ ورزشکاران رشـته‌های وزنه برداری و دوچرخه سواری، هیأت اجرایـی تصمیم به اهدای مجـدد مدال‌ها و دیپلم افتخار المپیک لندن گرفت. بر این اساس، **در دسته ۱۰۵ کیلوگرم وزنه برداری المپیک** لندن، نواب نصیر شـلال از ایران مدال طلا می گیرد و بارتومیج از لهسـتان مدال نقره و ایوان افریموف از ازبکستان مدال برنز را دریافت می کنند.

ده راننده پردرآمد جهان



لوئیـس همیلتون دارنده ۷ عنوان قهرمانی جهان به‌عنـوان پردرآمدترین رانـنده فرمول یک در سال ۲۰۲۰ معرفی شد. مرسدس به او حقوق ۴۷ میلیون یورویی پرداخت می‌کند. بعد از همیلتون، سباستین فتل با ۳۵ میلیون یورو درآمد در جایگاه دوم قرار دارد و دنیل ریکیاردو از رنو سوم است.

پیشنهاد جذاب برای مسی!

به جـز باشـگاه فوتبـال منچسترسـیتی که از مشـتریان پر و پا قرص لیونل مسـی ستاره تیم فوتبال بارسـلونای اسپانیا محسوب می‌شود، تیم فوتبال چلسـی انگلیس هم مسی را زیر نظر دارد تـا در صورت جدایی این بازیکن از بارسـا، او را



به خدمت بگیرد. پپ گواردیولا سرمربی باشگاه فوتبـال منچسترسـیتی رابطه نزدیکی با مسـی دارد و گفته می‌شـود او می‌تواند سهم زیادی در جدایی این بازیکن از بارسـا داشـته باشد. با این حال باشگاه چلسی هم با بودجه خوبی سعی دارد به مسـی پیشـنهاد خود را ارائه دهد. مسی این روزها در سـطح سابق خود نیست و تا به اینجای مسابقات لالیگا فقط ۳ گل به ثمر رسانده است. باشـگاه چلسـی در نظر دارد برای رسـیدن به قهرمانـی لیگ قهرمانان اروپا روی مسـی ۲۳۰ میلیون یورو سرمایه گذاری کند. فرانک لمپارد سرمربی چلسـی آینده تیمش را با حضور مسی مثبت ارزیابی می کند.

بازگشت محمد انصاری

محمد انصاری مدافع متعصب و بااخلاق پرسپولیس پس از عمل جراحی پا برخلاف شایعاتی که گفته می‌شـد در نقشه تیمی گل‌محمدی جایی ندارد، با موافقت سرمربی سرخها تمریناتـش را بـا این تیم از سـر گرفـت و با تأیید پزشـکان تیم و پس از انجام تسـت پزشکی و به ویژه MRI می‌توانـد در ترکیب پرسـپولیس قرار گیرد. با توجه به مشـکلاتی کـه گل‌محمدی در خط دفاعی بـه ویژه پس از جدایی محمد نادری و شـجاع خلیـل‌زاده با آن روبرو شـده، حضور انصـاری می‌تواند تا حد قابل توجهی دغدغه‌های گل‌محمدی در خط دفاع را برطرف کند.

شروع خوب استقلال خوزستان



اسـتقلال خوزسـتان که زمانی بـه قهرمانی لیگ برتر هم با مربیگری عبدالله ویسـی دست یافته و شگفتی‌ساز لیگ هم لقب گرفته بود فرجام خوشی نداشـت و خیلی زود با سـقوط به دسـته پایین‌تر به لیگ یک رسـید. اما حال بـا آغاز رقابتهای این لیگ دو هفته موفق را پشـت سـر گذاشته و حالا با شـش امتیاز صدرنشـین این لیگ شـده است. اسـتقلالی‌های جنوب این هفته خوشه‌طلایی ساوه را در اراک دو بر یک شکسـت دادند. هدایت این تیم را خلیفه اصل بر عهده دارد.

با دنیای مجازی



گل جهانبخش مقابل چلسی کاندیدای عنوان زیباترین گل فصل لیگ برتر انگلیس شد



پرتاب وزنه نسبت به سایر رشته‌های پایه بیشتر صحنه‌های جالب و خنده‌دار دارد



دکتر علی لاریجانی و وزیر ورزش در کنار مرتضی مهرزاد



سردار آزمون به همراه پدر و مادرش، در شب قهرمانی زنیت در سوپرجام روسیه

سعادتمند کسی است که بر مشکلات لبخند بزند

● مارلو

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱٤ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰٤۷٦۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✽ عروس عزیزم فروغ جان، ۱۹ آذر تولدت مبارک، دوستت دارم و آرزو می کنم در کنار همسر مهربانت زیر سایه ی خداوند منان شاد کام باشی

زهره و محمد جعفر-مشهد

✽ فروغ جان، سالروز تولدت را به تو تبریک می گوییم، دوستت دارم بهترین رفیقم. **سارا-مشهد**

✽ داداش محمدم میخواستم زیبا ترین کلام را برایت بنویسم؛ اما پنداشتم، ساده نوشتن همچون ساده زیستن زیباست. امیدوارم هر روز خدا تولدت باشه و همیشه موفق باشی، ۱۳ آذر ماه سالگرد ازدواجتان و تولدت مبارک

خواهر کوچکت، الهه احمدی

✽ همسر عزیزم، مریم جان، بهترین روزهای زندگی‌ات را وقف ما کردی زحمات شبانه روزی‌ات را هیچ وقت فراموش نمی کنیم دستانت را می بوسیم و از خداوند بزرگ می‌خواهیم که همیشه در صحت و سلامتی در کنار ما باشی ۱۳ آذر سالروز تولدت را تبریک می گوییم

همسرت حبیب جمشیدیان و فرزندانت زهرا و امیرعلی-اصفهان

✽ فاطمه جان، دوست عزیزم، دلت آبی‌تر از دریا رفیقم/ به کامت شادی دنیا رفیقم/ الهی دائما چون گل بخندی/ شبت زیبا و روزت خوش رفیقم. تولدت هزاران بار مبارک باد **مهدیه محمودی-تهران**

✽ تک ستاره قلبم، مه نوشم! هر انسانی لبخندی از خداست و تو زیباترین لبخند خدایی، امروز خورشید شادمانه ترین طلوعش را خواهد کرد و دنیا رنگ دیگری خواهد گرفت، دختر پاییزی ما، زیباترین ترانه هستی، حضور پر مهرت در کنارمان، لطف پروردگار است **مادرت، رویا کرمی و پدرت سیامک دیدار-تهران**

✽ احسان جان، همسر مهربانم، در طول زندگی‌ام کسی را تا این اندازه و با تمام وجودم نخواسته بودم، تو مانند کوه در هر شرایطی در کنارم هستی و عاشقانه دوستت دارم **همسرت سودابه ظریف پور-تهران**

✽ خاله عزیز، شمسی جان، دهمین سالروز ازدواجتان را تبریک و شادباش می گویم، آرزوی همیشگی من سلامتی شما زوج مهربان و خوشبختی ابدی تان است **خواهرزاده‌ات، نیلی صباراد-تهران**

✽ خواهر عزیزم، سما خانم، ستایش خدای عزوجل را که به من امید زنده ماندن داد تا بگویم، تا زنده‌ام قدردانت هستم و بی‌نهایت سپاسگزارم و امیدوارم بتوانم هر چه زودتر محبت‌هایت را جبران کنم، دوستت دارم

خواهرت، سیمین زمانی-تهران

✽ دختر عزیزم، نیلوفر جان، گل خوشبوی بهارم وقتی نگاه تو به دنیا افتاد یک حس عجیب در دل ما افتاد، آسمان در گوش بهار چیزی گفت و نام تو سر زبان گلها افتاد، مهربانم تولدت مبارک، عاشقانه دوستت داریم

مامان راضیه و بابا سیاوش-اردبیل

✽ همسر مهربانم، علی جان، روز تولدت بهانه‌ای شد تا بهترین شادباش‌ها را تقدیم حضورت کنم، دلت شاد و روزگارت بهاری باد، گل زیبای زندگی‌ام اگر برای تمام دنیا یکی باشی برای من تمام دنیایی، ۱۵ آذر سالروز تولدت مبارک **همسرت، فتانه شوشتری-قم**

✽ پسرمان، نواب جان، ای بهترین فرزندمان، تو تک ستاره زندگی ما هستی، ای تک ستاره مادر و پدر، سالروز تولدت را در ۱۶ آذر به تو عزیزترینمان تبریک می گوییم **مادر و پدرت صیادی-مازندران**

✽ عموستار عزیزم، سالروز تولدت در ۱۲ آذر مبارک، امیدوارم همیشه سلامت و تندرست باشی و همیشه وجود گرم و پرقدرتت را کنار خودمان داشته باشیم **برادرزاده‌ات پویا صنوبری-رشت**

✽ شهرام جان، تبریک ما ناچیز می‌ماند در برابر سخاوت بی‌نهایت برادرانه تو، ۱۴ آذر سالروز تولدت مبارک و امیدواریم به لطف بنگری بر تبریک کوچکمان به همراه آرزوی سلامتی **پژمان نوری-تهران**

✽ فرزندگرامی‌ام، ایلیاجان، به دنیا آمدی عشقم، وجودم از تو پربار شد، دنیا آمدی هر دم چشمانم از یادت نمدار شد، به دنیا آمدی دنیا فقط با فکر تو زیبا شد، ۱۵ آذر سالروز تولدت مبارک مهربانترینم **مادرت، راحله برزگر-تهران**

✽ پیام جان، دوست عزیزم، سالروز تولدت را در آذر ماه با تقدیم هزاران سبد گل محمدی به توای بهترین دوست تبریک می گویم، امیدوارم همیشه موفق باشی **دوستت، نیما چاووشی-تهران**

✽ نوه عزیزم، شایان جان، آهنگ صدایت، زیباترین ترانه زندگیمان و نفسهایت تنها بهانه نفس کشیدنمان شد، ۱۵ آذر ماه سالروز تولدت مبارک

مادربزرگ و پدربزرگت حقیقت جو-اردبیل

✽ سمیرا جان، ۱۰ آذر، روزی است که تو به دنیا آمدی و تمام وجود خانواده ما شدی و قلب ما را برای خود به تپش در آوردی، تولدت مبارک ای دختر زیبا

دایی‌ات، بابک سلمان-تهران

✽ همسر عزیزم، نیوشا جان، تمام دارایی من قلبی است که در سینه دارم و برای تو می تپد و آن را به تو تقدیم می کنم، ۱۰ آذر سالروز تولدت مبارک

همسرت، بهروز نیازمند-تهران

✽ نسرین جان، دختر نازم، ۱۲ آذر سالروز تولدت مبارک، امیدوارم همیشه دلت شاد، لبت خندان و تنت سلامت باشد **مادرت، نیکی زاهدی-رشت**

قابل توجه خوانندگان گرامی

برخی از خوانندگان مجله در تماسهای تلفنی از عدم دسترسی مناسب به مجله در شهر و دیار و یا در منطقه شهری خود گلایه دارند و اعلام می‌کنند که برای تهیه مجله دچار مشکل و مضیقه هستند. با پیگیری صورت گرفته و همکاری واحد توزیع و فروش مقرر گردید که مشکل حل شود. لذا از همه خوانندگان ارجمندی که دسترسی آسان به نشریه ندارند خواهشمندیم نشانی شهر و یا منطقه و نیز نزدیکترین دکه مطبوعاتی به منزل خویش را به دفتر مجله یا همکاران محترم واحد توزیع و فروش با شماره‌های ۲۹۹۹۳٤۰٤-۰۲۱ و ۲۹۹۹۳۲۸۳-۰۲۱ اطلاع دهند تا نسبت به رفع مشکل اقدام شود.

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

پاسخ کدام تصویر حذف شده است: تصویر شماره یک متعلق به محل حذف شده است

پاسخ شبیه اما بی شباهت: ۱-موهای جلو سر خون آشام و چراغ جلو ماشین زن، ۲- گره پاپیون سمت راست خون آشام و دستگیره در ماشین مرد چتر به دست، ۳-دم پرنده در عکس روی پاکت و موهای راننده ماشین عقبی، ۴- پایه سمت چپ صندلی و سقف ماشین زن، ۵-شکل مربع و دایره در پشتی صندلی و در باک ماشین عقبی، ۶-بال خفاش اولی و شکل پایین لبه چتر، ۷- دکمه پایینی پیراهن خون آشام و دایره وسط چرخ ماشین مرد چتر به دست.

پاسخ بیست اختلاف در تصویر رستوران هوای باز:



پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

خودتان خوب می‌دانید که متولد شـده‌اید تا برای لحظه‌ای دست از کار نکشـید، بخصوص در این سالها که نقش مهمی در آینده تان ایفا می کند. در مورد موضوعی که ذهنتان را اشغال کرده هم باید بگویم با مشکلی مواجه شده بودید که می‌توانست حسابی شما را به دردسر بیندازد، اما در برابر آن کوتاه نیامدید و ثابت کردید که در مواقع دفاع از حقوقتان سـخت گیر هستید و به زودی با گشایش روبرو خواهید شد.

اردیبهشت

یک زخم کهنه که سالهاست با آن دست به گریبان هستید، سر باز کرده و دوباره در موقعیتی قرار گرفته‌اید که نه راه پیش دارید و نه راه پس، اما از آنجا که فردی صبور هستید می‌توانید این مشکل را به شکلی پشت سر بگذارید که به الگویی برای آینده تان تبدیل شود و این موضوع هم تنها با گفت‌وگو امکان پذیر است و نباید به گزینه‌های پیچیده و نامانوس با روحیه تان فکر کنید و در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم رعایت عدالت شرط کار است!

خرداد

به جای اینکه با آرامش کار را پیش ببرید و گره رابگشـایید تنها بر حقانیت خواسـته تان پافشـاری کردید و نتیجه آنچه که می‌خواستید نشد و حالا اگر به فکر کارهای غیرممکن و دشوارید بدانید که در اشتباه هستید و کافیست صبر پیشه و سعی کنید اشخاص مقابلتان را مجبور به رقابت نکنید که آرامش شـما از همه چیز مهمتر است و منطقتان را در مقابل احساس تقویت کنید.

تیر

در ایـن موضوع که شـما فردی با ایده‌های متفـاوت و گاه جنجالی هسـتید، شکی نیست، اما وقتی در مورد موضوعی قول می‌دهید باید به آن عمـل کنید تا آرامش درونی تـان جان بگیرد، پس به فکر تغییرات موقت نباشـید و سـعی کنید، به جای ایجاد هراس دیگران را به ایجاد حس همکاری سوق دهید و به فکر تغییرات سریع و زودگذر نباشید که راه طولانی در پیش دارید.

مرداد

می بینید که در مقابلتان ایده‌های متفاوتی عرض اندام می کنند و هر کدام هم برای خودشان حرف‌هایی برای گفتن دارند، اما از آنجا که گاهی بیش از حد نگران می‌شـوید، همین موضوع باعث بروز وسواس رفتاری تان شـده اسـت و از آنجا که انسان منفی بافی نیسـتید باید سعی کنید مشکل رابیش از حد بزرگ جلوه ندهید و رویکردی به غیر از تکرار را در پیش بگیرید و سعی کنید تا بتوانید در نتیجه تغییر ایجاد کنید!

شهریور

با یک تصمیم عجولانه، باز هم خودتان را در شرایطی قرار دادید که مجبور شـوید بین بد و بدتر یکی از انتخاب کنید در حالی که اگر دقت کنید موضوع آنقدرها هم که شما می‌اندیشید پیچیده نیست و کافیست از همین حالا به شـکلی عمل کنید که بتوانید در آینده با قاطعیت از آن دفاع کنید و بدانید که تکرار این شیوه جز تلخی و ناراحتی به همراه ندارد و تا زمان هست خوب فکر کنید!

مهر

از چیزی دلخور هستید که اگر واقع بین باشید خیلی به شما ارتباط نـدارد، اما از آنجا که خود را در نقطه حسـاس می‌بینید، به اصطلاح، خود گیر تان را فعال کرده اید و اگر با همین منوال پیش بروید در آینده نزدیک جهت پیکان خطاها را به سـمت خود تغییر خواهید داد، پس آرام بگیرید و اجازه ندهید که موضوع‌ها بتوانند برایتان تعیین تکلیف کنند و خودتان را مختار بدانید!

آبان

گاهی پیش از حد لازم احساسـی عمل می کنید و آنگاه اسـت که وقتی تصمیم‌های تعیین کننده را جان می‌بخشـید، به سرعت احساس دوگانـه‌ای تمام وجودتان را دربر می گیرد و به اصطلاح مشـکلات از همانجا آغاز می شوند، در حالی که اگر دقت کنید فرصت‌های خوبی را پیش روی خود می‌بینید، بخصوص این روزها که با یک موضوع جدید و جالب و البته پیچیده روبرو هستید!

آذر

بـا خودتان قرار گذاشـته بودید که تا جایی که امـکان دارد وارد مسـایل پیچیده محاسباتی نشـوید، اما تا پلک بر هم زدید خود را در میان یکی از مواردی دیدید که امکان بروز اشـتباه را از شـما سـلب می کنـد و حالا به جای اسـتفاده از موقعیت، خودتـان باید فرصت را ایجاد کنید و اگر واقع بین باشـید خیلی کار سختی پیش رو ندارید، اما باید احتیاط کنید!

دی

در حالی که در ذهنتان گزینه‌های مختلفی را جان می‌دادید و خودرا در وضعیت آرامش بخشـی نمی‌دیدید، یک دفعه شرایط تغییر کرد و دیدید که برداشـتهای ما می تواند تا به چه میزان اشتباه باشد. اما حالا این شماهسـتید که نباید دست روی دست بگذارید و توصیه می کنم به شکلی عمل کنید که دیگران هم بتوانند درک کنند در مورد شما به چه شکلی عمل کنند تا راضی باشید!

بهمن

فردی محتاط و منطقی هستید و همیشه سعی می کنید رفتارتان را به گونه‌ای شـکل بدهید که با اما و اگر همراه نباشد، اما چالش‌ها خیلی از مـا دسـتور نمی گیرند و این یعنی چه بخواهیـد و چه نخواهید، باید خودتان را در شرایط امتحان قرار دهید، اما امیدوارم اجازه ندهید که شـرایط و تجربه‌های تلخ برایتان تصمیـم بگیرند و کاری کنید که در ذهن‌ها ماندگاری مثبت بیشتری داشته باشد!

اسفند

دوست دارید روزهای خودتان را با انرژی سرشار از مهر و شادمانی آغاز کنید، اما معتقد هستید که فشارهای کاری امکان بروز خواسته‌ها را سـلب می کنند، در حالی که کافیسـت به جای خط و نشان کشیدن بـرای روزگار از اندوخته‌های ذهنی تان کمک بگیرید و آنچه از لطف "او" در مقابلتان شـکل می گیرد را نادیده بگیریـد و همین که نیاز به پشتیبان ندارید را قدر بدانید!

اگر در زندگی شما چیزی هست که از آن ناراضی هستید، بلافاصله تغییری در آن به وجود آورید • دراینز

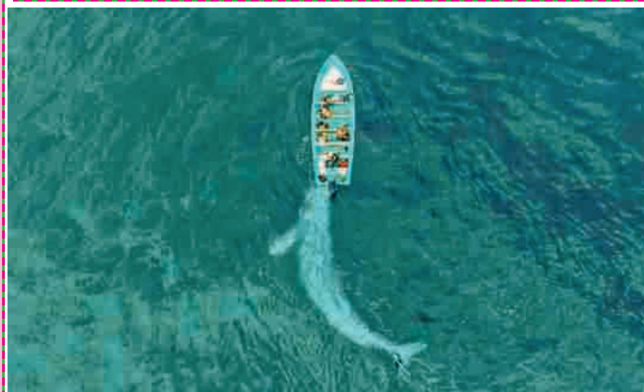
سهراب صفادار



خشم بنگلادش: هزاران مسلمان در بنگلادش در خیابان‌ها تجمع کردند تا اعتراض خود را به اهانت انجام شده در فرانسه به پیامبر اسلام (ص) نشان دهند و همچنین خواستار قطع واردات کالاهای فرانسوی و تجارت با این کشور شدند.



نگاه نزدیک: قرص زیبای خورشید را می‌بینید و لکه‌ای سیاه رنگ که در حال عبور از مقابل آن است. این تصویر نمایی است که از لحظه عبور ایستگاه بین‌المللی فضایی از مقابل خورشید ثبت شده است.



خوشامدگویی: لحظه‌ای منحصربفرد از نمای نزدیک شدن یک گونه نهنگ به یک قایق توریستی را در سواحل مکزیک می‌بینید. عموماً نهنگ‌ها برای خوشامد گویی و یا کنجکاوی به قایق‌ها نزدیک می‌شوند. اما شیرجه‌های ناگهانی همین نهنگ‌های مهربان می‌تواند حتی قایق‌های بزرگ را در یک لحظه واژگون کند..

آسمان: راه شیری در آسمان شب بر فراز محلی موسوم به "جنگل بین‌المللی ماشین‌ها" خودنمایی می کند. این محل که در نوادا در آمریکا قرار دارد، میزبان اتومبیل‌های از کار افتاده‌ای است که عمدتاً به صورت عمودی و همانند درختان در زمین کاشته شده و به یک جاذبه گردشگری تبدیل شده اند.



هالووین: لمورها نوعی حیوان از انواع گونه میمون‌ها و بومی جزیره زیبای ماداگاسکار هستند. در روز جهانی لمورها که نزدیک‌هالووین است، خوراکی و هدایای مخصوص‌هالووینی برای این لمورها در پارک حیات وحش ماداگاسکار گذاشتند تا روزشان را جشن بگیرند!



افسانه: یکی از طرفداران مارادونا در کنار عکسی از او روی دیوار استادیومی به نام این فوتبالیست اشک می ریزد. اسطوره آرژانتینی فوتبال جهان، دیگو آرماندو مارادونا در سن ۶۰ سالگی درگذشت و مراسم های یادبود، از مرزهای آرژانتین هم فراتر رفته و در بسیاری از کشورهای جهان به روش های مختلف به او ادای احترام کردند.



رنگ اشتباه

نتیجه ازدواج شتابزده

بقیه از صفحه ۲۳

و قوس‌هـای فراوان از بهاره جدا شـد. اما این پایـان ماجرا نبود. بهاره برای آنکـه از من و فرزاد انتقام بگیرد، شـروع کرد به داسـتان درسـت کردن. آن هم با آبروی من... او در کمال وقاحت گفت من به او نظر داشـتم و از شباهتم به برادرم سوءاستفاده کردم و بارها به او تعرض کردم!علیه من شکایت کرد و گفت علت اصلی طلاقش من بودم چون از او درخواست‌های غیراخلاقی داشتم... گفت از اول هم من او را می‌خواستم و تمام تلاشم را کردم تا فرزاد با او ازدواج نکند، چون خودم عاشق او بودم!
او کاری کرد که حتی برادرم به من شک کرد! بهاره می‌گفت قربانی من شده است!
مدعی بود من به جای برادرم خودم را جا زدم و کاری می‌کردم و رفتاری می‌کردم که باعث خشم بهاره می‌شد و بهاره هم با فرزاد بدخلقی می‌کرد.
همه اینها باعث شدتا من هم یک روز نتوانم خودم را کنترل کنم و دست به کار ناشایستی زدم...
من تمام عکسهای بهاره را ادیت کردم و با عکس آدمهای متفاوت مونتاژ کردم و در شبکه‌های اجتماعی با اسـم و شـماره تلفن پخش کردم! می‌خواستم از بهاره انتقام بگیرم... بهاره آبروی مرا برده بود و من هم می‌خواستم آبرویش را ببرم... اما هیچ وقت فکر نمی‌کردم به خاطر این کار سر از زندان دربیاورم!
بهاره از من شکایت کرد و من خیلی زود دستگیر شدم به جرم تهمت، افترا، نشر مسائل خصوصی، نشر دروغ، و تجاوز به حریم خصوصی و نیز جرائم اینترنتی، برایم پرونده تشـکیل شـد و به حکم قاضی روانه زندان شدم. حالا برگ برنده دست بهاره است. بهاره باج بگیر نیست، فقط می‌خواهد انتقام بگیرد. بهاره می‌خواهد انتقام نامزدش را که او را رها کرد و رفت از همه مردها بگیرد... او از افراد انتقام گرفت، او از من انتقام گرفت، از پدرم انتقام گرفت. بهاره روحش بیمار است. الان می‌گوید رضایت نمی‌دهد. قانون بایدبا اشد مجازات با من برخورد کند. او چنان مظلوم نمایی می‌کند که همه را تحت تأثیر خودش قرار می‌دهد. من حتی احساس کردم مادرم هم به من مشکوک شده است و تصور می‌کند علت واقعی طلاق فرزاد من بودم! وقتی مادرم اینطور تحت تأثیر قرار گرفته و مرا باور ندارد، من چطور باید به بقیه ثابت کنم بهاره به قیمت بدنامی خودش می‌خواهد مرا نابود کند تا انتقامش را گرفته باشد؟

فانتزی

وقتی همه چیز رو شد

بقیه از صفحه ۵۵

به‌زحمت توانستم خودم را از دستش خلاص کنم. حالا آماده‌ام تا بقیه حرف‌هایت را بشنوم.
زن فالگیر، که انگار ناصر قول مزد خوبی را به‌او داده بود و اصرار داشـت هر طور شـده قضیه وصلت ناصر و شـبنم را جوش بدهد تا بتواند آن دسـتمزد را بگیرد، وقتی دید شهین حرف‌هایش را باور کرده، با طول و تفصیل بیشـتری مشـغول آب و تاب دادن به قسـمت آخر حرف‌هایش، یعنی خواستگار شد و همچنان سـخن‌پراکنی می‌کرد که اتومبیل گشـت کلانتری وارد کوچه شد، کنار خانه شهین ایستاد، دو مأمور پیاده شـدند و شـهین با دیدن آنها گفت:خوش آمدید... همین زن است، از او شکایت دارم، قصد داشت مرا اغفال کند.
مأموران از زن فالگیر خواسـتند تا جل و پلاسـش را جمع کند و او را برای تحقیق بیشـتر با خودشان ببرند و از شهین هم خواستند برای شکایت به کلانتری برود.
همان موقعی که شـهین آماده می‌شـد تا خودش را به کلانتری برسـاند و از زن فالگیر شکایت کند، شوهرش در حال مکالمه با پدر ناصر بود: خوشبختانه، تحقیقاتم نتیجه خوب داشت، در دو سه روز گذشته با هر کدام از آشـنایان شـما و پسرتان حرف زدم، اصالت خانوادگی و نجابت خانواده شما را تأیید کردند و علاقمندم دیدار مجددی داشـته باشـیم تا قول و قرار لازم برای خرید عروسی و عقد کنان بچه‌هایمان را بگذاریم. البته، مادر شبنم بهانه‌هایی گرفته که از نظر من زیاد مهم نیست و امیدوارم تا روزی که شما تشریف‌فرما می‌شوید، بتوانم او را متقاعد کنم.
پدر شـبنم، همین که گوشی را گذاشت، همسرش شـهین با او تماس گرفت. سیر تا پیاز ماجرای زن فالگیر، نقشـه ناصر و بازداشـت زن فالگیر را تعریف کرد و از او خواسـت تا خودش را به کلانتری محله برساند... پدر شبنم، وقتی به کلانتری رسید که زن فالگیر در اعترافات اولیه‌اش گفته بود بی‌تقصیر است و هر کاری انجام داده به‌تحریک ناصر بوده.
وقتی همه چیز رو شد، شبنم و شوهرش رضایت دادند زن فالگیر مرخص شود، اما وقتی به خانه‌شان برگشـتند، پدر شـبنم بار دیگر با پدر ناصر تماس گرفت: قربان! با عرض معذرت ناچارم حرفی را که سـاعتی پیش زدم پس بگیرم. امیدوارم شـما هم بتوانید عروسی در حد و اندازه خانواده و پسر متقلّب و حقّه‌بازتان پیدا کنید.
وقتی مکالمه تمام شد، نفس بلند و صداداری کشید و گفت: مال بد، بیخ ریش صاحبش!

معرفی کتاب

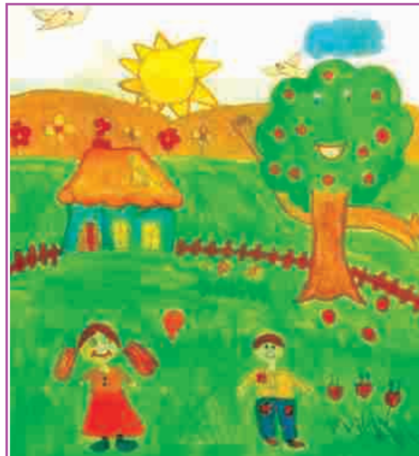
هستی شناسی انقلاب اسلامی

انتشـارات مؤسسـه اطلاعات اخیراً کتاب هسـتی شناسی انقلاب اسـلامی ایران، بنیادی نو بـر شـالوده‌ای کهن را روانـه بازار نشـر و فرهنگ کرده است.
ایـن اثـر کـه توسـط روحانی مبارز و نام آشنا و انقلابـی محمدجـواد حجتی کرمانی به رشته تحریر درآمده نگارش اثر را با شـناخت فلسفی انقلاب اسـلامی و ماهیت این پدیـده از دیدگاه فلسـفی، تعریف اجماع انقـلاب، آغاز کرده و در ادامه علل چهارگانه انقلاب را مورد بررسـی قرار داده و سـپس در فصل دوم ابعاد و وجوه مختلف این نهضت را واکاوی کرده است.
در ادامـه هم به ابعاد فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی این رویداد بی‌بدیل نظر افکنده است.بررسی آرای دانشمندان داخلی و خارجی در فصل چهارم از جمله وجوه تمایز این اثر با آثار مشابه آن است. بخش اول کتاب که در قالب درسـهایی که به صورت شفاهی در دانشـکده تقریب مذاهب با سرپرسـتی استاد عبدالکریم بی‌آزار شـیرازی برقرار گردیده، تنظیم شده است و بخش دوم کتاب به تحلیل و ارزشیابی انقلاب اختصاص می‌یابد که مبانـی نظری و آثار عملی انقلاب را دربرمی‌گیرد و نظرات متفاوتی در نقد برخی اصول قانون اساسـی در آن دیده می‌شود کـه برای خواننده بکر و تـازه می‌نماید. این اثر یک امتیاز ویژه دیگر هم دارد و آن نظراتی است که برخی صاحبنظران و اساتید با مطالعه آن ابراز کرده‌اند که طی یادداشـتهایی به عنوان تکملـه در پایان کتاب آمده که صاحبنظران برجسته‌ای چون دکتر رسول جعفریان، دکتر رضا داوری، عبدالمجید معادیخواه، جلال رفیع، سـید کاظم موسـوی بجنوردی در این باب اعلام نظر کرده‌اند.
کتاب مفید هسـتی شناسـی انقلاب اسـلامی که شـامل چهـار فصل، به همـراه بخـش تحلیلی و ارزشـیابی و تکملـه اسـت در ۴۰۴ صفحه و به بهای ۶۰ هزار تومان توسـط انتشارات اطلاعات منتشـر شـده که مطالعه این اثر مفید و متفاوت نوشته اسـتاد محمدجواد حجتی کرمانی را به همه علاقه‌مندان ارجمنـد توصیه می‌کنیم. برای آشـنایی با نحوه دریافت این اثر می‌توان با شماره ۲۹۹۹۹ تماس گرفت و کسب اطلاع کرد.

با تکرار آرامش رخدادهای هولناک را کمرنگ کنیم ● کیومرث وال

نقاشیهای شما


شمیم صادقی


محمد علی تیموری - بندرگز


پارسا مسگر


سامیار محمدیان آسیابر ۴/۵ ساله - فردیس کرج


اسماعیل تیموری - بندرگز


امیرمحمد خادمیان -۷ ساله


سیده متینا هاشمی


مرتضی نیکنام کلاس ششم - کرج


فاطمه حسنا ابراهیمی ۶/۵ساله - تهران

شکوفه های زندگی


آوین قربانی


بهراد خسروی


تارا ملاح سعید


آناهید کیانفر


امیر حسین قربانی


دینا عذیری